۱۴۸

ح دیوان علی
ن ابیطالب
از
یبدی

۲۱۹۱۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب شرح میبدی بر دیوان علی بن ابی طالب

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۴۹۶۵

شمارهٔ ثبت کتاب

۹۰۴۷۵

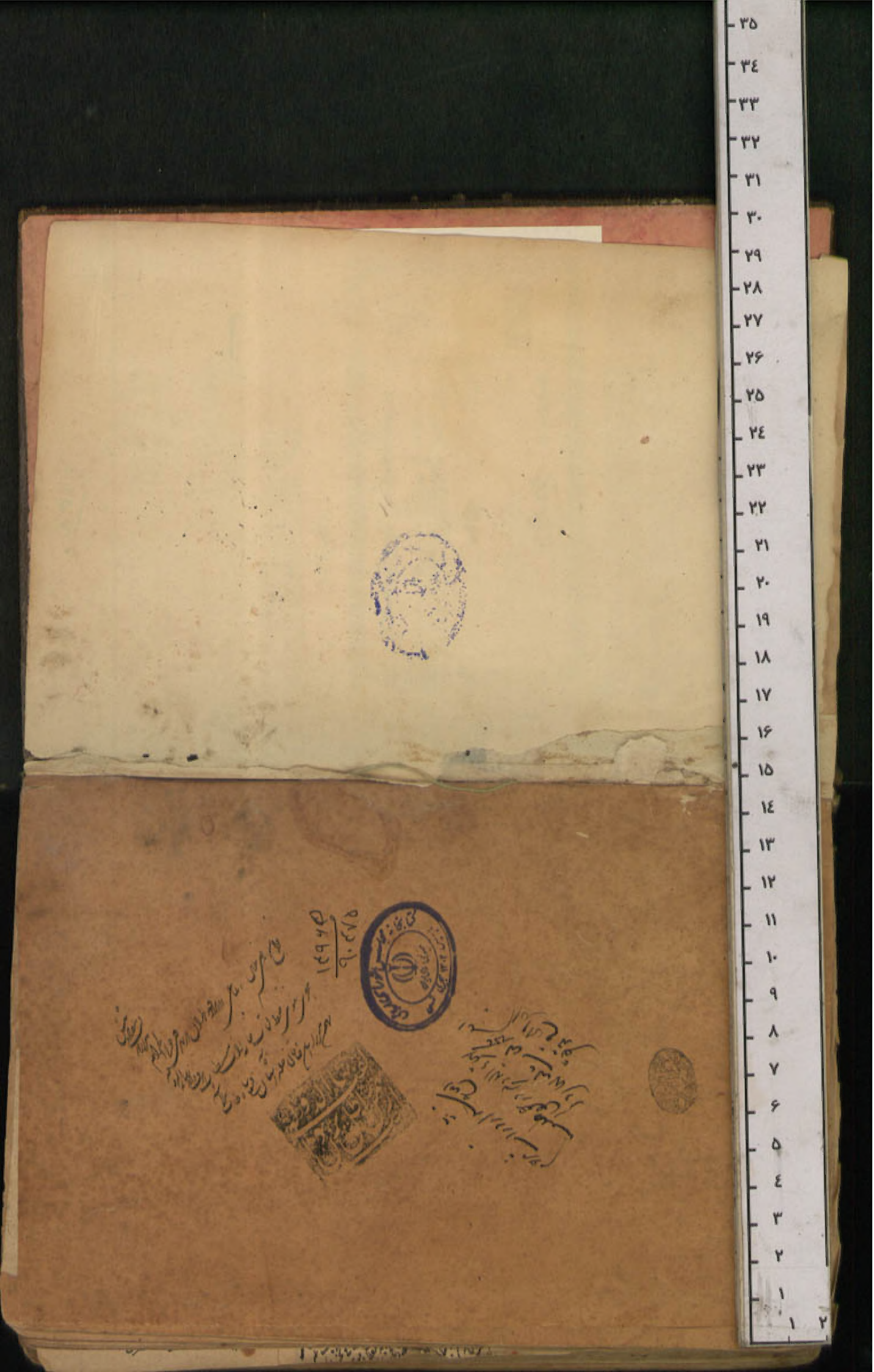

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس سعادت اساس و شکر عبادت لباس معبودی را که اعلام نبوت و
ولایت در میدان فتوت و هدایت افراشت و ارقام حقایق انجام حدیث
و الهام بر صحایف قلب علیا و الواح ارواح حکما نگاشت بیت

ای تو در جمله اشیا ظاهر ٭ وز منظر چشم اهل عرفان ناظر
عالم همه از نور تو روشن گشته ٭ هم اول این سلسله و هم آخر

و درود و رحمت و ورود بر انبیا و اولیا که برای تکمیل خلایق و تحصیل حقایق
کمر جهاد بر میان جان بسته اند و بهمام مناهی و ملاهی ابند و تائید الهی شکسته
خاصه بر حضرت مصطفی که کمتر کس از سر چشمه فیض اقدس استفاضه
نموده و ابواب عنایت بهر روی بر روی مبتدی و منتهی گشوده

امروز که آفریده شد لوح و قلم ٭ در بزم عیان نهاد نور تو قدم
کردند محققان اسرار رقم ٭ بر صفحه دل حرف وفای تو رقم

و بر آل و اصحاب هدایت مآب آن حضرت که بتقبیل خاک استان
او سر مباهات بعرش مجید سوده اند و بر سریر امامت و خلافت متمکن و
در سینه رحمت و رافت متوطن بوده بر مسافران مراحل طریقت و مجاوران
منازل حقیقت مخفی نخفت که علم روشن تر ستاره ایست که در آسمان نامیت
انسان نبود و نازکتر فنجه ایست که در چمن حقیقت او سمت شکفتن یابد نفس
ناطقه که بزیور حکمت آراسته گشت از سلک فرشته ها گذشت و ارقام سعادت
ابدی بر جبین استعداد او نوشته عملی که کلیه عالم جانی نشد و چون بدنی باشد که
او را جان نیست و ولی که بکره روشنی ندیده از غایت قلبی و آن است شعر

الناس موتی و اهل العلم احیاء ٭ و الناس صحی و هم فیهم الاطباء
و الناس ارض و اهل العلم قوتهم ٭ سماء نور و ما فی النور ظلماء
و زمرة العلم رأس الخلق کلهم ٭ و سایر الناس غثاء التفاصیل اعضاء

علم مفتاح کنوز حقایق و مصباح دقایق و نظام سلسله وجود و قوام هیکل
شهود است علیکم بالعلم فانه دلیلکم علی المعروف و ناصرکم علی الاعداء
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد ٭ ور حق طلبی بقا بالله دهد
و بگمام ائمه دینه العلم و سیلة فاجاهدوا بها که در جامع ترمذی مسطور است و انا
میزان الحکمة و علی لسانه که در رسالهٔ قشیریه امام غزالی مذکور است بر طالبان
طریق ایقان و نشانه بیان رحیق عرفان واجب که متوجه باشند بباطن

ملکوت موطن حضرت امیر المؤمنین و امام المحققین یعسوب الواصلین مطلوب

الکاملین خورشید سپهر امامت مشید سریر کرامت واقف معارج لاهوت

عارف مدارس ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون مجاهده مظهر انوار

فتوت مصدر آثار مروت فاتح اکتاب ولایت خاتمهٔ مصحف وصایت علی

صحیفهٔ عنایت دیباچه رساله هدایت مرکز دایرهٔ سیادت قطب فلک سعادت

شمع لگن فصاحت سرد چمن صباحت نکته خوان بلاغت قسمر سماء سماحت

محکمهٔ قضا و قدر عاجب از حضرت سید البشر آینهٔ اسماء و صفات الهی

لایق مرتبهٔ خلافت و شایان منصوص بنص ما انجیه و لکن الله انجاه الکه هر فقره

از ذوالفقار کلام او طبقه از طبقات فصحا و غرب از دراهم شکسته و

سلسله والیان ولایت حلقه از حلقهٔ دل صاحب درایه او پیوسته

قبر شرح ان هذا الوجیه الذی ... نور میکرد و مدام از روی قبر آفتاب

لافتی الا علی در سینه خود کرد نقش ... ورنه از بهر چه می سیم فتاد آفتاب

چون شود موشح صفحهٔ شعر از غرر مدحش ... فرقدان رزق کند از چرخ در بر آفتاب

در قیامت حور نارسیده حضرت کوثر بخواهی ... جام کرده بر کنار حوض کوثر آفتاب

گر مثال از رخ خوش خواهم که سازم اشکار ... در خیال من نشاید هرگز آفتاب

تا ز مغرب باز گردیدی برای طلعتش ... گر نشد او را بجان منقاد چاکر آفتاب

نور می بخشد بخاص و عام علم سیدنا ... شد مکرر از خاک درگاهش مخمر آفتاب

پای تاتر

من کنت مولاه فعلی مولاه

یعنی بلغته عن الله ما امره ان ابلغه علی

سبیل الانجیز صحیح انتهاء الله تعالی

و له الحجة صحیح

شرح مصابیح

۱۲

و ظاهر کمال کلام خاتم الاولیا ض لطایف اخبار و طایف منحة
صحایف اخبار خلایف حبسة ۸ فصول عبارات اصول تحیة ۸
حصول اشارات اصول عطیة ۸ و سر کمال کلام خاتم الاولیا انست که
ناطق اخص خواص انسانست و ارتفاع و انحطاط نطق انسان بر طبق مرتبه او
در کمال و نقصان و چون کمال صوری و معنوی آنحضرت مانند آفتاب لامع است
کلام حقایق نظامش مطابق آن واقع است س شاهی که مهش غلام مهر است کنز
ناطق بکمال اوست قرآن عزیز ۸ کر قدر کلام اوست نسخ است صدور ۸ او در خانه
بگذاشت نه چیز ۸ چون ذره خاک و قطره بمقدار حسین بن معین الدین
میبدی روح الله قلبه بالفیض السرمدی در سایر اوقات بکمال او متوجه و
باهل و محبت او مشتهر بوده اند عالم غیب اشارت منزه از ریب رسیده که این دیوان
رفیع ایوان وسیع میدان اشرفی می باید نوشت و تخم سعادت ابدی را در اراضی
قابلیات می باید کشت بنابرین مقدمه قدم در بحر عمیق نهادم و در هر مرحله ۸
علم را مفتاح تحقیق ساختم و در تنقیح مقاصد و توضیح معاقد آن قصب از اقران
ربودم و احتراز از ایجاز و الغاز و اجتناب از اطناب و اسهاب التزام نمودم س
این نظم که نعت او برتست از فکر ۸ دارد بکمان میان هر طایفه ذکر ۸ با این همه
تا کنون بهر بیت شریف ۸ بود در عروسان مقاصد کریف ۸ و هر چند یقین
معلوم نیست که این بحر از غاشاک شعر غیر صافیست ۸ اگر یک بیت شعر اوست

الفقیر
و کلام او اتم مرام
منحة

کلمات اعداد را بحروف نوشتن
مناسب نیست

دیوی فی فقی ۱۱ الفیر

در دنی و عضبی مرا کافیست س بس که تابد مهر حیدر هر دمم از سینای من
اسمانرا سر فرازی باشد از بالای من ۸ چون سخن گویم ز مهر حیدر کان دوشین حبیب
پای در دامن کشد گر فلک پیمای من ۸ بهره وصافی ان سرو قدم گشتم زبان
تا نگردد غیر حیدر خلق ظاهر از جزای من ۸ طبع من نگشت حق یار فیض امر کن فیض
ابر گوهر بار چه فیض از دریای من ۸ گر نبودی ذوالفقار مهر او در دست من
لقمه گردی مر این نفس اژدهای من ۸ خاک درگاهش دو چشم من کجای سرمه است
نیک دیدم اندرین گردیده پهنای من ۸ نامه من تا نباشد حرف سر فرازی مکنم
غیر این در کز کسی نشنید از آبای من ۸ ای صبا در گردنت خاکم ببر سوی نجف
بعد مردن چون فرو ریزد ز هم اعضای من ۸ التماس فاتحه از یار توفیق و اصحاب تحقیق

انکه بعد از تقدیم مراسم ترحیم بر نظر موانع زلل و مواقع خلل اندازند از ارقم
زدوده خامه اصلاح سازند چه فقیر بان مباهات دارد که خود را خاک راه همه میشمارد

و نعم ما قیل شعر
س ان الکرام لنصب علی الارض قبطها و للارض من کاس الکرام نصیب

من خود چه کسم که در شماری باشم ۸ یا در صف اهل دل سواری باشم
مقصود همین است که در سنان علی ۸ گویم سخن چند و بکاری باشم

و قبل از شروع در شرح ابیات مطالب بلند و معارف ارجمند که در اثنای شرح
مفید است اکثر آن مشتمل فایده جدیدست مسطور خامه تحریر و مذبور نامه
تصویر خواهد شد در ضمن مفتاح فاتحه و من الله کشف الاسرار اللایحة تحفه اولی

فاتحة الوصايا در بيان راهيست كه مسلوك اصفيات قدجاء كم البصائر
من ربكم فمن ابصر فلنفسه ومن عمي فعليها وما انا عليكم بحفيظ
نتج در بيان اصول وقواعد عقايد بطرق مختلفه است ان مسلك متكلمين
وحكماء مشائيين است يا بطرق رياضيه ان مسلك صفيه وحكماء اشراقيين است
كه ايشان را واقفين مسمى كردند مثل الفرقين كالاعمى والاصم والسميع والبصير
هل يستويان مثلا اختلاف كردن در طريق اصول فارشيت وشك بسيار است
وقدم عقل از رهگذار افكار افكار م پاى استدلاليان چوبين بود
پاى چوبين سخت بى تمكين بود ك كرك از عقل تمكين بدست فخر رازى را
دارد دين بدست غايت دليل مناقشه وخلافت واساس قياس اوهام كذاف
وما تتبع اكثرهم الا ظنا ان الظن لا يغني من الحق شيئا بعضى در مدرسه
مثال اهل سوراب پندارند كه آن علم دانند ورفع شبهه مبتدعان
نتوانند وحاشا كه اكابر متكلمين تصحيح عقايد خود بدلايل كلاميه كرده باشند
ماخذ انوار عقايد ايشان مشكوة نبوتست وغرض از كلام غير افحام وجاهد
واز اهم معاند نيست م علم دين فقه است وتفسير وحديث ك هركه خواند
غير اين كرد وحيث ك وبعضى افسانه تقليد از سر بيرون انداخته فطرة
اصيله را سرنگون ساخته اند نفى اولياء ورويشان بسيار كنند وهرچه
بگوش ايشان رسد انكار كنند بظاهر نبوت وتوابع ان قانع نباشند
واز خود سخنى چند بهوده تراشند نه طبعشان گذارد كه بر تقليد بودند
ونه توفيقشان باشد كه بوى تحقيق شنوند فبهديهم اقتده قل لا اسالكم
عليه اجرا ان هو الا ذكرى للعالمين ولا آمن از شر فساد وجنگ بعضى مردم ك كردند بكوى
كه ما خود داراكم ك ودر مدرسه هر علم كه آموخته اند ك فالتقليد يفيد هم ولا يضرهم

تا چند چنین جاهل و بیباک بودن ❊ هر روز ز روز پیش بدتر بودن
در بند صفا باش کز بسیار بدست ❊ با مردم دروبش مکدر بودن

شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در شرح مینویسد که تا جراغ فقر افروخته نشود و این نظم اوست شعر و کم قلت للقوم انتم علی شفا حقا تامن کتاب الشفا

فلما استضاءوا نبوبنجا ❊ فرغنا الی الله حتی کفا ❊ فصار تو علی دین
بطالیس ❊ وعشنا علی ملة المصطفی ❊ فکر به بود خود ای دل
زور و بگرگن ❊ درد عاشق نشود به بداوای حکیم ❊ هیچ کوتکدل از
کار فرو بسته مباش ❊ کز دم صبح مرد یابد انفاس نسیم ❊ دام سخت
مگر یار شود فضل خدا ❊ ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ❊ و امام فخر رازی
در رساله المنقذ من الضلال تکفیر ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا که از اکابر
حکماء مشائین است فرموده از بواسطه نفی علم حق تعالی بجزئیات و نفی
حشر اجساد و ایجاب قدم عالم و تکفیر ابو علی در زمان حیوة او هم کرده اند
و او کفته شعر کفر چو منی گزاف آسان نبود ❊ محکمتر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و او هم کافر ❊ پس در همه دهر یک مسلمان نبود فقیر
انصاف آنکه بچراغ عقل راه حق نمیتوان دید و بوسیله برهان مطلوب
اصلی نمیتوان رسید شعر لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ❊ وسیرت طرفی بین تلک المعالم
فلم ار الا واضعا کف حائر ❊ علی ذقن او قارعا سن نادم

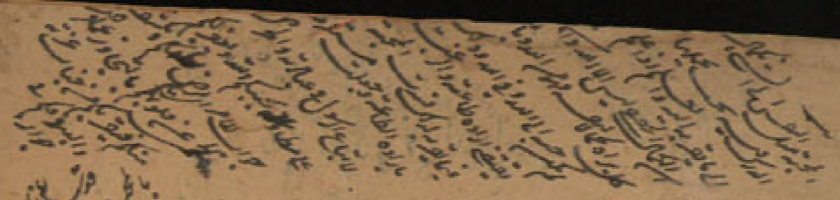

ای گدای خانقه بر در کمه پیر مغان ❊ میدهند
آبی و دلها را تو انکر میکنند ❊ تا آفتاب نبوت بر دل طالب نتابد
راه بمقصود خود نیابد قال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
مصطفی کشتاله راکای علی ❊ شیر حق را هلوان پروای لیک پیشه
مکن اعتماد ❊ اندر آ در سایه نخل امید ❊ خوش دمد اندر سایه ان عاقبت
کش نیارد دیو و اژدرها نه تاتی ❊ ظل او اندر زمین جان کوه قاف
روح قدسی نفس عالی طبع لطیف ❊ کر بکوم تا قیامت مدح او ❊ هیچ او را منقطع و غایتی
مجو ❊ در شبروپوش کشت اشباب ❊ فهم کن ان الله اعلم بالصواب ❊ کسی از
هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی نجات دارد که طفل مکتب و علمش
عالم لم یکن یعلم و کان فضل الله علیک عظیما باشد و اشک تا زبر خاک راه
سالکان مسالک طریقت و مالکان ممالک حقیقت پاشد ❊ بقیاسات عقلی یا بانی
نرسد کس بوقی یابانی ❊ عقل خود بین تا بمنطق و رای ❊ ره نبرد با جناب کبریای
کر بمنطق کسی ویا بودی ❊ شیخ بوعلی بودی ❊ چشم عقل از خطای ایمن
چون کمه از اکوان ❊ فی منحدث علمان تردکشته فرد ❊ سبیلی اشرع بی
اتباع شارعیتی ❊ و عالی شیا فیه غیری سوی نفی ❊ علی قدمی فی القبض و البسط
ماقفی ❊ و ملاء معالی العشق ملکی و حیدی ❊ المعانی کل العاشقین لا عبتی
و اصغر اتباعی علی عین علیه ❊ عرائس ابکار معارف نرفتیح ❊ در طریق تصوف

الا اخو فطنة مالی معروف
ولیس یعرف ضم
ایشان ضم

انوار آنچی وفیوض غیر متناهی معرفت شهیا کما هی ازماه تا ماهی ض علم التصوف
علم لیس یعرفه من لیس شهیدة ، وکیف یشعر ما ضوء الشمس کفوف
سالکان این طریق غریق دریای یقین اند هرچه شنوند دیدند حق شنوند و دیدند حق
محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله وسلم درشان ایشان فرموده و اشوقاه الی لقاء اخوانی
من بعد صحبه اورا کرا ایشان از حرف غیر پاک و سرایشان در قدم هر
لی سر و پا خاکی باشد آینهٔ دل ایشان زنگ و بادهٔ توحید ایشان
زنگ ندارد ظ غلام همت آنم که زیر حرف نگبود ، زهر چه رنگ تعلق پذیرد
آزاد است ، طایفه باشند بس رفیع الشان عظیم القدر و مشاهدهٔ حق
ثبتند بحمد الله القوی فی لیلة البدر اس تا من خبر از طور تصوف دارم
بر ماضی خود تأسف دارم ، چون ترک تکلفات رسمی کردم ، صد عیش و
نشاط بی تکلف کردم ض و نهج سبیلی واضح طن اهتدی ، و لکنما
الا هو اعمت فاعمت ، شنیده باشی که اسکندر نقاشان خطا و چین را
فرمود که دو دیوار متقابل را نقش کنید پرده درمیان آویختند و از طرفین
خیالات انگیختند نقاشان خطا نقوش مختلفه غریبه بی نگاشتند و استادان
چین تصفیه و تجلیه کاری داشتند بعد از رفع حجاب و کشف نقاب آنچه نقاشان خطا را
بعرق جبین و کدح یمین حاصل شده بود زیباتر از ان در صحف استادان چین
منقوش ، ای دل از طریق اهل صورت بگذر ، آینه شو ز هر کدورت بگذر

از هر چه ترا نمیدهد دورت بگذر ، بگذر نقش پاکنده ورق ساده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات
ظ شیخ ابو یزید میفرماید علمکم میتا عن میت و اخذنا علمنا عن
الحی الذی لا یموت ، پرشد ز شراب عشق جام دل من ، وز بوی وجود
نام دل من ، گفت سخن تو شهد زبانم همه روز ، امروز سیه خوش نکام دل من
امام فخر الدین با شیخ نجم الدین گفت بم عوفت مهابک فوهو بوابة الی
علی القلوب فیعجز النفوس عن تکذیبها ض و ثم وراء التقل القلب
علم عزیز است ، تدارک غایات العقول السلیمة ، یلقیه منی و عنی اخذته
و نقی کانت عن عطای مذقتی ظ مبین حقیقت که ایان عشق را کین قوم
شهان بکمر و خسروان بکلهند ، قدم منه بخرابات جز بشرط ادب
که ساکنان حرم محرمان دل شهند ، غلام همت دردی کشان یکرنگم
ندان کروگه ارزق لباس دل سیهند ، و مخالف این طایفه با یکدیگر
مبنی است با خلاف مشرب در کتمان و افشای اسرار بعضی میگویند ایکما الی
الشرق ان کانت منازلکم ، من جانب الغرب خوف القیل و القال ، اقول
با جمله خال چین اذکره ، خوف الرقیب و اخذ من خال ، الا ان تقتضی بعضی
میگویند بشرط الا فاسقنی و قل لی هی الخمر ، و لا تقتضی سرا اذا امکن الجهر
و نیز بهم من اهوی دوهی من الکنی ، فلا خیر فی اللذات من دون تهتک

جمع پندارند که دانش منحصر در علوم رسمیه است کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون بین المجتبین سنا بیس یقینیه قول لاظلم لخلق بحکیمه ابن عباس گوید پرسیدی از حضرت امیرالمومنین علیه السلام چیست و اشتم نارروز شرح باء بسم الله فرمود و من خود را پیش او چون پسوی یا قسم پیش دریای بزرگ فرمود اگر تفسیر الله الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن تنزل الامر بین هن بگوم شما را فرا سکار کنید و حضرت امیر میفرماید در سینه من علمیست که اگر از شما اظهار کنم بر خود بلرزید چون ریسمان دراز در چاه آب و هم فرمود راست لاوقرته سبعین بعیرا من طی تحیه الکتاب و هم الخضرت اشارت بسینه ی کریمه خود کرد و فرمود ان ههنا لعلوما جمة لو وجدت

لها حملة و در صحیح بخاری مذکورست که ابو هریره رضی الله عنه گفت حفظ عن النبی صلی الله علیه وسلم وعائین من العلم اما احدهما فبثثته فیکم و اما الآخر فلو بثثته قطع مني هذا البلعوم و امام زین العابدین علیه السلام فرموده انی لاکتم من علمی جواهره کیلا یراني ذوجهل فیفتنا و قد تقدم فی هذا ابو حسن علی الحسین و معنی جواهره ب جوهر علم لو الوح به لیقال انکم تعبدون وثنا و لاتحل حال مسلمون رمی یرون اقبح مایرو تونه حسنا و جنبه کفته لایبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بالله زندیق و امام غزالی در حیاء نقل از بعضی عرفا کرده که سبب پنهان شدن بر ال از نظر

مردم آنست که ایشان طاقت دیدن علماء وقتند ارند برای اینکه این علم بالنفس الامر جاهلانند و نزد خود و نزد جاهلان علمانند ط در نظر بازی من ای بصران حیرانند من چیستم که نمودم و کرایشان دانند عاقلان نقطه پرکار وجودند ولی عشق اند که در دین دایره سر کردانند وصف رخساره معشوق ز خفاش مپرس که در این آینه صاحب نظران حیرانند القدح فیمن شرف الله قدره و مازال مخصوصا بطیبا الثنا رجال هم سرج اهدی صادق و لااعتد بذلک القبیل و لا اناخ رحال همتی بهزار زنهار گماز انکار اولیا حذر از کن و باعتقاد دزدی خیف بروی دل ز کن شیخ محی الدین در باب صفا و سیوم از فتوحات که بر شیخ ابو یزید یا ابو موسی یمانی گفت ای ابو موسی جوانی کسی را که ایمان بسخن اهل طریقت داشته باشد التماس کن که برای تو کند دعا کند برای انکه دعای ولی شبیه مستجاب باشد

س تا نجند طریق جاه خشت طلبیم ز خیر که مفتاح سعادت طلبیم

تا باطن ما ز فیض معمور شود از باطن اهل فقر همت طلبیم

آینه ذات حق جز دل نیست از هر جهتی قبله دعا نیست

فکر م رسد بکرد ایشان هرگز زانروکه بسی زرگ دعا نیست

لهم سول دین و مذهب و مسلکم سولی و دینی هوا کم و انتم من الدنیا مرادی و همتی مناکم و اختیاری رضاکم تو از موسی خاطر تحیر مخواه

بیاد دلبر یکرنگ حقه باز کرد ؛ ای دل بیا که ما به پناه خدا دیم ز آنچه
آستین کوته و دست دراز کرد ؛ فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل مجاز کرد ؛ ض و لا تتبع من سوّلت نفسه ف

دارا مارت و استمرت ظ نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ؛ ای بسا فرقه
که شالیسته آتش باشد ؛ اکثر درویشان زمان در بند آرایش و مقام آسایش
نه ز عرفان خبر دارند و نه از جهان اثر امتیاز ایشان از سایر مردمان بصورت
و باطن ایشان پرگار است س گویند جامعی که راهی داریم و ز کسوت عارفان
پناهی داریم ض کرتاج ندگلاه ایشان باشد ما نیز ازین ندگلهای داریم ض

اما بگم من شیبتوم فهو منهم صد خر را برای کاه آب میدهند س
در کسوت فقر کاملان می باشند ض در زیر ندها اهل دلان می باشند ض مقصود ز
صد هزار در پوشش یکیست ض منکر نشوی که جاهلان می باشند ض اگر مناسب نباشد
با دقایق حقایق لطایف معارف داری از شنیدن آن خوشوقت و در حال شنود
از صحبت صاحب کمال محال است چنانکه صاحب طبع موزون که بصحبت شعرا رسد
شاعر نباشد و کسی که مناسبت ندارد و میخواهد که بمطالعه سخن ور و دیوان
کامل شود مثل کسی است که طبع موزون نیست و هوس میکند که بوسیله عروض شاعر
شود کرد و ظ ای که تقریر و بیان و دم زنا از عشق ؛ ما با تو نداریم سخن خیز و سلامت
س زاهد که بتندویر و ریا خوش باشد ض چون اهل دلی و به منشوش باشد

سوت نفسه لما امر از نسخه ا
صح

بیاد دلبر یکرنگ حقه باز کرد

بیین که او را بچه صورت نمود گفته اند پیش علما محافظت زبان
باید کرد و پیش سلاطین محافظت چشم و پیش اولیا محافظت دل اگر ایشان
میل کنند برای راحت فقرا و کار مخصوص بایشان خواهی که باشد خواه
راحت رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و ما شاء الله لا قوة
ینفقون کاهی که آب از سرچشمه جوشد و گاهی بر و افتد آب کی گذارد که
گاه چشمه راه یابد نور یقین بیابد آن آبست و دل عارف نمایه چشمه
دنیا منبر زهد گاه با امام محمد غزالی گفتند قدس سره که تو خود را در دویش پندار
و چند طویله اشتر داری فرمود من هیچ طویله در کل نزده ام نه در دل
ان الله لا ینظر الی صوركم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی
قلوبکم و نیاتکم القصه بطوایفی در دویشان جماله صرف و ضلالت
محض است اگر میدانی که از این چه نقصان تو از کجا خواهد بازه میابد لکن چون
ملحد بصورت محمد بر می آید و زندیق بهیات صدیق مینماید تمییز میان این دو طایفه
مشکلست و طالب صادق را ازین تمییز خون در دلست ظ نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند ؛ نه هر آینه ساز دسکندری داند ؛ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند ؛ غلام همتان زنده جاودانه شد
گه در گدا صفتی کیمیا گری داند ؛ ظاهر بینش کمیدان شیشه نشوی
و بفریب شیطان از راه نروی ؛ ظ صوفی نهاد دام سر حقه باز کرد

اندام کنند بگفتهٔ فرقان تصدیق ۵ از روی شیخ ان را منتشر باشد ۵ و ملایمت
مناسبت است که در اول حال مصنفات امام حجة الاسلام زین الدین ابو حامد
محمد طوسی غزالی قدس الله سره تخصیص احیاء کیمیا در تو اثر کند و از مطالعهٔ آن
احوال متغیر شود و اگر بعضی از ارباب تعسف و اصحاب تکلف نقلی از آن سند اعتبار کنن
شنیدم که گویی از ابن ظاهر کتابی در نفی امام مرقوم داشته اصلاح یافته کرده الحمد لله
الذی اخرج الغزالی من بین العصا ۵ تصنیف الاحیاء و دو ترجمهٔ که امام هم زبان حال
این گوید مراد علمی مصنف باشد که در حقیقت جاهلند و اطلاق اکابر ایشان متعارف
شده ۵ کوی کی گرز زاهدان سوی ست ۵ فضل تو امید بهبودی هست
این رد و خان شوند رهبر ان کردا ۵ هر گز نشود گمان که مهجور کسی است ۵
معاندان ایشان این رد جمله امام هم گفته اند و رساله در جواب اعتراضات ایشان
نوشته و از جملهٔ اعتراضات آنست که قوتی القلوب تجرد نفس ناطقه و الحمد لله که امروز این
سخن مسلم اهل اسلام است و مولانا سعد الدین در شرح مقاصد گوید علمای امام ایشان حشره
جسمانیون موده اند و بعضی حشر متوهم می داشتند نعوذ بالله ۵ زاهد ار راه بدر دیر نه
نیز معذور است ۵ عشق باید تا بسوزد حجب را ۵ شیخ محی الدین نام
امام را بتعظیم تمام ذکر میکند و در دیباچهٔ فتوحات میفرماید که شیخ ابن یزدانیار
گفته است یا زر سیاه که ابن محمد بن حامد قرطبه در رد امام غزالی نوشته بود
و لعنت کرده خریدم و چون نیکو مطالعه کردم کور شدم پس توبه و استغفار

کردم حق باز بینایی داد آیا دشمن ۵ هر که عشق او ست صادق باشد ۵ باختن
جان پیش او اتفاق باشد ۵ یک نکته گویمت که نیکو بنیوش ۵ کاری نکند که غیر از آن کار نیاید
و هم از ابن زید روایت کنند که امام غزالی را در خواب دیدم که در بهشت می پرید کردن
تو کار کرده بود و در ایمیکشید گفتم این چه حالت است گفت بسبب این علم دین است که خدا
مرا بر دوستان کرده ۵ به پیش که چه سبب ترقی او مستحق لغت شده ام ۵ زاهد
ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست ۵ تا نه پنداری که بر جای مهی اگر ما نیست
بوریا خانهٔ نشین کی بر نکان بود ۵ خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست
بندهٔ پیر خرابات شدم لطف خدا ۵ ورنه لطف شیخ و زاهد کاهلی گناه نیست
و امام عبد الله بن اسعد یافعی در ارشاد گوید که شیخ ابن صلاح در حدیث ان الله
تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها مراد
کبد رأس مائه او را عمر بن عبد العزیز بود و بر رأس مائهٔ ثانیه شافعی و بر رأس
مائهٔ ثالثه ابو الحسن الاشعری و بر رأس مائهٔ رابعه ابو بکر باقلانی و بر رأس مائهٔ
خامسه ابو حامد غزالی و وفات او در سنهٔ خمسین و اربعمایه بود و بر رأس مائهٔ
نیشابور شاگرد امام الحرمین شد و چون او وفات یافت بلشکر سلطان
رفت و نظام الملک قصد او نشناخت و تدریس بغداد او در سنهٔ اربع و ثمانین
باو تفویض کرد و در سنهٔ ثمانین بگذشت و در وقت مرجعت ده سال در
دمشق بود و اشارهٔ جامع احیاء و بسی کتب تصنیف کرد پس بطوس رفت

مشتمل و حیات آن کی قسام را یعنی از هیئة و هندسه و حساب و سیقی
و در اکثر مسایل بیشتر موافق حکما باشی و در الهیات و بعضی از طبیعیات از افق
صوفیه این طایفه شایسته بطلان اظهار بدو رضی الله عنه که در حرب صفین مکتف الصلوة
خلف علی آمد و طعام معاویه و سوم و اشتل سلم شمس الدین سیرازی در تاریخ الحکما
گوید و بابی در زمان فتح طوس شد و مردم را مکتبی و بشکل مکعب دعوی آن به یکی
از نبیسیای بنی اسرائیل کی تصنیف الناسخ کنید تا او با مرتفع شود و ایشان
در بطلان آن مرج مثل ان لبث خفته دو باز داده شد و صورت حال با آن نبی
بگفتند و وحی آمد کا ایشان مثل مرج در بطلان یافته اند آن تصنیف بکنید
پس استعانه با فلاطون کرد و فرد و گفت حق شما را نفرت از هندسه بوقتی تا
شما را باین چیزها تنبیه فرمود و ما که استخراج خطین نسبت واحده توانند
کرد مقصود حاصل شود و تحقیق کلام و درین مقام اگر خطاب با اصول مرج فرض
کنیم و خط ح ر را ضعف آن وجهی کی زاویه ب ل ح علیه باشد و تقسیم
مسلح ح ط و وصل قطر او و تنصیف او بر نقطه ط و اخراج خطین ح ط ب ط
بستقامة کنیم و کن در سطح بر نقطه آتیم و او را بخروج کنیم خطین ح ب ح ب
خطین ب ط ط ط متساوی شوند اکنون ب ب ط ح ط اربعه متوالیه
اند بر نسبة واحده یعنی نسبت ب ب با چون نسبت ب ط با است
و چون نسبت ح ب با برای انکا کر قطر ب ح کا بقدر وتر نقطه

ط کذر دو وصل کنیم از نقطه ط عمود ط ح بر خط ح ط انطا
کنیم البته خواهد شد ح ط است و سطح ط ر در ح با مربع ح ح مثل مربع
ح ر است بشکل ششم از مقالا دویم کتاب اقلیدس مربع ط ر را
مشترک سازیم پس سطح ط ر در ح با مربعین ح ح ح ط بشکل مرکب
مثل مربعین ح ط ح ط یعنی مربع ط ط و تقسیل بین بیان کنیم کا سطح ط ر
و ح ر ب نا مربع ط ب یعنی مربع ح ط مثل مربع ط ب است
یعنی ط ط پس سطح ط ر در ح مثل سطح ط ر در ب است پس نسبت
ب ب با یعنی نسبت ا ب به ب ا بشکل چهارم از مقاله ششم و شانزدهم
از پنجم مثل نسبت ا ب به ب ج است بشکل شانزدهم از مقاله دوازدهم و از ششم
و مثل نسبت ح ب به ب ا بحمد الله و شانزدهم مذکور و بیان آن وجهی کرده
در ذیل تحریر را فلیه پس کی خواهد نصیر الدین برای اثبات برهان بشکل شانزدهم
مذکور از مقاله دوازدهم نوشته است مسطور است پس نسبت ا ب به ب ج
چون نسبت ا ب به ب ج است مشتقة با الکر یر بصد رمقاله پنجم یعنی نسبت
مکعب معمول بر ا ب مکعب مقول بر ب ا بشکل سی و ششم از مقاله یازدهم
و این مطلوبست و زنهار کی در الهیات تابع حکما نشوی و توهم نکنی کی چون اشیا را
در ریاضات خارجه بسطیح اسطوانات و مخروط غیبه غیر شده و پس در جمیع
مسایل ازین تعمیل باشد ان کشف کی ایشان را در ریاضات شده و صوفیه را

وحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درشان ایشان فرموده علماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل و بحقیق کلام انکه چون آفتاب بنوت از مشرق قدم
طلوع کرد پوسته مرتفع میشد و ضوء ضلالت نقصان می یافت تا بحضرت
خاتم صلی الله علیه وسلم کران کرفلک معدوم شد و بنوره محمد کمال رسید اکنون
که روزیه بانحطاط نهاده در برابر هر نبی عالمی لیت که قایم مقام نبی است در ضبط
امور دینیه و نشر حقایق یقینیه قیام می فاید و چنانچه مشارب انبیا مختلف بود همچنان
ان علما مختلف و چون اقرب انبیا بمصطفی عیسی است اقرب اولیا که در نشاءت
مقابل عیسی باشد و لهذا چنانچه عیسی را بالوهیت می پرستند علی را
نیز می پرستند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مناسب علی عیسی
بیان فرموده و در فاتحه سابعه دو حدیث در ان باب خواهد آمد انشاء الله
و چنانچه نزد علماء عوام کنجفر اس قبله و باهمی مرجع قبیح است و سنگ نیت
کرجیح دادن غیر او مستقیم و شبهه پرون نزود و باختیار اسیر قید ضلالت
نشود و لایق آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة
الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن بطریق رفیق و لطف غریق شبهه زلال
دل او بتراشی و باکرام ان دیده طلب بمقام اشتیاق و ترحم باشی
تشنه بیت تا لشنا و باد از دولت کوثر دلش بادی ناقرار و فاد
شیخ علاء الدوله قدس سره در عزه میکوید بیت جمیع فرق اسلامیه اهل

بانزه

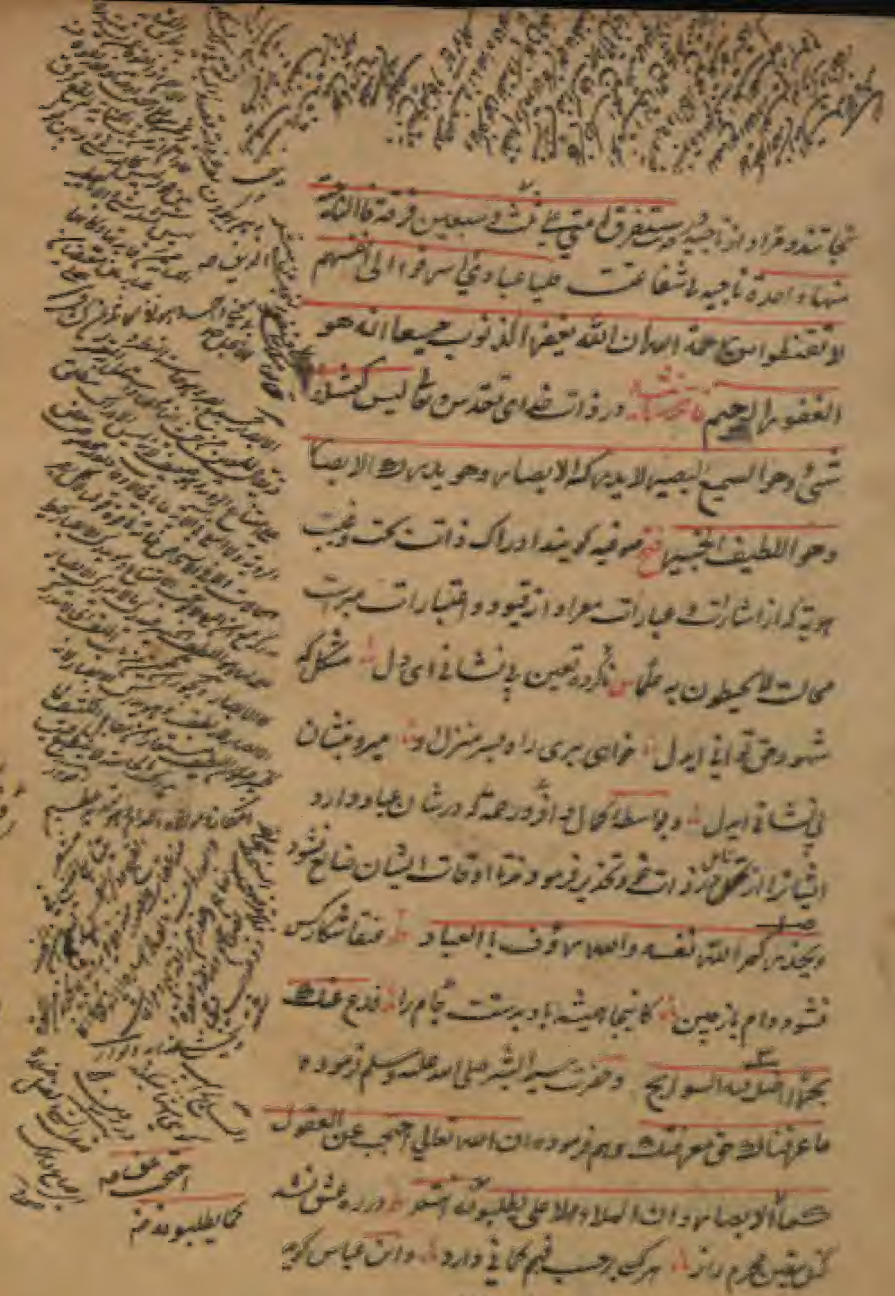

وهر اداز وجه حقیقت است ووجه مناسبت آنکه ملحوظ اول عرفا از اسم
شیء حقیقت ذات است این طایفه استدلال از موثر بر اثر کنند
نه از اثر بر موثر او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید والذا
صدیق فرموده ما رایت شیئا الا ورایت الله قبله
ووجه در الفقر سواد الوجه فی الدارین همین معنی است سواد او
عبارت از زوال تعین است از نقطه چه حرفها پیدا شود
اسط ذکر غیر نقطه را نفی وجود ۴ انگشت حرف غیر گرد داری
یک نقطه شود مرکز پرکار و نخط شود ۴ در ریش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
باطل دو اعتقاد دیگر صد بود متصل هم نشسته بوند وجد همه از
نور بود و رنگی که تعبیر زان نتوان کرد و ان رنگ به تدریج میان فی رنگی
میکرد و هر دم تر دیک میشد که از نظر غایب شود ان درویش سوال میکرد که
ان حضرت بسخن مشغول میشد بر تمک اول عود میکرد تا کار بجایی رسید که
کف من حقیقت همی چنید الا حقیقت ترا نمیدانم ان حضرت فرمود که اگر
حقیقت همه چیز است حقیقت او هم میباید تا برای اکه حقیقت همه اشیا
واحد است ۴ در خواب من جای سایه نور کیست ۴ خاکی که بقدم تاج
فخر فرق کیست ۴ انجا که مقام پاکبازان باشد ۴ دانم بیقین که دار منصور
یکیست ۴ گویند که هیچ چیز از حق جدا نیست ۴ هیچ ذره می نور خدا

بل

نیست نمی شنوی که میگوید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
میفرماید لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة اما حافظ ذوات
ارواح و اشباح و اما در وجود زمین استعداد هر موجود و بذات خود هیچ
یکدره الا انعم فی مرایة من لقاء ربهم الا ان بکل شیء محیط
در ذات و صفات هر کرا باشد سیر ۴ هرگز نبود در نظرش صورت غیر
او یکی شود و بادهٔ صاف آب ۴ در مذاهب یکی بود مسجد و دیر ۴ ایضا
ترا نرسد وجه الله ان الله واسع علیم و هو معکم اینما کنتم و نحن
اقرب الله من حبل الورید نحن اقرب الیه منکم صرفت فلم تعلم
واسطه فلم یطمعنی و باطنا شیء احدث و احد و کل ای
ذلک بطل الشیء ۴ دست الطوق کردن جانت ۴ سر برادرده از
گریبانت ۴ تو تر دیکتر بجهل رسیده ۴ تو در افتاده در ظلال عمیده ۴ مبدء کرد
بگرد هر سر کوی ۴ در خود او دام از خود خوی ۴ شب رو او پیش و پس نگر
در کش اندر زه کریبان سر ۴ زان پایه سراچه غیب ۴ است از دهن تو
تا ذه جیب ۴ و فی انفسکم افلا تبصرون من عرف نفسه فقد
عرف ربه ۴ عاشقی پیدا زدل پرتاب ۴ حضرت حق تعالی را در خواب
دیدش گرفت ان مخمور ۴ که ندارم من از تو دست کشور ۴ چون برادر در خواب خود
درویش ۴ دید محکم گرفته دامن خویش ۴ ترمذی در روایت کند از ابو هریره

که نبی صلی الله علیه وسلم فرمود والذی نفس محمد بیده لو انکم لو تعلمون
بعجل الطلاء لعلوتم السطح علی صبیانکم و کفته پیغمبر که معراج مرا نصیب
تو بس اجتبا ۔ این حدیث بر چرخ خوان او شب ۔ از آنکه قرب حق بروفق حب
قرب بنی بالا و پستی رفتن است ۔ قرب حق از حسن سنجیدن است
حضرت نجم الدین اکبری که به غلبه شوم و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
دیدم گفتم یا رسول الله چیست معنی رحمن فرمود الذی علی العرش استوی
پس گفتم چیست معنی رحیم فرمود کان بالمؤمنین رحیما حجاب میان تو و حق
نه آسمانست و نه دین حجاب بستی هست و هوم است تو بخود نتوانی رسید
چه بودی اگر دمی کردی ۔ یا دمی خوش پر صفا چو انجم کردی ۔ چیزی ز تو کم نشدی
از اطلیب ۔ زنهار درین کوشش خود کم کردی ۔ اگر تو نباشی او باشد پس
تعالیٰ و تقدس لا یزال العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته کنت سمعه و بصره و یده و رجله و لسانه فبی یسمع و بی یبصر
و بی یبطش و بی ینطق بقدر نیستی تو هست حق ظاهر شود و
نمی بینی که در رکوع سبحانی العظیم شود و در سجود سبحانی الاعلی ۔ خواهم که شوم
پاک ز هستی بجهم ۔ یا هم ره معراج ز پستی برهم ۔ آن روی حبیب را اگر نتوانم دید
خویش ۔ باشد که ز قرب خود بپرستی برهم ۔ شیخ سعد الدین حموی از

بود و بر رو و خاندر سیه و سپ آنی آب نیکو نشت امر کرد که آب را
تیره خسته و بگل آلوده خشه کرده نه سپ بی حال گذشت فرمود تا خود
را سپید از زن و ادی جو سفلی ترک کرد ۔ از حق تعالیش کی تو غافل
نشوی ۔ هر گز مراد خویش و اصل نشوی ۔ از بخصوص تا وصال نشوی ۔
در مذهب اهل عشق کامل نشوی ۔ صوفیه گویند چیل از زمان از جمال خود پرده
کبریا خود را در آینه مشاهده کنند تا بدین وجود مطلق از سماء اطلاق در قرب
هویت نزول فرموده و در مرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده و حسن
خود را در آینه های مختلف دیده و در آینه بصورت مناسب ای نموده و محب شده
مظاهر کثرت پیدا شد ۔ صد هزار آینه دار و شاهد مقصود بین ۔ در و پیکر آینه
کار و جان در و پیدا شود ۔ یا ابن آدم انی خلقت لک محبا فحبنی تحبنی
محبا ۔ سایه معشوق اگر افتاد بر عشق چه شد ۔ یا او محتاج بود او کامل چرا
بود ۔ و چون تعین امر قهاریت و ظهور او بتجلی ذریت کی در مراتب سافلیت
جنید که حدیث کان الله و لم یکن معه شی الآن کنه و الان لیس کما کان
و گویا این صحیح در حدیث شنیده رح است و کان الله و لا شی غیره رحیمات ظ
انکس که اهل اشارت کی اشارت دانند ۔ نکته هات بیت محرم اسرار کجاست
دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول ۔ یار تر سا بچه خانه خمار کجاست
وقتی ما بیان صح شده زده کفشه جنه کاه است که ما لکایت اب بی شنوی

خواجه زاده شیخ الوطاب کی در وقوت القلوب فی معرفة الاحبة گفته لا تجلی الحق فی
فی صورة تامة من العین و لا فی صورة الا شین و اسماء و جلایا در عالم
خلع وجود از موجودات میکند و آسمان و جمادات در عالم آن بیشمار تبدیل میشوند
وجود میسازند بهم فی لبس من خلق جدید و تری الجبال تحسبها جامدة
وهی تمر مر السحاب فیض حق تعالی اند ابر وجود است و موجودات مثل نهر هر جزوی
از اجزای نهر که تعین کنی آبی که در و باشد غیر آن آبی که در آن سابق آنجا
بوده و غیر آبیست که در آن لاحق آنجا خواهد بود و چراغ رانی مثل که شعله او هر
نفس عوض میشود و شعله تازه بدو فتیله و روغن وجود می یابد و تو پندار
که شعله یک حالت باقیه و ثابت است مثل هر جام که لطف آبرو شش و هم بست
در آن وجود یابد ز قهر شکست ۱ این بس وجود خلق و این که چرا ست
از بحر بی وجود او ظهور آن دیدگاه است و ما تمرکز دن تخت بلقیس پیش سلیمان آصف
بود در جایی خلع مذکور معدوم شد و در مکان آن بهت آصف که از محل آن
بود نزد سلیمان موجود گشت فی نظام از مشکلات و در این شعله موافق صوفیه است
میگوید جسم مرکب از اجزاء فرضی است که وجود او هر فرضی در هر آن متجدد میشود و نسخ
سوفسطیه میگویند چنانکه کنه ذات حق معلوم نیست که صفات او هم معلوم نیست لیکن
چون اثبات صفات بر اثبات ذات حق تعالی مبنی است که ذات بی صفات بوجود
وجود که انسانیت در هم آن ظاهر است و اثبات صفات حیات و علم

و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام آنها را بدیهه میدانند و بعضی بجهت
سمع و بصیر جواد و متوسط آورده اند و اهل الایه نزد بعضی حی است
نزد مولانا کمال الدین عبد الرزاق عالم و در اول نظر بانست که حیاة شرط
علم است و در ثانی آنکه علم شرف بر حیاة و صفات حق بین ذات اند اتحاد
صوفیه و حکما بعد مترتب میشود و گویند ذات حق مگر بصفت مثلا ذات تو کاینات
انکشاف بر تو و بصفت عالم که مبدا انکشاف است بر تو قایم نباشد انکشاف
حاصل نشود و بحیاة قوات نفس که او را در انکشاف شیا محتاج بدین صفتی که قایم
باشد او بلکه ذات او مبادی انکشاف شود و این اعتبار بین علم آمد پس ذات و صفات
متحد اند در حقیقت و متغایر در مفهوم و مرجع این سخن نفی صفات و حصول تمایز
ثرات از ذات است و اشارت بدان است آنچه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده کمال التوحید نفی الصفات عنه و فی بعض الروایات کمال الاخلاص
و توهم کسی که بر بن تقدیر شهان گفتن که خدا عالم است چه مراد از عالم ذاتیست که اشیا
منکشف باشد خواه مبدا انکشاف قرار باشد یا صفتی زاید بر ذات و در این مکان جایی
میتوان گفت صفات خدا عین ذات اند باعتبار مفهوم و میتوان گفت که عین ذات نیست
غیر ذات نیست و شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید که علم حق تعالی بانبات اعیان
و علم ایشان صور ثبات در و خواه کلی خواه جزئی لا بغرب عنه مثقال
ذرة فی الارض و لا فی السماء و اگر ذات محل صور متکثره باشد محدود نیست

لقابله فاذن المعلولات الذاتية للعاقل قبل الفاعل لذاته حاصلة له
من غير ان يحل فيه فهو عاقل لها من غير ان يكون هي حالة فيه
واذا تقدم هذا فاقول قد علمت ان الاول عاقل لذاته من غير
تغاير بين ذاته وبين عقله لذاته في الوجود الا في اعتبار ما تغايرا
وحكمنا بان عقله لذاته علة لعقله لمعلوله الاول فاذن حكمت
يكون العلتين اعني ذاته وعقله لذاته شيئا واحدا في الوجود من
غير هكا تغاير من غير هذا فاحكم بان يكون المعلولين ايضا اعني
المعلول الاول وعقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير
يقتضي كون احدهما مباينا للاول ومتقررا فيه وبهذا حكمت بكون
التغاير في العلتين اعتباريا منحصرا فاحكم بكونه في المعلولين
كذلك فاذن وجود المعلول الاول هو نفس الاول تعقل اياه
من غير احتياج الى صورة حاصلة فيه بحيث ذات الاول تعالى ان كذلك
ثم طالعات الجواهر العقلية تعقل ما ليس بمعلولات لها بحصول
صورة فيها وهي تعقل الاول لواجب ولا موجود الا وهو المعلول
الاول الواجب كانت جميع صور الموجودات الكلية والجزئية على
ما عليه الوجود حاصلة فيها والاول الواجب يعقل تلك الجواهر مع
تلك الصور فيها بالعيان تلك الجواهر والصور وكذلك

محصنا
مدرك الكل

لا تصور نحوا

الوجود

الوجود على ما هو عليه فاذن لا تغرب عن علمه مثقال ذرة وفعل
حق تر وحكما بر وفق اراده اوست هر چه خواهد كند واگر نخواهد نكند
فعل غير لازم ذات اوست بلكه چه علم و ساير صفات كمال لازم ذات اوست ومقدم
شرايط واجب التحقق است و مقدم شرطيه نيز ممتنع التحقق و اطلاق بجاب
بر ذات خدا باين اعتبار ميكنند سنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبديلا و نزد ما كه ايشان نفي اراده از حق كرده كفته اند
چنانكه احراق و اضاءت از آتش ظهور ميكند ما بالضمال از حق صادر ميشود بالكليه
منافي اختيار نيست و نزاع ميان متكلم و حكيم لفظيست آري متكلم ميكويد اراده منتهي سلسله
اسباب و محال است صحيح بلا مرجح نيز محال است و منتهي سلسله اسباب ذات حق است
و او مشاء اراده است نسبتي ميان كلمان خلاف كه كلام الله حادث است
يا قديم او متاخران محكمه كرده اند كه كلام نفسي سبب ترتب حادث و كلام لفظي
و قائي عند هكويه اعلم ان الاصحاب بعد اجتماعهم على منافيتين
الحاصلتين من قولهم الكلام صفة الله تعالى وكل ما هو صفة الله تعالى
فهو قديم فالكلام قديم والكلام مركب من الاجزاء ومتقدم بعضها على
بعض وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث منع كل طايفة احدى
مقدمتي الاولى والكبرى بقيت الثانية والاشاعرة للثالث والحنابلة
للرابعة والحق ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي وعلى الكلام

الحسابية وقد يقسم الاخير الى حالتين فالمتكلم بالفعل والمتكلم بالقوة
وتبين الاول بالصناعة النسيان للاول السكوت الثاني في الحيوان
والمعنى يطلق على معنيين المعنى الذهني وهو القايم بالغير فالشيخ الاشعري
قال الكلام هو المعنى النفسي القايم بالصحابي ان المراد منه مدلول
اللفظ حتى قالوا ان الجدوث الالفاظ له لو ازم كثيرة فاستدلوا على القدم
الكتبية المكتوبة بما بين الدفتين لكنه علم بالضرورة ان الدين
ان كلام الله وكفر وعلم المعارضة والتحدي بالكلام بل بالنظم
المراد بالكلام النفسي بالمعنى الثاني شامل للفظ والمعنى قايما بذات الله تعالى
وهو مكتوب في المصاحف مقروء بالالسنة محفوظ في الصدور وهو موضوع
القراءة والكتابة واللفظ الحكاية كما هو المشهور من ان القراءة في
المقروء وقولهم ان مرتبة الاخبار اقطا لنسلم بل المعنى الذي في النفس
دون ترتيب ولا تاخر كما هو قايم بنفس الحافظ ولا ترتيب فيه نعم الترتيب انما
تحصل في التلفظ بقراءة قدم بما مساعدة الآلة وهو حادث منا
بخلاف الآلة التي هي الحدوث على حدوثه جميعا بين الآلة وهذا البحث
وان كان ظاهرا على خلاف ما عليه متاخرو المتكلمين لكن بعد التامل يعرف حقيقته
والحق ان هذا المحل محل صحيح الكلام الشيخ والاعتماد عليه فاحفظه
والله يقول الحق وهو يهدي السبيل وحكيم محمد شهرستاني صاحب الملل

در نهايه

در نهايه الاقدام بعين معنى قايلست وامام غزالي در الهام العوام گويد كه
بن حنبل از ابو هريره نقل كند كه در وقت خلافت عمر مجلسي بود در مسجد
پرسيد كلام الله مخلوق است يا غير مخلوق عمر تعجب كرد و دست او گرفت و نزد
امير المومنين علي كرم الله وجهه آورد و گفت اين شخص بين چه مسكويد چون
امير اين سخن بشنيد متغير شد و سر پيش افكنده و تامل فرمود پس گفت و آخر زمان
فتنها از اين سخن پيدا شود و اگر من خليفه بودم كردن اين شخص را اي فرزند
زنهار تشغف على اكه بواسطه اين مسئله چه قدر آيات بعلماء دين رسيد فتح
قضا حكم اجاليت باحوال موجودات مثل حكم هيوت بر انسانيه و قدر تفصيل اين
حكمت تعيين اسباب و اي مذهب خاليات مثل حكم هيوت تي يدر فلان لوز
بفلان من قضا تابع علم ازليست بموجودات و اين علم تابع علم است بما ليزال
ثابته و اين علم تابع اعيان ثابته است ما اصاب من مصيبة في الارض
ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها فاعلمن يعيبا الا ما كتب الله
لنا هر شي بلسان استعداد خيض خاص از خدا ميطلبد و بحكم او عوني استجب لكم
دعاي او مستجاب ميشود و بمقصود خود ميرسد ط عاشق كرشمه كه يار بكالش نظر
كرد ط اي خواجه درد نيست در كرز طبيب هست ط از باب نسيم اميد
نبايد بريد تكي كه مستعد ايمانست از خدا ايمان بجوهد مي ابد و يكي كه مستعد
كفرست كفر مي يابد ان الذين كفروا سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يومنون

سبحان من لا یجری فی ملکه الا ما یشاء ط سر ارادت ایشان
حضرت دوست ط که هرچه بر سر میرود ارادت اوست ط وصوفیه
گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبت اقتدار فعلی بهم ازان
روی بود گویا شد ط جام گیتی نما می دهیم ط که با هرچه هست پیدا شد
پس اگر گوئیم از حق است هم حق است و مشهور است که حکما و برین مسئله
موافق معتزله اند لیکن امعان نظر در کلام محققان ایشان خلاف
انمیفهمد و مذهب ایشان آنست که فاعل حقیقی غیر خدا نیست و وسایط
و مقصود از ترتیب سلسله وجود و تعیین جهات مختلفه است که باعتبار ان
جهات امور متکثره از واحد حقیقی صدور یابد از افلاطون نقل میکنند
العالم کتاب و الارض ام الکتاب و الانسان حد فی الافلاک
قسی و الحوادث السهام و الله رامی نامی المقرو و نسخ ابو
در اشارات گوید الاول یبدء و جواهر اعقلیا هو الحقیقه
مبدع و یتوسط جوهرا عقلیا و جرما سمائیا و شخص منقوش
در هیاکل میگوید ان النور القوی لا یمکن النور الضعیف
من الاستقلال بالاضاءة فالقوة الفائضة الواجبیه
لا یمکن الوسایط من الاستقلال بفوض الفیضه
و کمال قدرته و علمه در هیاکل گوید لیس ان هیاکات الافلاک

نور قوی فیضه و کمال قدرته
و علمه

و وجد

یوجد الاشیاء و کمنها تحصل الاستعدادات و یعطی الحق
الاول لکل شئ ما یلیق باستعداده و خواجه نصیر الدین طوسی در شرح
اشارات گفته قد شنع علیهم ابو البرکات البغدادی بانهم نسبوا المعلولات
المعلولات التی هی المراتب الاخیرة الی المراتب الاولی المتوسطة
و المتوسطة الی العالیه و الواجب ان ینسب الکل الی المبداء
الاول و یجعل المراتب شرائط معدة لافاضته تعالی و هذه
مؤاخذة بشبه الموخذات الغلیظة فان الکل متفقون علی صدور
الکل منه جل جلاله و ان الوجود معلول له علی الاطلاق فان تسامحوا
فی تعالیمهم لم یکن مضافیا الی المسئوء و بنوا مسایلهم علیه و امام فخر الدین
در مباحث مشرقیه من فهم رفته و میگوید الحق فی هذه المسئله ان یسند
کل ممکن تعالی الله تعالی الکنها علی تعیین منها ما امکنه الا ترم المنتهیه
کالشمس و سائر الاجرام السماویه تعالی فلا جرم لا یکون وجوده فائضا من
الباری تعالی من غیر شرط و منها ما لا یکفی امکانه بل لا بد من حدوث
امور قبل حدوثها لیکون الامور السابقة معدة و معلة قابلة لافاضته الی
الامور اللاحقة و ذلک انما یتطلم بحجة سماویة و وحی الهی ثم
ان تلک الممکنات متی استعدت للوجود استعدادا ما صدرت
من الباری تعالی و وجدت عنه و لا تاثیر للوسایط اصلا فی

من استعدوا علیه الی قبیله
و لیست و ذا الاصل الا بکم
و الوقیعة و ذلک فی

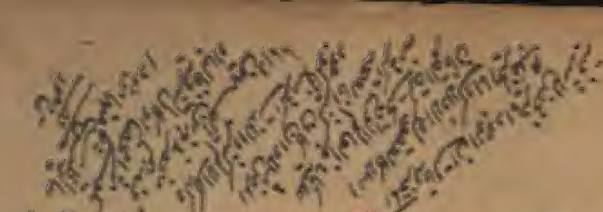

فلا يجاد بارئ الاعداد فتح حكما كه نيند هرچه موجودست خير محض است يا
خير او غالب بر شر او و ترك خير كثير براى شر قليل شر كثير است كاه باشد كه
مادر كزيده بايد بريدن تا باقى اعضا سالم بماند و درين صورت سلامت موجود و
خير مرئى منقطع نگشت مراد است بخير وجود و اگر كوهم شر قليل اى خير كثير است
همه سبب باشد ظ و طريقت چه پيش سالك آيد خير اوست برادر اگر مستقيم ايدل
كيست كمراه نيست و بتحقيق مقام آنكه خداى حكيم است پس ميداند كه حسن نظام
و صلاح اوضاع در آفريدن عالم چيست و قدير است پس ميتواند كه بر طبق علم خود عالم
را خلق كند و فياض مطلق است و صحيح بخل و دونيست پس آنچه داند و تواند
بفعل آورد اكنون سير نيست كه هر جزو از اجزاء عالم در صدد ذات خود بر احسن
اوضاع ثابت شود و كل بر حيثيت هو كنونى بر احسن اوضاع باشد و ملاحظه جزو بنا بر حسن
كل حسن اوضاع مخلوق شده و نزد ايشان قضا و قدر اينست علم حق است بحسن
اوضاع كل و اگر چنين نبايد وضع جزئى از اجزا بهتر از آنكه هست نتواند بود
نه محض مناقشه است خواجه نصير الدين گويد جزو حق حكمى كه ملك را شايد نيست
حكم كز حكم حق فزون آيد نيست هر چيز كه هست آنچنان مى بايد انچيز كه
آنچنان نمى بايد نيست معمار كه طرح خانه ميكند شايد كه بعضى اجزا نداند كه
بهتر طرح توانكرد يا طرح كل مقتضى آن باشد كه جزو بر آن طرح واقع شود
كه هست و گفت اينوع كه بر خود نيست و انچه چون بايد آنتوان بدنيست

احمقى ديد كافر قتال كرد از خير او پرسوال گفت چيست
اندر وجود دو چيز نهان كه ملى و نبى ندارد ان كه قاش غلاف
دره دين باز معقول شهيد كزين نظر ملك احسن بينند نازنين چند
انچنين دوخته اند در بر شان احسن الخالقين دوخته اند در بر شان اى در ريغا
ز صنعت انسان تنگخواى خود بر انديشه است عيب جوى خلاف دريا پيشه است
از حكيم اى عزيز به نايد هر چه او كرد چنان بايد اى در انديش ز نقش
در فوت اصل دو من طلب ان علامت جلست چه ما بعد حال مجبوريم خواه كه افعال
ما بقدرت حق تعالى شده و خواه كه بقدرت ما باشد و اول محتاج بيان نيست و ثانيا
بسبب انكه فعل ما ممكن الوجودست و ممكن الوجود تا باسطه علت تامه واجب الوجود
نشود ممكن نيست كه موجود شود و چون علت تامه او تحقق شود ممكن نيست كه موجود نشود
و انچه در شان قصه رفت بشنا يه سايه تقت كرد و با شتاب حقت كنى و اگر نه شاخ
پشت تو نگم خواهد و نه زيانه ظ بر رو شاهم گداى نكبت در كار كرد گفت اى هر خوان
كه نشستم خوار زاق بود پس نشست آنت كه روى دل از شتاب عالم آب كنى
و تا تو اناى آرسايه خود حجاب كنى اميد كه از تحقيق در ان سبب حيرت نماند و
شكم سعادت ابدى در زمين استعداد باشد ربنا لا تزغ قلوبنا بعد
اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب اما بعد در
انسان كبير كتاب احكمت آياته ثم فصلت من لدن حكيم خبير صوفيه

که او را چون تر و ممثل گویند بدین هیئت و فلک عطارد مشتمل است بر
ممثل و دو خمس ممثل فلکات خارج مرکز و او را مدیره گویند و محدب اعلی مماس
محدب ممثل است بنقطه که او را اوج ممثل اوج مدیره خوانند و مقعر او مماس
مقعر ممثل است بنقطه که او را حضیض ممثل و حضیض مدیره خوانند و در خمس مدیره
حامل است محدب او مماس محدب مدیره است بنقطه که او را اوج مدیره یا اوج
حامل گویند و مقعر او مماس مقعر مدیره است بنقطه که او را حضیض مدیره یا حضیض
حامل گویند عطارد را دو اوج و دو حضیض و چهار قمر باشد بدین هیئت پس
مجموع افلاک هشت نوع است فلک آفتاب ممثل و خارج مرکز و دوازده فلک زهره
و مریخ و مشتری و زحل هشت با ممثل و حامل و مدیره و فلک قمر ممثل و یا حامل
و مدیره فلک ها و چهار فلک عطارد ممثل و مدیره و حامل و مدیره و فلک ثوابت و فلک
اعظم و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف توالی بروج فلک اعظم است
و مدیره جوزهر و مایل او و آنچه در تمام دور هر شبانه روز از مغرب بمشرق حرکت
کند بلکه افلاک که محیط اند و آنچه دو قطعه علیا از مشرق بمغرب حرکت کنند
و در قطعه سفلی بعکس این حرکت کنند تا در خط متصره
و فلک اعظم در قریب شبانه روزی دوره کند و ممثل و محرک جمیع افلاک که
در جوف اویند فلک ثوابت و بطلیموس بیستی و شش هزار سال شمسی دوره کند
و نزد ابن اکرم و خواجه نصیر این مجسطی بیست و پنج هزار و دویست سال تر و

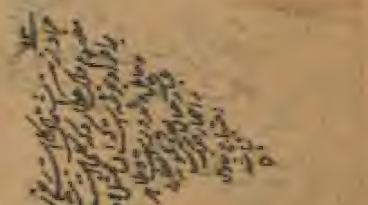

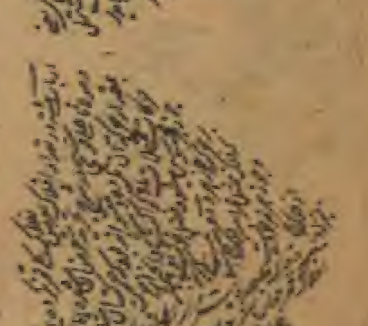

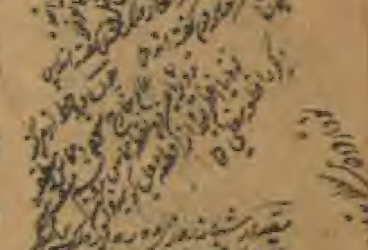

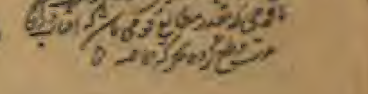

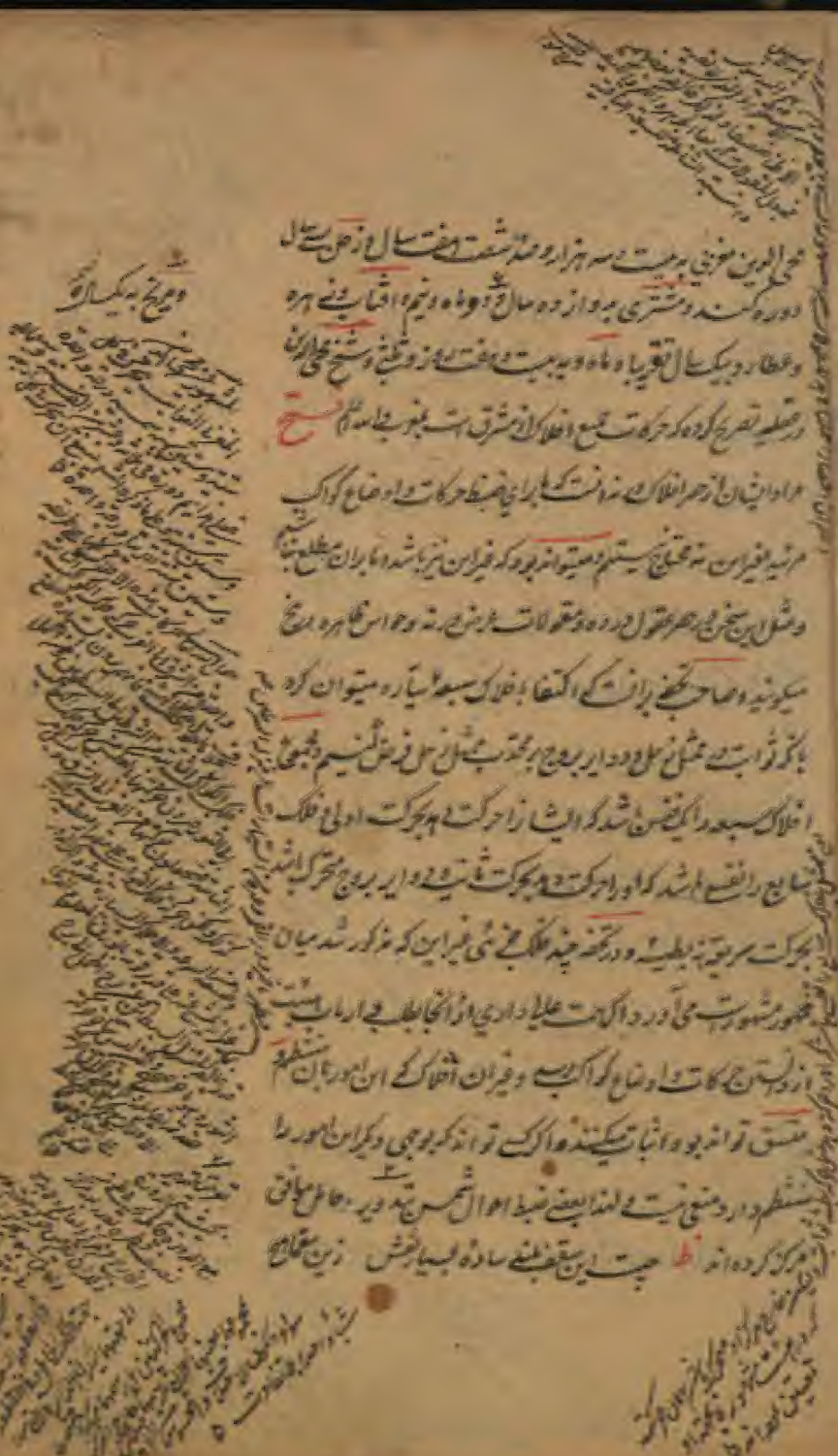

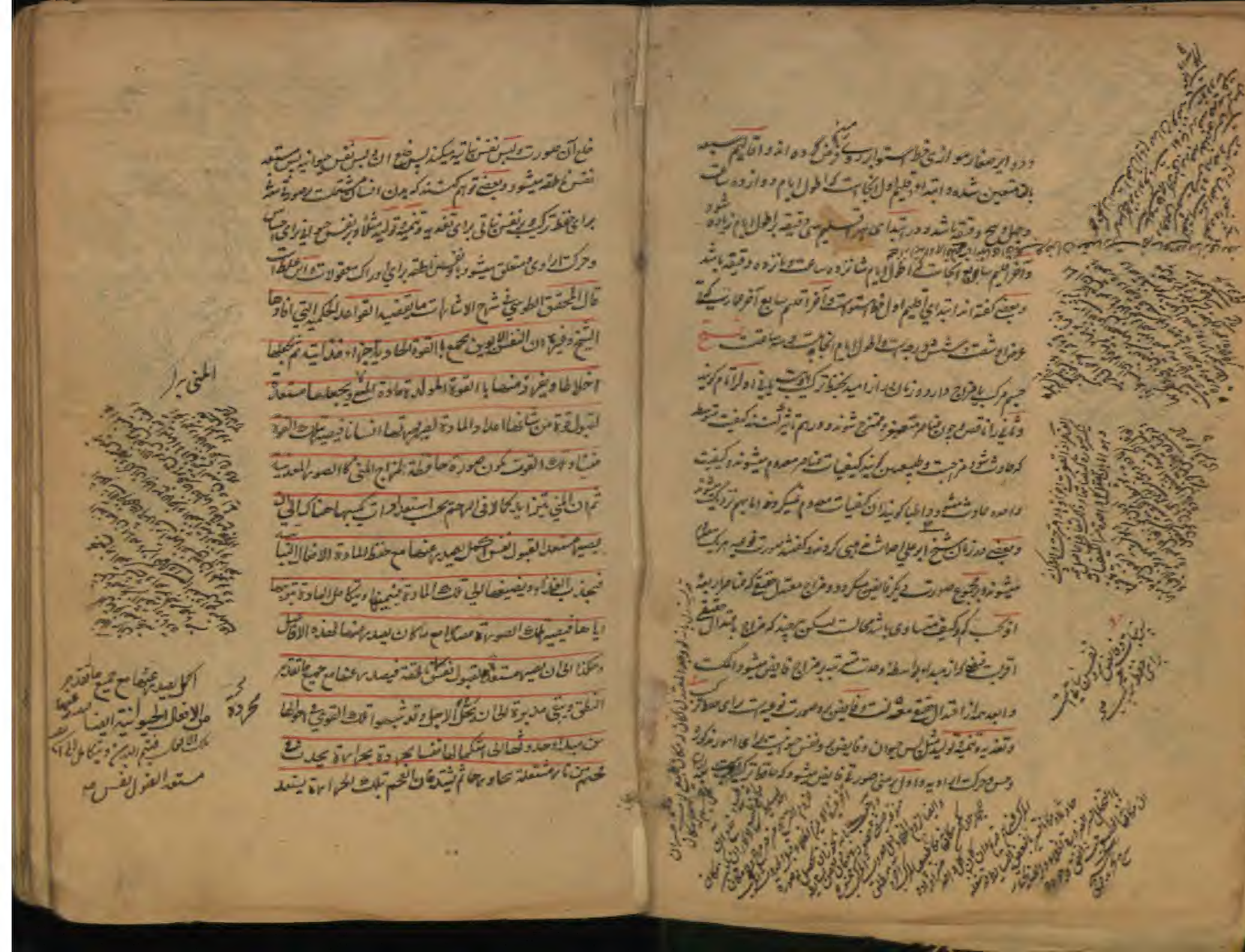

الهی لا عذر لی فی ترک الشروع بعد ان فتحت لی ابواب الکلام و یسرت لی اسباب المرام و لا حیلة لی فی الاقدام بعد ان سهلت لی طرق الاحجام و یسرت لی اسباب الاقدام

باغ عزا را چه جای سرو و صنوبر است ✻ شمشاد سایه پرور من از کنار است
از بستان پرنیان سر چه برکشم ✻ دولت دین سراو کشانیش دین ست

و نعتها کو ینبغ من الکفرة الذی لا یحل لکاحیم و ذبیحتهم و لا تقبل مودت بالجزیة اجماعا الدهریة القائلون بقدم العالم علی الصورة الکائنة الفاسدة صوفیه کویند نفس انسانی یا مطابق نفس جهانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض تعین خاص صورتی و صوتی بسبب عروض تعینی چند مختلف گردد در خارج ظاهر می شوند بدین وضع مرکب از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد که بتراکیب کلمات قال و کان الحر هذا و الکلمات چنانچه بطبیعت انسان بتقضای ذات کے دیدم حقایق صور و نقوش باطن او ظاهر شود نیز جهان بتقضای ذات کے دیدم حقایق صور که در دو مسطورات باز کردد و در هر مرتبه از ان مرتبه وضعی مناسب خاص اسمی از اسماء حق و یا حرفی از ترکیب حروف اسمی از بسیط وضع منزل قرار دارد و بر وجهی که در باب سیوم فوهشتم از فتوحات مسطور شده کو خواهد شد فصل اول کل محیط است بتقابل اشیا بروجه اجمال او را عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و تسمیه

فصل اول فی تعقد کلمات و حروفها بشکل مودام

و روح القدس و روح اعظم و حقیقة محمدیه و درة بیضا و ظل اول و غمام کویند مناسب اسم بدیع است بمعنی مبدع و مخترع و شرطین که دو کوکب است و ابداع ایجاد شیء است بلا مادة و نه در نفس کلیه که محیط است بتحقق اشیا بوجه تفصیل او را عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و ام الکتاب و ذکر مزدویاقوت محمرا کویند شیخ محی الدین کفته هو الروح المنفوح منه فی الصور المسواة بعد تعدیلها مناسب ذات و باطن است و بطیمه که دوم منازل قمر است مناسب باطن است و من بلده و ذراع الاسد کوکبیست و قیصری در شرح فصوص کوید الطبیعة عند هم عبارة عن معنی و هی سار فی جمیع الموجودات المعقولة کانت او نفوسا مجردة او اجساما انما کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة السار یة فی الاجسام بحسب ما یلیق بالجسم الذی هی کماله الطبیعی فما خذ اهل النظر نوع من الطبیعة الکلیة و جوهر هیولی کصور اجسام در وی ظاهر شده مناسب اطلاق اهل نظر است بران که یک کوکب است و اورا فرغ کویند مناسب ظاهر است و بطن حوت و حقو که دو کوکب است و شیخ محی الدین ارباب را در هم از فتوحات کوید طبیعت جوهر در وی ظاهر کردیده و یک دیکر دیده و طبیعة باعتبار کل که در جسم حاصل شده و شکل مناسب حکیم است و فاه حوت و حقو که دو کوکب است و دلو مناسب محیط است و فائض ذراع که دو کوکب است و کرسی مناسب تحقق ذات و کائن و صفت

گر دو کوکبست و فلک اطلس مناسب مخفی است و دیم و طرفه که دو کوکبست بدو ظهور ایام
ازین فلکست و او مظهر عرش و حیاتست که عقل اولست و لهذا ساده است و فلک
منازل مناسب مقدارست و ثمین بجهة شبیهه که چهار کوکبست و این فلک از خمسه و ستة
جهتم است و مظهر کرسی و دعامات که نفس کلیه است و لهذا کوکب ندارد و مرکوزات
و فلک زحل مناسب است بیاج و نقطه تحتانیه الیلم و ان بازه حسیم خلیل الله است
و نزد بره که دو کوکبست فلک مشتری مناسب طبیعت و ماده و بجوزه و الیلم ثمانیه و سبعا
دیوم الخمیس و هر فرقد که یک کوکبست و فلک مریخ مناسب نار است و لهذا مشتعل
ناردان و یوم الثلثاء و هو اکلیل که یک کوکبست و فلک شمس مناسب نورست و نون الیلم
رابع و اربعین یوم الاحد و سماک رامح که یک کوکبست و مظهر لیل نهار از ین کوکبست
و فلک زهره مناسب صورت و او معلقه و الیلم خامس و اربعین یوم الجمعه و قلب عقرب
سه کوکبست و فلک عطارد مناسب محبتی است و ماده معلقه و الیلم سادس و
خمسین الاربعاء و زبانیان که دو کوکبست و فلک قمر مناسب سمین است و
دال معلقه و الیلم سابع و اربعین یوم الاثنین و اکلیل که سه کوکبست و کرة النار
مناسب قابض است و او مجوزه منقطعین فی ثانیتین و فلک که یک کوکبست و کرة الهوا مناسب
حبب و او مجوزه و غفر که دو کوکبست کرة الماء مناسب محبی است و سین معلقه
و خمایه که چهار کوکبست کرة الارض مناسب ممیت است و حاء معلقه و بلده
که غایت ثمانیه کواکب سبعه ان مناسب عزیزست و زاء مجوزه و سعد ذابح که

دو کوکبست و جبوان مناسب نذالت و ان مجوزه و سعد السعود که دو کوکبست
و فلک مناسب قوی است و فاء و سعد الاخبیه که چهار کوکبست و جن مناسب لطافت
و باء مجوزه بیک نقطه و فرغ مقدم که دو کوکبست و انسان مناسب الفه است و میم
فرغ مؤخر که دو کوکبست و حمل و کوکبست و مرتبه جامعه مناسب رفع الدرجات
و داو و رشا که یک کوکبست و حوت و کوکبست و عود و کوکب بر مثال تخت شاهی
شکل کرده شده و بعضی مخالف اند این کوکب تا ترتیب منازل قمر رین وجه است
که مذکور شد و حروف هم بحساب مخارج رین ترتیب اند لیکن وجه و اتباب رین ترتیب
نیستند و ظاهر از کلام شیخ محیی الدین مقدم از بر افلاک که اکب سیاره و اتباعها
از فلکست و انتهای فلک زحل جن مقدم است بر صدن و اکثر مفسران در تقدم
ظاهر بر سموات و ارض شیخند و بسی از آیات قرآنی این معنی دالست منها
قوله تعالی قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و
تجعلون له اندادا ذلک رب العالمین و جعل فیها رواسی من
فوقها و بارک فیها و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین
ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها
قالتا اتینا طائعین فقضیهن سبع سموات فی یومین و کوبنه زمین
در یکشنبه و دوشنبه آفریده شد و سایر انچه در زمین است در سه شنبه و چهارشنبه
و آسمانها و انچه در ایشانست در پنجشنبه و آدینه و ساعتی در تفسیر وسیط

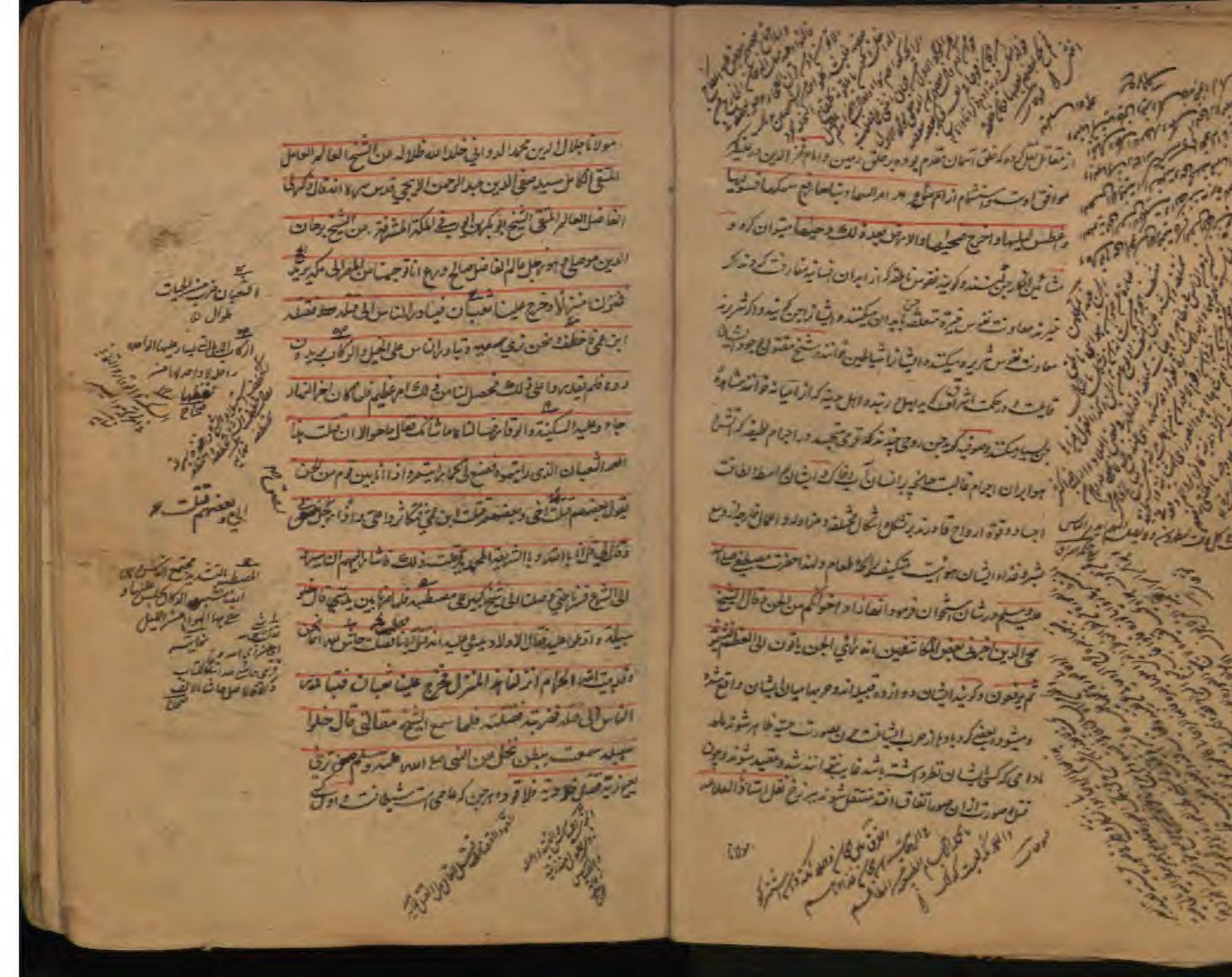

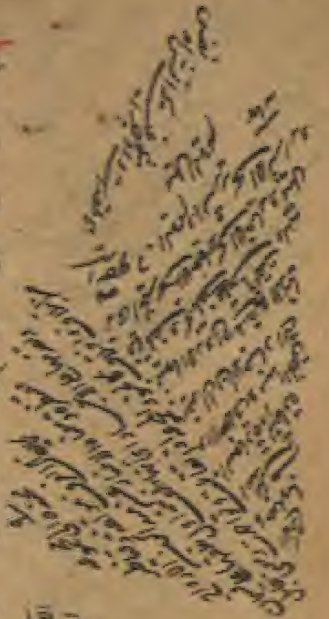

علم حق است چون امری و خیال خود پندارد و صواب شمرد و گاه خطا و اسباب
دیدن صواب توجه تمام است بحق تعالی و علم او دوام و عادت راستی و
طهارت از اخلاق ذمیمه و اتصاف باخلاق حمیده و اغراض دینیه و
بدن و اعتدال مزاج و قیام بطاعات و عبادات و دوام وضو و ذکر چه نفس
احوال لطیف و صفا منجر میشود و بنفوس ملکیه که ادراک نقوش حوادث شفاف
که لازم حرکات افلاک نه چون بیدار شد اطلاع دارد بر بیان نقوش لوح الطبایع
آن در خیال او و انبیاء و کمال اولیاء را این حال در یقظه میسر است و اسباب دیدن
خطا سوء مزاج و مانع است اشتغال نفس بشهوات و لذات حسیه و استعمال
قوه متخیله در تخیلات فاسده چه نفس درین حال آن را ظاهر شود جواب شبه
این مرئیات تجسد میشوند و او را از عالم علوی باز میدارند و چیزی که تخیل
تحیل کرده بعینه می بیند و آنچه در علم حق است وقتی دل بر عالمی مرتاض
میکند و یک گونه نظر و قوه عروج موسوم است و مشاهده جمال حق جل و عز از
عین ثابته او کند نتیجه خواب او صحیح و تعبیر آن ظاهر شود و از روزی که یوسف
صدیق علیه السلام گفت انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر
رأیتهم لی ساجدین تا روزی که پدر و خاله و خایازده برادر را
منقاد خود یافت گذشت و اما رؤیا من قبل چهل سال بود و کسی که مدت نظر و
قوه عروج ندارد و مشاهده احوال هر شخ از مراتب تنزلات او کند

نتیجه خواب او ذو وجوه ظاهر شود فتح ترمذی از انس روایت کند که
مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود الرسالة و النبوة قد انقطعت فلا
رسول بعدی و لا نبی و این سخن بر مردم شاق آمد پس فرمود و لکن المبشرات
گفتند یا رسول الله چیست مبشرات فرمود رؤیا المسلم و هو جزء من اجزاء
النبوة و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود و ابن ماجه و ابن صالح روایت کنند
که رسول علیه السلام فرمود رؤیا المؤمن جزء من ستة و اربعین جزءا
من النبوة و سر این کلام آنست که وحی بطریق رؤیا شش ماه بود و مدت نبوت
رسالت بیست و سه سال و تعبیر ضرب تعبیر و عالیست و بعضی خوابها باشد که ظاهر او
بایه گذاشته محتاج تعبیر نباشد چنانکه در اوایل النبوة از ابن عباس روایت کنند
که در روز قتل امام حسین رسول خدا را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم و بیان حضرت شیشه از خون بود گفتم یا رسول الله چیست
فرمود فرزندم حسین را امروز من و اصحاب من خون او را بر دست و روی خود مالیدیم
و این چیزی از آن خون بود که بعد از قتل او را بر آسمان بردند و بعضی خوابها محتاج بتعبیر است مثلا
خدا را بخواب دید باو ملتفت نشد و لبیک نگفت و بعد از چند روز خواب او را تعبیر کردند
که فرمود این حال کجا بود گفت در دهلیز خانه گفتند آن محل مغضوب است

بدن دنیا تنزل شود و ابجد علوم و اخلاق و اعمال فانی و الام
تعلیه کرده اب ام از لذات و الام حسیه نه خواهد بود و ان لله جنة لیس
فیها حور ولا قصور ولا اصل ولا لبن یجلی فیها بنهاضا حکا بکا
اللذة الموقدة التی تطلع علی الافئدة ۔ هر نفس از نفوس خالیت
از اهل نجات بر کمالیت ۔ اکثر اهل الجنة البله و اگر علوم و اخلاق فاضله
حالیت بمرتبه عظیم فایض شود و اگر بعلوم و اخلاق روحیه متصف بود الیم
مبتلا گردد و بتدریج الی الام یزوال اسباب زایل شود لکن صاحب جهل مرکب
عذاب سبب خواهد بود و فارابی گوید هذه نفس اذا کانت زکیة و فارقته
البدن و کانت مشبهة بالاموات طلبت حاقبلت لها فی امرها فیتخیلها
من الحور القصور ما لم یکن لها علی رسعادة و الاجهل اشبهها فانها
یتخیل لها ما قیل لها فی الدنیا و یکون الله تخلیصها فوالذی جرت عادته
الاجبار السماویة نیابة جمیع ما قیل لها فی الدنیا فان الصور التخیلیة
لیس بضعیف عن الحسیة بل یرید علیها تاثیر الخیالیات هذا فی المنام و بعضی
گویند هر جزوی مرکب از بخار و دخان موضوع تخیلات فاسده است بعضی فاسخه
میگویند هر نور استعداد کرامت الی تعلق بصیغه انثی پیدا کرده و ارباب الاهواء
گویند اگر خلق بیکدیگر و خلاص شوند و لابد تولد فیها الموت الا للموتة اولی
و اگر خلق بدوار و بدن حیوانی مناسب ان خلق تعلق کند و حیوان منحدر

انسان است

ان نفوس یعنی ارواح حیوانات نفوس انسانیه اند که تنزل کرده اند
ما من دابة فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و هر
این نقصان عود بدن انسانی نمیکنند گفتا اراده ان یخرج اموتها
احیاء و ایضا منسوب بهرمس و اغاثاذیمون و سقراط و افلاطون ان
کل نفوس ناقصه را بدان انسانیه مترددند از بدنی بدیگر منتقل میشوند
بحال قطع تعلق از ابدان میکنند و از انسخ گویند و بحال تعلق بدن حیوان انسخ
از مسخ گویند و بحالی که تجویز تعلق بحال و هم کنند از رسخ گویند و در کتاب جنم زرد
ایشان عبارت از این عبارت است و اخوان الصفا موافق اینانند و من
قایل بالنسخ و المسخ واقع به ابراهیم لکن عبارات او بعزالة و دعاوی
الفسخ و الرسخ لایق به ابدا الوصیح فی کل دوره، و گویا مذهب قدما
ان بوده که هر نفس را در آخرت بدن مکتسب مناسب اخلاق و اعمال او دهند بعضی
بصورت انسان و بعضی بصورت حیوانات و اتباع ایشان پنداشته اند که سخن در
بدن عنصریست و بعضی سخنان صوفیه نیز مشابه دارد و الله اعلم و این فقیر
مذهب لیکن بزبور و قایل نه و حضرت قدس سره میفرماید الفرق بین التناسخ
و حلول ان حلول او تفرق من جسد الی جنین قابل للروح یعنی فی شهر الرابع من
وقت السقوط النطفة و قرارها فی الرحم و کانت تلک النطفة قد استعدت
للوصول الطاهر لها من غیر انتواخ و الیه ذهب بعض الروح من ارواح

الکمل مراد

سعوب

الکل حی کامل کما یفیض علیه التجلیات وحویه منه او یقول ما هو فتح
امام غزالی رد امام رفعت صلی از معتزله و امامیه صوفیه برانند که ذات امام علیه
خواهر بود و بهشت و دوزخ جسمانی بر وجهی که معتقد اهل حق است هم خواهر بود
و جمیع انبیا و اولیا بر وقوع قیامت کبری متفق اند و مطابق است قضا و فی اسما
و بقا بالله که آفتاب ذات از مشرق اشیا طالع شود و وحدت تامه ظهور کند
و کثرت مقهور گردد و لمن الملک الیوم لله الواحد القهار کل شیء هالک
الا وجهه کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
و اگر بعضی از حکما نفی حشر اجساد کرده اند مبنی بر نفی نبوت و تکذیب انبیا نیست
ایشان بقیاس فاسد پندارند که حشر اجساد محال و سخن انبیا در حشر ارواح است
و اگر بعضی از عبارات انبیا سبیل حشر اجساد است برای تفهیم عوام است چنانچه اهل حق
برهان صحیح میدانند که حق تعالی از مقالات جسمانیه مبراست و تاویل آیات قرآنیه و احادیث
بر اتصاف او بصفات مذکوره وارد میکنند و شیخ ابو علی بر فساد قیاس ایشان
مطلع شده در شفا و نجات تصدیق حشر اجساد کرده و میگوید یجب ان یعلم
المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشرع
و تصدیق بعثة النبوت و هو الذی للبدن عند البعث و خیرات البدن و
شقاوته ما لا معلوم لا یحتاج لک ان یعلم و قد بسطت الشارحین الطلقة التی
اتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و سلم حال السعادة و الشقاوة

الخبر

التی یجب الایمان و منه ما هو مدرک بالعقل و القیاس البرهانی
و هذه سدة النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتان بالقیاس
اللسان للانفس فان کان الاول فهو ما یقصد من تصورهما الآن و بعضهم
یرانند که منطقة البروج بعد النهار منطبق شود و کره آب احاطه کرده زمین کند
و بر سر کوه زمین منتفی خانه و بطلان خطاب الامس لیس بعد الیوم عالم کون و فساد
اطلق بر سد و منطقة البروج از معدل النهار جدا شود و دور زمین میکشف کرده
و حق تعالی بخطاب ظاهر تاثیر اوضاع تحریک بیشتر افتخار بخلق آدم اولاد میکرده
و بار دیگر انشاء و ایجاد انسان کند کما انشاهم اول مرة فتح هر جمله
بقش کشته محو کنون " در خزن روزگار کرده مخزون " چون بهین وضع
شود وضع فلک " از پرده غیب شل رد حق پدون " و ان ربک هو الفصل
یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون فتح مذهب اهل شرع آنست که کفار در نار
مخلد خواهد بود و شیخ محی الدین در فص نوحی گوید اما اهل النار فهم فیها لا
النعیم لکن فی النار اذ لا بد لهم من الحیوة فانها اعدت للعقاب ان
یکون برد او سلاما علی من فیها و هذا نعیمهم و زعم او آنست که هیچ نفس
مخلد در عذاب نباشد و نیست و نفی که وارد است مخلود در آتش است و قیصری در
شرح فصوص گوید اعلم ان من الکلمات ما یفید بنوعا ما الحق یعلم ان العالم باسمائه
عباد امثاله و لیس لهم وجود و صفة و فعل الا بالله و هو له و قوته و کلهم محتاج

ایلیغ لنخف

روزی هوای عشق سیری میکرد، لیلی صفت بدید مجنون شد و رفت
جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین است باشد هوسم که خاک پایت
توشوم، مجنون دیدی چشم ولیلای توشوم، ارزم که زند آتش غیرت شعله
چوبم که بکمان ولوله ای توشوم، ور نه هر که مگر سلوک برسان سند و بمقام
ولایت رسد و نه هر که قدم برین بادیه نهد زوال وصال چشد، خلیلی قطع القفار
الحجی، کثیرها واصلها و قلیل، اثر جوادوصال الامن سلیمی الهر تجاه، نفس
حبتی نال الوصال بخیل، بسر جام جم اگر نظر تواند کرد، کز خاک میکده کحل بصر کنند
کدایی در مغانه طرفه اکسیریست، کز این عمل بکند خاک زر توانی کرد، بزم عرضه
عشق پیش قدمی، که سود ها کنی از این ضرر توانی کرد، تو کز سرای طبیعت
نمیروی بیرون، کجا بکوی طریقت گذر توانی کرد، جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار رهش نشان تا نظر توانی کرد، چنانکه تن را صحت و مرض هست روح را
هم هست، والامن اتی الله بقلب سلیم و فی قلوبهم مرض اشارت آنست

خاصیت که نیز طبیب حاذق داند
ان شاء الله در مرض روحانی هم سبب خاصی دارد

وچنانکه هر مرض جسمانی را سببی خاص و دوائی خاص دارد که غیر انبیاء و اولیا حقایق
ان نه پندارند اگر کسی السوداء غالبه شده و معالجات صفرائیه مشغول شود هلاک
کرده و همچنین هر مرض روحانی را علاج دارد که از ان تجاوز نتوان کرد رب سبعین القفار
والقرآن بالغة، طاعات ناقصه موجب غفران نشود، رحیم کرده عبادات عصیان
نشود، از حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تفسیر بدالهام من الله عالم یکونوا

یحسبون پرسیدند ذموهای اعمال حسنات فی جدوها نفحات
حسن عاریتست از محبت حبیبی و اهل و صحبت مرشد کامل من صفات و تعریف
امام زمانه قصدمات صبغة جاهلیة، طفیل هستی عشق اند ای دوست
ارادت جاه تا سعادت ابدی یابی، بیاد سلطنت فانی ما نجز بابه محسن، کزین مجاز مقام
بشوکه حیف خوری، یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و
جاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون، خواهی که بری راه بسر چشمه وصال
یار کرشوی خاکروه اهل کمال، هر کب که تعلیم ز صیاد گرفت، صید نگه کند ز دور
شرعت حلال، وچنانچه بنفس و قاروره دلالت بر احوال بدن دارند و قیافه
دلالت بر احوال نفس دارد و اهند اساکان و اتحاف خود را بشیخ عرض کنند و شیخ
ترقی و تنزل نفس معلوم کند بر طبق ان تعیین ذکر و غیران فرماید بخاری و ترمذی
از سمره بن جندب روایت کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بسیار با اصحاب گفتی
هل احد منکم من رءیا، هر جای عشق نوش بود وای ما، ای طبیب جمیع
علتهای ما، ای دوای نخوت و موسوس ما، ای تو افلاطون و جالینوس ما، در
مطالعه کتب اخلاق و تصوف دین بیگانه و شافی مهمات اگر کسی مریض شود
وخواهد که بمطالعه کتاب معالجه مداوا خود کند میسر نشود،
و منزل القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین، ای هنر نور بخش ابدال نساز
هزم زبهار خاطرت گلشن راز، یکدم نظری بر سر تعلیم انداز، باشد که بر هم زنم بخت خواب

ذکر بعضی از احادیث که در فضیلت علم و علماء وارد شده است
ذکر بعضی از آیات که در فضیلت علم و علماء نازل شده است
ذکر بعضی از اقوال حکماء و اکابر در فضیلت علم و علماء
ذکر بعضی از اقوال حکماء و اکابر در ذم جهل و جهال
ذکر بعضی از احادیث که در ذم جهل و جهال وارد شده است
ذکر بعضی از آیات که در ذم جهل و جهال نازل شده است
ذکر بعضی از اقوال حکماء و اکابر در ذم جهل و جهال
ذکر بعضی از احادیث که در فضیلت علم و علماء وارد شده است
ذکر بعضی از آیات که در فضیلت علم و علماء نازل شده است
ذکر بعضی از اقوال حکماء و اکابر در فضیلت علم و علماء

ای آیاتیه مسلوخ به الی ثوابه و الزلیفی

فتح ولایت بر سه قسم است اول ولایت کبری باطن نبوت مطلقه است ثانیه ولایت مقیده مهدی ثالثه ولایت مطلقه مهدی و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقه عامه که مخصوص نبوت است و هر یک را خاتمیت و خاتم قسمی اول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است و لهذا او صیا و ورثه اکرا اهل کتاب لا بعد جمع شود و حکم کنیم در یک زمان بر کتاب او و خاتم ولایت مقیده محمدیه بر تمام شیخ محی الدین محمد بن علی بن محمد بن العربی الحاتمی الطائی الاندلسی و اتباع او نفس نفیس شیخ است مؤید الدین چندی در شرح فصوص کوید شیخ در اول محرم در اشبیلیه بلوا دانیه نشسته و زاده بطلوع تخت رود و در اول عید مامور شد به پیران آن و مبشر شد بانکه خاتم ولایت محمدیه است و هم در شرح فصوص کوید من دلایل حقیقیه دانم که کان من کفصه کتفیة الموضع الذی کان لبنة صلی الله علیه و آله و سلم علامة مثل فی الجلد یا تیه تقریبا مثل ذر الخلد اشارة الی ان حقیقة الولایة باطنه انفصالیه و شیخ در فتوحات مصرحا یه انا ختم الولایة دون شک لو رآنی المسیح یصلی خلفی و هم مصرحا یه و ما انا فی الحق لیلا میشا انی ختم الاولیاء عن قریب و قال لمن قد کان فی الوقت حاضرا من الملاء الاعلی و من عالم الامر الا فاحفظ فیه فان علامتی لا تخفی فی موضع الضراب بالظهر انا وارث لا شک علم محمد و حائله فی الشمائل و فی الجبهة

الی ختم

از بلاد اندلس فرود مقرر داشتیم که از زمان که گشته نشستیم که تفاصیل احوال
ظاهره و باطنه من تا آخر عمر بر من مکشوف شود بعد از توبه تمام و مراقبه کامله
بر ظاهر شده حتی صحبت پدر تو اسحق بن محمد و جمع احوال تو و اتباع تو از ولادت
تا موت و احوال شما در بین برزخ و منشاء این اطلاع است بر صین ثابته
که معدن علم الهی است و هم در شرح فصوص که به عبد الغفار بن کمال غازی تو توجیه
دعوی میکرد که مهدیت و من مسلم نداشتم و بسبب این چند شیخ و جمع دیگر
دیگر انکیخته که قصد من کنند و من بشیخ متوجه شدم دیدم که دستها و پاهای
او را گرفته بودند و گفت رنجیش نزنم گفتم تکم رسانند من بمسجد رفتم ان شاء الله
و جماعه حاضر بودند که ایذا من نکنند من التفات به ایشان نکردم و محراب تمام
و بنماز مشغول شدم و ایشان از قدرت افتاده و مخذول شده پس ان دعوی
من توبه کرد ظ روی مقصود که شاهان عالمیطلبند، مظهرش آئینه و
طلعت او ویشانست، کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز، خوانده
باشی که هم از غیرت او ویشانست، از کران تا بکران لشکر ظلمات و یلی، از ازل تا
بابد فرصت او ویشانست، و امام یحیی کرشاد میگوید شیخ عز الدین ابن
عبد السلام کنیت شیخ زنزیق است روی بعضی یاران او را گفته ما نیخواهیم
قطب را به بینیم او اشاره بشیخ کرد گفتند تو طعن میکنی گفت ان رای نگاه داشتن
ظاهر شرعت ظ که پیرو فلان مرشد باشد چه تفاوت، در هیچ سری نیست که

مهدی نزدیک است، و در صومعه زاهد در خلوت صفا، جز گوشه ابرو تو
محراب عبادت نیست، و خاتم ولایت مطلقه محمدیه مهدیت که از نسل
الخضرات و حضرت سید علی همدانی قدس الله سره در فصوص میفرماید
خاتم ولایت مقیده محمد بر تبه قدم مجد رسید و خاتم ولایت مطلقه بر تبه
روح و خاتم ولایت عامه عیسی است علیه السلام قال الشیخ محی الدین فی
جواب اتی مدعی الدنیا کان له بدو و نهایه و هو ختمها فقضی الله سبحانه
ان یکون جمع ما فیها بحیث لم تقبل له بدو و ختام و کان من حکمه ما فیها
تنزیل الشرایع فختم الله هذا التنزیل بشرع محمد فکان خاتم النبیین و کان الله
بکل شیء علیما و کان من جملة ما فیها الولایة العامة و لها بدو من آدم
فختمها الله بعیسی علیه السلام فکان الختم نقطة البدو ان مثل عیسی علیه السلام
عند الله کمثل آدم فختم بمثل ما بدا فکان له البدو و لهذا الامر انبی مطلق و کل
نبی مقید الا آدم فانه مطلق و عیسی ابن مریم خلیفة آدم فی ذریته و هو
بدا ایضا و بقضیه رانند که رون عیسی در مهدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این
و مطابق این است لا مهدی الا عیسی ابن مریم فتح صوفیه گویند سالک را منازلات
و دیدن ابراهیم خلیل علیه السلام ستاره و ماه و آفتاب را و غیر ها و از هر یک
اشارت بان داول منازل تو به و طاعت و ذکر است و در این مرتبه نور سبز متجلی
شود و ثانی مرتبه تزکیه نفس از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی و نفس تا بصفات ملکی
کرامات افاده است و چون از ان خلاص یافت و بصفات سبعی مستولی

لوامه است چو این زان متبرا شد و بصفات بهمی آلوده است ملهمه است و
چون ازان مبرا شد مطمئنه است س هر کس اسیر نفس امارہ شود ، از کشور
اهل عشق آواره شود ، گرد ام دلت نگردد طلاق وحدت نیابد ، از کثرت اندیشه
بصد پاره شود ، و فرق میان شیطنت امارہ و سبوحیت لوامه آنست که شر اول مستولی
و شر ثانی لازم و تبعیه در خویشتن نه ولیت ح امارہ بصفت ناری رہنمای او لوامه بصفت
هوا و ملهمه بصفت آب مطمئنه بصفت خاکی در مرتبه اطمینان فرو رود و متمثل
شود و نهایت سیر مطمئنه ملکوت سفلیست ثالث تجلیه قلب باخلاق حمیده و درین
مرتبه نور سرخ متمثل شود و دل ازو گردد و نور طاعات و اخلاق و صفات و حالات
پسندیده و نهایت سیر قلب اول ملکوت علویست رابع تجلیه سر از غیب بغیر حق
و درین مرتبه نور زرد متمثل شود و نهایت سیر سر اول ملکوت علویست
خامس مرتبه روح و درین مرتبه نور سفید متمثل شود و نهایت سیر اخر ملکوت
علویست سادس مرتبه خفی و درین مرتبه نور سیاه متمثل گردد و نهایت سیر خفی
عالم جبروتست سابع غیب الغیوب که مرتبه فنا و بقاست ح فنای اند محو وجود
موهوست ح وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و گداختن برف در وقت تابیدن
آفتاب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا ح کیف که خیال
او چگونه وجود او خیالیست محال ، بر چهره او تابیده حق لمع زوال ، گرد دولت
گردد بگرد مرکز مه و سال ، از روی مثل بود چو فانوس خیال ، و بقا با لله

اتحاد قطره

اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل خروج از تصور
باطل که نقوش اغیار بر صفحه دل می نگاشت و سالک بر اسطه ان وجود
قطره غیر وجود دریای پنداشت س کرکره کراهل شهود ی ایدل.
یک قطره ز دریای وجودی ایدل ، زین پیش نبود از تو تا دریا فرق
ناگاه چنان شوی که بودی ایدل لا تحسبن ح ذا شیئا ان تحیی فحت عن
علایق ، من الحس خمس ثم عن مدرکاتها ، فقابل وجه النفس عالم
قدسها ، فذاک حیوة النفس بعد مماتها ، کوزه از برف سازند و
پر آب گسسته و در آب اندازند حال او چه باشد س ان نقطة کرکرت جعلی ، کرد ر حرف
بلیه کی عمرها در تشویش حرف ، هر آب که شد لب تر از فیض خ الف ، هم آب شود
و گر چه بگداز د برف ، انگشت سبب مجاز در تاش و استعداد مخاذک
انرا مشتعل میشود و تا احراق و احتراق کی خواهد آتش تواند ظاهر میکردد
اگر زبان سوختی انا النار میگفت چنانچه منصور انا الحق گفت س خواجه در خود
نزد ات مطلق گویم ، در دار فنا سر انا الحق گویم ، هر چند کز اهل زمان ازمن نیند
من جوی ریا نکویم و حق گویم ، جنید فرمود لیس فی جبتی سوی الله و ابوزید
فرمود السلخ الجبة من جلدها کالنسلخ جلد با فاذا انا هو و مراد از جلد تشخص
چه فرق میان حق و خلق بحرف این طایفه باطلاق و تعلیقست قال النبی ح
ان الله تعالی لطف نفسه فسماه حقا فکشف فسماه خلقا کما ی از اسقا خالو

اسرار حقیقت بر تو ظاهر باشد ان نور که اول در چشم خود و در دیده کشف عین افزا باشد و جز امام جعفر صادق رحمة الله علیه در اثنای تلاوت قرآن بهوش شد چون بهوش آمد فرمود حاذلت اکون در روایة حتی سمعتها من المتکلم بها و شیخ شهاب الدین عمر سهروردی میفرماید لسان امام در آن وقت چون بحره موسی بود که در کوه طور انی انا الله گفت انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا ابصرتنا ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا هر کس بجان دل چو من بیدل است باشد اندر روز روشن همچو شب ریزم دو سه بر یک کریبان بس بود یک گره و دو گره کریبان مجهت منصور با ابر عیم فرمود که گفت در چه مقامی گفت سی سال است که نفس را در مقام توکل ریاضت میفرمایم فرمود اذا افنیت عمرک فی مجاهدة الباطن فانت من الفناء فی الله س توحید که از شراب طرب خان باشد در مذهب اهل عشق ایمان باشد هر که نشد ذره قطره بحر کی چران شده ام که چو سلمان باشد در میان پروانه چه زیان نور آتش علم الیقین است و میان آتش عین الیقین و سوختن در آتش حق الیقین س تا قطره نشود در دریا واصل هرگز نشود مراد طبعش حاصل خود را چو حباب نور حق میساز خود شیشه کسی نشکند از ده دوازده بکل فنا دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بمحو شود پس بقا و احساس قوی اول منتفی شود کلی آنست که شخص سالک بمحو شود پس بقا و احساس قوی اول منتفی شود خوابی که تر اشود ملک طعنه بکوش و در نور خدا دست

شود صاحب هوش هر قطره که بابیت بجای بفروش در کوی خرابات صبا خانه بدوش و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود و یا بتدریج اول سوالیه محو شود پس ضمائر پس ملکیات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیت و ثانی مقتضی جمالیت پس مجموع اقسام فنا چهار باشد و مرتبه فنا فی الله است که جامع جمیع صفات در سالک تجلی کند و او در کل فانی شود ای هر روز ز نو رسد بلای بر سرم و ز محنت روزگار خون شد جگرم از خویش ملول گشتم ای شب بسلام تا نقش خود از صفحه هستی برم و بتا که مقابل فنا هم چهار قسم است مرتبه بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات او بیند بخاری و مسلم و ابو داود از قتاده روایت میکنند که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود من رآنی فقد رای الحق از باده عشق در ازل مست شدیم و ز میکده آن شراب در دست شدیم اول وجود خویش فانی کشتیم آخر ببقاء ذات حق هست شدیم و تجلی اول قسم است اول آثاری بصورت یعنی جسمانیات بجمیع متمثل شود و تمثل بصورت انسان کامل ست تا اخالی که وجود را بیند متصف بصفات ذاتیه خود در عین کمر وجود متصف بآن صفات بیند رای ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی چنان شود که اثر از دلها و سویدا نشان نماند که اگر شعور بماند اثنینیت بماند باشد خواجه عبد الله انصاری فرماید ما و حدانه و احد من احد از کل من

وحده جاهده ۰ توحید من یطق عن تعیینه ۰ عالیة ابطلت
توحیده ایاه توحیده ۰ ونعت بنعته لاحد ۰ وامن مثلا نحن حکمات
که انسان هر گز غافل نیست یکی از ایم شعور نفی در یک مقام شعور شعور است لازم است
که تجلی بلباس بعضاتی لباس او ملوث شده و هر نوری واجب است که نور تجلی
با نور خلق یا نور کلی از انبیاء و اولیا باشد و علامت تجلی فنا است با علم تجلی در
تجلی و حجاب دو نوع ظلمانی که از جهت تا تند خلاق ذمیمه و انتقال
صوریه و نورانیا که از حق است اثر حجاب افعالیت و افعال حجاب صفات و صفات
حجاب ذات و خاطر اگر دعوت حق میکند و خاطر مزاحم ندارد ربانیت و خاطر اگر
مزاحم دارد ملکی و اگر دعوی باطل میکند و بانگ توجهی ایل شود شیطانیت
و اگر نفسانی و اولیا را در اوقات سکره انبساط شطح واقع شود و اکثر
علما که شیطنیات ایشان شنیده اند از به پرده اغماض پوشیده اند ۰
بپوش راهن مفتوی ذات من ۰ که ابروی شریعت بهین قدر نزود
وآداب ارباب العقول التی الهوی ۰ کاداب اهل السکر عند اولی العقل ۰
فلا تعذلن ان قال لب بیتم ۰ سلا لو جد شیئا لا یلتوبه ذی الفضل ۰ تحصیل
عشق و رزی ای سان نمود اول ۰ جانم فدا بسوخت آخر در کب این فضایل ۰
علاج بر سر داران نکته خوش نیاید ۰ از شافعی بپرسید حال این مسایل ۰
لیکن فقهای دین ادام الله برکاتهم بین المتقدمین کو ینده قال الحق من
المستقبلین قال ۰

واعجبا

انا سوتیة واصیر وثنیا لا هوتیة کفر ولو قال فی اری الله فاذا افصل
فهما ایا ملئی الدنیا و مکلفنی شقاها کفر او لو قالوا الروح من نور الله
فاذا اصل النور بالنور اتخذوا کفروا ان اوحی ان النبوة مکتسبة او
ان یبلغ بصفاء القلب الی مرتبتها او انی انا یدعی یدخل الجنة و یاکل من
ثمارها بالحاق الطور فهو کافر بالاجماع قطعا ای برادر اگر مرتبه فقر حقیقی
چه حاجت که من نصیحت تو بکنم و اگر رسیده در احوال اقوال ریشان
متوقف باش و سهو حال ست از دامن شریعت مدار عرفان الشراح الاذکار
شرح احکام شریعت حمل شارع عالم پیرون مرو از راه شریعت یک
گام ۰ هر کس که سر از حکم شریعت پیچد ۰ در مذهب اهل معرفت تمام
ای از تو محال عقل و دانش ظاهر ۰ وز بهر تو شیوه صوفی کردن نادر
تحقیق نشد ظاهر تو ۰ از بهر تقلید نکردی کافر ۰ کشف و اطلاع بر غیب
یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق و هگذا اول را کشف صوری گویند و ثانی را
را معنوی و صوری یا شاهده است یا بسماع و بمسمع الرحمن من نفس ذی صلاح
یسلم روایت کنند که زمود و نمایت کی و تبارک و تعالی فی احسن صورة
فقال فیم یختصم الملاء الاعلی یا محمد قلت انت اعلم ای رب مرتین فوضع
اصابعه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی فعلمت ما فی السموات والارض
ثم تلا هذه الایة وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین

واعجبا

یوگر الی ام عرج الی النبوة

واعجبا

فایض شود و صاحب حال از عالم شهادت بعالم غیب گشود و ای ذات
دیده شود و معاینه باشد و این خاصه کمال انبیا و اولیاست و از آسان
تا زمین تفاوت میان مردمی که سالک مسلک درخواب مینیند و مردمی که
در عالم مثال در وقت غیبت مشاهده شود و نجم الکبری گوید اعلم ان النفس
والشیطان ملکت لیت اشیاء خاصه جعلت قبل ان تخلق ام وکذلک
السماء والارض والعرش الکرسی لیت اشیاء خاصه جعلت قبل ان تخلق
السماء واخاهی اشیاء فیه فاذا سمعت بصفوت بیت انشاء الله تعالی

ظ زنگ ناموسش حجاب بود ازو ۱ کسی که خدمت عام چنان نکند طبیب
عشق مسیحا دم است مشفق لیک ۱ چو درد در تو ندیند کرا دوا بکند نفوس
کاملان آیینه عالم ملکوت اند چنانچه ملایکه باین عالم درمی آیند و در حال صورة متشکل
متشکل شوند بغیر اشکال مصوره و در حال حیات بصورت نمایند و شیخ مویدالدین
جندی در شرح فصوص از شیخ صدرالدین نقل میکند که من و شیخ شمس الدین
اسماعیل بن سودکین در دمشق بشیخ سعدبن محمد بن محمد حموی رسیدیم در مجلس
سماع و شیخ سعدالدین در اثنای سماع رخوت بطریق تعظیم دو دست بسینه
نهاد و حال در وی اثر کرد و چون سماع آخر شد نامه الطیبه و معانقه کرد و چشم
بروی مالید و دعا الب بیاورد و گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر
بود و چون رفتن خواستم که چشمی شود آنحضرت مشرف شده بود وی شما بکشاد

السلام علیکم یا عیسی بنوشه یا رجال الغیب یا ارواح مقدسه
والنظر فی تنبیطه و اعیشونی فیه

که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی ۞ خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای

دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی ۞ اکرت سلطنت فقر نخشند ایدل

کمتر ملکی تو از ماه بود تا ماهی ۞ با کدایان دریکده ای سالک راه

با دو باش اکر از سر نه اکاهی ۞ قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن

ظلمات است بترس از خطر کمراهی ۞ چو جم جرعه می کش که زسر مکوت

پرتو جام جهان بین ندهد آکاهی ۞ حضرت دولت جمشید مکان کم کرده

انسان کین جای آب است و کذر کاه مجاز ۞ دکر آسایش دریا و کنار کاه مجاز

وصلاح بخانه شیخ ابو عثمان جری فرستاد و نظر او را اختیار نمود و کفت

افتاده و عاشق شده و بحرص شیخ خود او بخصم او رسانید فرمود که برود

شیخ یوسف بن حسین را دریافت چون رفت و منزل او طلب کرد به مردم علامت

او کردند و کفتند ای کرده زنهار و مکذر بر چنین صالحی صدیق با چنان ناطق زنهاری

چه کار دارد او را اندیشه نیشابور مراجعت کرد و بصورت حال بکفت شیخ

باز کفت فرمود که باز صحبت یوسف باید رفت چون باره نبود و برف بسیار

تا در جمله خرابات خانه دار ابیافت سلام کفت شیخ برخاست و او را عمارتی عظیم

کرد و کرامات و مقامات او ظاهر شد و دران حال پسر صاحب حال او نشسته بود

و قرابه نهاده ۞ صلاح کار کجا و منی خراب کجا ۞ سماع و وعظ کجا نغمه رباب کجا ۞

و لم زصومعه کرفت و خرقه مساوس ۞ کجاست پیر مغان و شراب ناب کجا ۞

اصل الکلام

بوش لقاء مدار کاهی

اجد الملامة فی هوای لذیذة ۞ حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ۞ ابو عثمان

کفت با وجود و کمال ان چه حالت یوسف کفت ظالمی در من ملکت بیدا شد

دان محمد را خرابات ساخت و این خانه میراثی نعمت که کذاشته ام و این پسر صغیر است

و این قرابه را بدست او عثمان و دیر او بود ۞ بر بستانه میخانه کر سری بینی

مزن بیاری که معلوم نیست تا او ۞ کفت چرا خود را در ملامت میداری فرمود تا

مردم متدین و امین نداند و کنیزک من نپسندد و مرا تعلق خاطر نشود و او

عثمان بر خاکستر افتاد و بکریست و دریافت که مقصود از فرستادن چه بود

۞ صوفی بیا که آینه صافست جام را ۞ تا بنکری صفای می لعل فام را ۞ ماز

درون برده ندان ستیم پرس ۞ کین حال نیست زاهد عالی مقام را ۞ ور کوی مغان

هرکه ندارد کذری ۞ از صحبت عارفان نیابد اثری ۞ چون اشک بپای مردم افتم

بردم ۞ باشد که زکوشه بنکرم نظری ۞ و اولیا چنین بصورت جمیله مبتلا شده اند

و کفته اند قتل خواجه حسن ثبت من الهوی ۞ ما الحب الا الحب الاول ۞

و شیبانی فرموده ۞ کل الجمال من هذا الوجه قد جمعا ۞ کمثله فی العالمین مفصلا

و شیخ مجلی درین معنی میکوید ۞ هفتاد و هفتم از نفحات کوید که شیخ روز

بمان در مکه عاشق شد و خرقه دامنید انداخت و مجاور بقضای ان حال در بیشه

نی تا من نشراب عشق سرخوش باشم ۞ پیوسته میان آب و آتش باشم ۞

چون نرکس او کهی لبالب باشم ۞ چون کاکل او کهی مشوش باشم ۞

خادم بیشه

اللوم جمع الایام راکع

صحیح

اکر کوا الشعر ۞ هو حاجبی سه وقف الهوی حیث انت

فلیس مبارحه الا مقیم ۞ اهد الملامة نحو اک لیا حتها

جری الهوی بک الی الموضع الذی منه ۞ بدء الهوی فلذا وقفت فما تحل

اکر رقعتا نامحکم معتقد ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

لما سوکرد و خرقه ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

بحیکه ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

والاکبار ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

نعلقه ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

والقوم ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

ایطلق ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

نما معمران

ز ان مشک کرم کشت سیاهٔ عشق ∴ وصف تو نوشت بر دلم خامهٔ عشق
هر نامه که بهر من ملک بوسیده ∴ خوانند تمام مردمش نامهٔ عشق
و نجم الکبر اکویه عشقت جاهایة تقمایة علی ساحل نایة مهنهیت یاما
لا اکل لا اشرب الا عاشاه الله حتی کشرة ناما العشق فکنت انفس نبرانا
فکما انفس تمد ناما اینشی من السماء انهدا انفسی ناما ان هابین السماء
فما کنت ادعای من ابین السماء فما کنت ادعای ایاک متحان فعلت
ان ذالک شاهدی فی السماء ∴ هر دل که بسوی دلبری مایل نیست ∴ او را
نعیات بود حاصل نیست ∴ دندی که خبر ز سر مستی دارد ∴ هرگز نفسی عاشقی
عاقل نیست ∴ تا من ز لب لعل تو نوشی دارم ∴ پیوسته دل آتش شوقی دارم
تا زلف تو حلقه حلقه ظاهر شده است ∴ در گردن جان کوشش طوقی دارم او هم
کویر عشقت و اصد ابیلاد العرب فسیطت علیه النهد فاخذته و ما بقلته
و منعته من سوای الانه کان علیه ساقیا فسکت من صریح المقال حیل
یکلمنی بلسان الحال فافهمه و اکله کذلک فیفهمه و انتهی الامر الی ان صار
انا هو و هو انا و وقع العشق الی محض صفاء الروح فجاذتنی روحه سحرا
تمزخ وجهها یة التراب و یقول ایها الشیخ الامان الامان فقلت له ویحک
فقلت ماذا تریدة قالت ان تدعنی حتی اقبل قدمک فاذنت لها فعلت
ذالک و سافت و علها جهدها فقبلتها حتی استراحت و الحمات الی اصحابها

تا من ز خویش دیدم و راه روان ∴ باشد دل و جان من درین راه روان
خواهم ابن خرنج چشم تر در ره عشق ∴ زانوکه بود نشانهٔ راه روان
ای دیده تو آفتاب را همه تو ∴ وز مهر تو اشک عاشقان در کنف تو
کر شیخ چو ماه چیره دون آمی ∴ وز روی تو انده تو تا قم به تو ∴ شیخ فقیر
الدین عطار قدس سره ∴ ای ز عشاق کرم یادت ∴ بنده من عاشقم
خریدارت ∴ من کیستم تا دم ز عشق تو زلاف ∴ نیست در دعوی این سخن گزاف
یکی از عاشقان جلالتو را ∴ بود نجم اکابر کبیرا ∴ ان معین شریعت احمدیه ∴
ان قرین ال قریب اصله ∴ بود اوج نجیم اخیار ∴ آفتاب معاینهٔ اسرار ∴
انقدر سالکان که ره بردند ∴ اقتباس کمال از دکردند ∴ بر بود از کمال آیاتی
دل و حسن مجید بعد آیاتی ∴ بر بودش بتی چنان مقبل ∴ ناکهان از مقام عالی دل
حسن بیاش خیل عشق آورد ∴ صبر و آرام او بغارت برد ∴ گفت یاران بر من ایدیش
هست او جان عاشقی تا پیش ∴ زو پرسید تا چه دارد دوست ∴ و آن چه بهتر که دوست عاشق اوست
و در ایشان از و پرسیدند ∴ میل شطرنج باختن دیدند ∴ شیخ شطرنج خواست تا بازد
با حریف ظریف می بازید ∴ چونکه مغلوب کرد خویش را ∴ یک بزرم کرد میلش را
چون شطرنج در برش بربود ∴ بازی چند بس بکوشش نمود ∴ تو سن و اشتر ح بازنشست
بنده قامتش بغارتش ∴ شاه عشقش ز ان تو ذی العجلات ∴ ماه رخ عرصهٔ نگر تو حیات
بوستانها ز دشت زرین شد ∴ پیل او کرد باد بنده و ستان ∴ چند روزش خلوت نشاند

کاندران مرج عشق بخواند • چون زذوق سماع مست شود کرد • همه دیوانگی او آغاز
هست عشق آتشی کوشعله ازان • سوزد ازدل حجاب هر دوجهان • چون سپند زدهد اجاج
له جانه دکر نانه هیچ • عشق زاد وصاف نکرد اکیمیت • عاشق عشق چنین باید و
وصولا ابدالرناق در شرح منازل السایرین کوید العشق ضعیف اقوی
سبب لطیف الستره الاعداد للعشق الحقیقی فانه یجعل الهموم هما واحدا
ویشبع توزع الخاطر وتفرقه ویلذذ خدمة المحبوب ویسهل التعب فی
فی طاعته واحتمال امره بخلاف العشق المبعث من غلبت السلطان الشهوة
فانه وسواس من تسلیط الکفر فی الاحسان انتهی شمایل بعض
الصوفیه وعبادة النفس البسیط فی تحصیل لذاتها علی حد بین النوعین
یعنی مدح العشق الصوری وذمه فی کلام بعض العرفاء والحکماء و
فلاحده کویند تکلف راه اولیاست ترک شهوت بدایه واعیله عابد
حتی یاتیک الیقین واین نزد فقها کفر است مراد بیقین مرکت
ونجم الکبرا کوید تسقط التکلیف عن عباده الخواص بمعنی ان تکلیفهم
من الکلفة وهی المشقة فیعبدون الله تعالی بلا مشقة وکلفة بل
یلتذون بها ویظهر لهم حکمة الحنفی انه کان تقول ان الناس
یقولون انی حنفی وانی اقول بسقوط التکلیف وانی زاهد من حال اصحابنا
ما فاتنی الی هذا الوقت لکن اقول لا اعتقد عبادة عباده الخواص

وبعضی پندارند که اولیا وخواص مکلف نیستند بتغییر این دو وحق کلام انکه همه
مکلفیم ظاهر قرآن وحدیث خواص بتاویل نیز مکلف اند ودر تاویل طبقات
بسیار است ودر هرکس از خواص مکلف است بتاویلی که برقدر وروح صفای اوست
صح علقمة بن مسعود روایت کرد که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ان
الله خلق بنی آدم علی طبقات فمنهم مؤمن علی فطرة آدم علیه السلام وله اربعون قلوبهم علی
قلب موسی علیه السلام وله سبعون قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السلام وله سبعة
قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السلام وله ثلث قلوبهم علی قلب میکائیل علیه السلام
وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه السلام کلما مات واحد ابدل الله مکانه
من الاربعین وکلما مات من الاربعین واحد من السبعین ابدل الله مکانه من
الثلثة وکلما مات واحد من الثلثة ابدل الله مکانه من العامة بهم یدفع
البلاء عن هذه الامة وشیخ علاء الدوله در عروه
کوید ایشان از اهل زمین رفتند وی آب است واز چشم مردم کوشیده باشند
ویجتمع شوند در جای تنک ملوا از اهل شهادت تا بحدی که میان ایشان بهیچ غیر
محسوس نشود وسایه ایشان مرئی نکردد وبآواز بلند قرآن واشعار خوانند
وکریه ووجد ورقص کنند وکسی از ایشان نشنود وتوانند که خویشتن را فدیه
وایثار بر محتاجان کنند ودر بلاد ربع مسکون متردد بکشند وهر سال دوبار
بجمع شوند یکبار در روز عرفه بعرفات ویکبار در جای که مامور شده باشند

در انجا و بحال در زمان نبی صلی الله علیه و آله و سلم از بلا مسبه بوده و انشا
اهل شهادت هیچ کس ایشانرا نشناسد الا یک کس و چون او دیده و مصاحبه
مکالمه دیگری شوند و میان ایشان و نبی صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه بن یمان
واسطه بوده و سلام ایشان به نبی میرسانیده و از او جمع میشده و علم کتاب
و سنت از وی اخذ میکرده و با ما تمام فائده میکنانده و غیر خلافت ایشانرا
نمیدیده و ایشان امور دنیا بر حسب زمان خود و قطب حال در زمان نبی صلی
الله علیه و آله و سلم عصام قرنی بوده و چون او وفات یافته ابن عطا
احمد بوده از دیهی که میان مکه و مدینه است و قطب شد پس قطب محمد علی باشد و
نظر هدایت چنانچه قطب اوان نظر سهل است و قطب زمان عماد الدین عبد الرحمن
ماربینی بوده و ماربین دیهی است از قزوین نزدیک یک فرسخ بعد از وفات او عبد الله
شاهی قطب شده و در ربیع الآخر سنه عشر و سبعمائه و هفتاد و شش سال داشته
و او قطب نوزدهم بوده از قطب زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و
امام محمد بن امام حسن عسکری علیه السلام در وقت اختفاء ابدال را دیده و تربیت
کرده و چون سید حسین بن زاهدی که قطب ان زمان بوده متوفی شده او را در شونیزیه
دفن کرده و چون امام محمد قطب شده نوزده سال قطب بوده پس متوفی شده و او را
در مدینه دفن کرده و عثمان بن یعقوب بعد نبی قطب شد پس قطبیه بعد خود یک
کس از اولاد عبد الرحمن بن عوف نامزد کرده و انتقال یافته و قبور ایشان از غیر ایشان

بعد از

نهان می باشد و سال یکبار زیارت قبور ایشان کنند و کریزه نماز
بر یکی که طالب ایشان باشد و مقیم فشوند و یکجا نگرسته باشند و معالجه کنند
و خورنده و پوشنده و فلاح کنند پیش از ان که احوال شوند و قطب طویل العمر شد
و با خضر و الیاس صحبت دارد و بجماعت نماز گذارند خاصه در جمعه و نام خضر ملکان و
کنیت ابو العباس و در عوالی شیراز متولد شده و الیاس عم جد خضر است و نسب ایشان
چنین است ملکان بن میان بن کیان بن سعدان بن سام بن نوح علیه السلام

شریعت

انحضرت

باقده و نیز

پدر بیا یی

من یقول

یس من الیاس

صلی الله علیه و آله و سلم ی

با اسمعیل پیغمبر بودیم در کنار دریا و اعدا بر دو اصحاب او غالب شدند فرا شیر علی
با اصحاب کهف بگوید صلی الله علی محمد و حمله کنیه چنین کردند و شفان مغلوب شدند
و بدریا نخیسند و بیار کویه یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسالک ان تحیی
قلوبنا بنور معرفتک و نشرها ان در مدینه در سنه اثنین و عشرین و سبعمائه
جمل لشکر میکرد و سنگی بر خضر آمد و بشکست و سه ماه در دشت کوه قطب

واصحاب او را هم در وقت استخلاص من ظلوم از ظالم زنند و دشنام
دهند و حق نگاه دارند و ارکان خضر را پیش از ظهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله
به انصد سال تجدید میکرد و بعد از ظهور آنحضرت در هر صد بیست سال تجدید میکرد
و در سنه احدی و ثمرین و سبعمایه تجدید سابع میکند و این اثیر در جامع الاصول
گفته اخر طیبان من ملوک و قیل هو کلیبان بن ملوک و حضرت شیخ از غیر
عروه نقل از خضر کرد که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چون بخلیب
نشیند بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله که خدای تعالی
ملکی را موکل کند که غیبت شما کند و چون برخیزید همین بگوئید که حق تعالی ملکی را موکل
کند که غیبت شما کند و مولانا عبد الرزاق کاشی در مکتوبی که بحضرت شیخ نوشته
انکار و اشکال این سخنان کرده و در ضمن عبارتی که در الخضر کفایة عن السبط و الیاس
عن القیض و اما کون الخضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی علیه السلام
لهذا العهد او روحانیا متمثلا بصورة انسان یرشده فغیر معلوم فقد
و شیخ صدر الدین قونوی در تبصره و تذکره التنبیه کرده و خود خضر در عالم مثال
و از سخن حضرت شیخ محی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود خضر داشته و در باب
بیستم از فتوحات میفرماید شیخ ابو العباس را در فلان سخن سلم سداد
در حال از میکشتم و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخن من قبول
نکنی گفتم بارب سخن مفتوح است فرمود قبول است قوبه واقع است

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر حمد و ثنا
فضایل احوال مقتضی بر وفق حدیث قدسی آن قدیم و اند فی ام الکتاب
لدینا لعلی الحکیم پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم
بود و یکدقیقه از دقایق تقویه بنی فرو نمیگذاشت و با آنحضرت محبت
تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن
از غیرت تلفظ بکلمه شهادت نمی نموده و تغییران در عرف حال و عین و لام
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تکلم اوست ان علیا و جعفرا ثقتی
و ثقتی عند ملم الزمان الکلب و الله لا خذل النبی ولا یخذله
من بنی و حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی
و مادر علی فاطمت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر گوید و ایمان بحضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آورد و بهجرت مدینه کرد و وفات کرد بعد حضرت او را القمیص خود کفنین
کرد و فرمود و خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی
بعد ابی طالب او مرتضی را اسد نام کرد و ابو طالب علی گفت
کی یدوم له عزیز العلو و خیرا لعشیرة و معه و مثل این در شان حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم گفته انا فی بنی بعد یاس فترة من الله و الاوثان
فخالد ناض بعید و شق من اسد لبعد فذو العرش محمود و هذا محمد
حس از مهر علی کرد به عرفان و من هم دم ازش کنم بدل و جان این کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر حمد و ثنا
فضایل احوال مقتضی بر وفق حدیث قدسی آن قدیم و اند فی ام الکتاب
لدینا لعلی الحکیم پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم
بود و یکدقیقه از دقایق تقویه بنی فرو نمیگذاشت و با آنحضرت محبت
تمام داشت و از اشعار او فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن
از غیرت تلفظ بکلمه شهادت نمی نموده و تغییران در عرف حال و عین و لام
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و تکلم اوست ان علیا و جعفرا ثقتی
و ثقتی عند ملم الزمان الکلب و الله لا خذل النبی ولا یخذله
من بنی و حسب لا تخذلا و انصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم و ابی
و مادر علی فاطمت اسد بن هاشم بود و ابن اثیر گوید و ایمان بحضرت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم آورد و بهجرت مدینه کرد و وفات کرد بعد حضرت او را القمیص خود کفنین
کرد و فرمود و خود او را دفن کرد و گفت کانت احسن خلق الله صنیعا الی
بعد ابی طالب او مرتضی را اسد نام کرد و ابو طالب علی گفت
کی یدوم له عزیز العلو و خیرا لعشیرة و معه و مثل این در شان حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم گفته انا فی بنی بعد یاس فترة من الله و الاوثان
فخالد ناض بعید و شق من اسد لبعد فذو العرش محمود و هذا محمد
حس از مهر علی کرد به عرفان و من هم دم ازش کنم بدل و جان این کتاب

بین کہ ارباب کمال ۔ یابند زبنیات نامثل ایمان ۔ وسلم از سہل بن سعد
روایت کنند کہ علی را بسیار دوست داشت کہ او را ابو تراب کفتندی و وجہ تسمیہ
آن بود کہ روزی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بخانہ فاطمہ آمد و علی را نیافت کفت
این ابن عمک کفت میان من او کدورتی واقع شد و غضب کرد و بیرون رفت پیغمبر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشخصی کفت ببین کہ علی کجاست آن شخص باز کشت و
کفت یا رسول اللہ در مسجد بخواب است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم آمد او را بیدار کرد
بحدی کہ ردا از وجود او جدا شدہ و بخاک پر شد پیغمبر او را از خاک پاک کرد و فرمود
قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب ۔ خاک شو خاک بر دیدہ کل ۔ کہ بجز خاک نیست مقصد کل
و اکابر بحابہ خطبہ فاطمہ رضی اللہ عنہا فرمودند و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را بعلی
داد و انس ابن عباس کوید بحر این در مرج البحرین یلتقیان علی فاطمہ
و لولو و مرجان حسن و حسین و بیرق نبی صلی اللہ علیہ وسلم و علی در جمیع غزوات
حاضر بود و بغیر ہوک کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او را در اہل خود خلیفہ ساخت و بخاری
و مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کنند کہ علی کفت یا رسول اللہ بخلفنی فی
النساء و الصبیان فرمود اما ترضی ان یکون منی بمنزلۃ ہارون
من موسی غیر انہ لا نبی بعدی و ترمذی از جابر روایت کند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود چون بمعراج رفتم دیدم کہ بر عرش نوشتہ بود لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
ایدتہ بعلی ایستم علی العرش مکتوب بخط نقطوا من یستطیع لہ محوا و ترمذی و ابن ماجہ

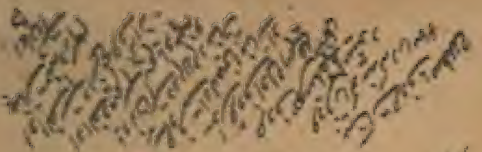

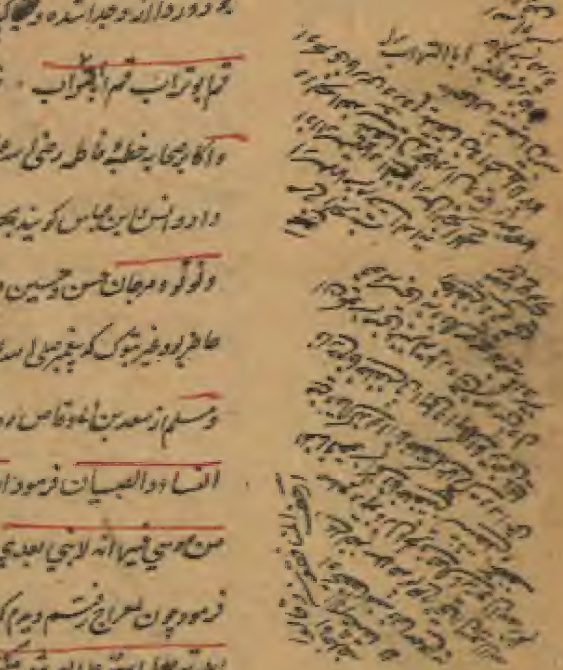

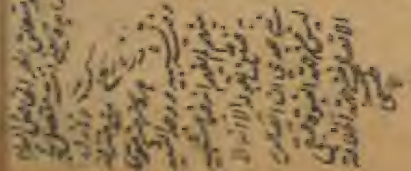

در تاریخ کرید قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعلی فی یوم احد و قد قرض
الزحف من قرض و فر مع النبی فمن قرنا علی الکفی امرا ہو لاء اکفی ہو لا
فقال جبرئیل ما ہذا المواساۃ فقال صلی منی و انا منہ فقال و انا منکما و ابو القاسم
طبرانی از ابن عباس روایت کنند کہ مرتضی در زمان خلافت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
میکفت افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و اللہ لا ینقلب علی
اعقابنا بعد اذ ہدانا اللہ و اللہ لان مات او قتل لاقاتلن علی
ما قاتل علیہ حتی اموت و اللہ انی لاخوہ و ولیہ و ابن عمہ و وارثہ
فمن اعقل منہ بنبی و بنوی در شرح السنہ روایت کنند از ابی سعید خدری
کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ان فیکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما
قاتلت علی تنزیلہ ابو بکر کفت انا ہو یا رسول اللہ فرمود لا عمر کفت انا ہو
یا رسول اللہ فرمود لا و لکن خاصف النعل و علی کرم اللہ وجہہ نعل رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دوخت و بخصفان مشغول بود و ترمذی از مرتضی روایت
کرد و این صورت دے حدیبیہ بود و مطابق آنست بحدیثی کہ عمار بن یاسر در
روز شہادت خود میخواند و در حرف لام خواہد آمد و مروی است کہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فرمود یا ایہا الناس ان لم تقتلوا تموتوا و الذی نفس
علی ابن ابی طالب بیدہ لالف ضربۃ بالسیف ہون من میتۃ علی فراشی
و آثار شجاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حد و حصر بیرون و از قدر حصر افزون

منك حشوا في الكتيبة وعلى فرمود اسكت فانك فاسق وآية افمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون نازل شد وحسان گفت

انزل الله هذا في الكتاب عزيزة في علي وفي وليد فرمود اخسأ الوليد من فاسق فاسقا وعلي مومنا ايمانا ليس من كان مومنا عرف الله كمن كان فاسقا خوانا سوف نجزي الوليد فاسقا وعلي مومنا ايمانا وعلي لاشك فيه بنعلي تلقى لدى الله عزا ووليد يلقى حسانا صوابا وابن اثير گويد محمد بن كعب گفت طلحه وعباس وعلي تفاخر ميكردند طلحه گفت من صاحب كعبه ام وكليد آن من است واگر خواهم شب در مسجد باشم وعلي گفت من نميدانم كه شما چه ميگوييد من شش ماه پيشتر از مردم نماز گذارده ام فانزل الله وصاحب اجتهاد پس اين جعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن امن بالله واليوم الآخر نازل شد وصاحب كشف گويد اين آيه در حق عدة اند ولا يبعد ان يكون حسانا فهو لا يليق بمن يقتضي متاع الحيوة الدنيا ثم هو يوم القيمة من المحضرين در شان علي وحمزه وابي جهل است وثعلبي از ابن عباس وابن سيرين روايت كند كه مراد از قوله تعالى انا ايه الذين امنوا وعملوا الصالحات طعموا فيما طعموا اذا ما اتقوا وآمنوا وعملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب المحسنين در بهشت كه خوان در خانه علي است و در خانه هر موحد از ان شعبه

اي از شكين طره ات دلي بند جي ذكر ... رشته جانرا بهر موي تو پيوند جي ذكر
كرده رخ خورشيد و ماه در پاي تو خاضع ... بر زمين سيه بخواري چون تو فرزند ذكر

وامام احمد از علي روايت كند با مصطفى گفتند كه كرا بعد از خود امير سازي
برما فرمود ان تومروها ابابكر تجدوه امينا زاهدا في الدنيا راغبا
في الاخرة وان تومروها عمر تجدوه قويا امينا لا يخاف في الله لومة
لائم وان تومروها عليا ولا اراكم فاعلين تجدوه هاديا مهديا
ياخذ بكم صراط المستقيم وپيوسته از رسول صلى الله عليه وآله وسلم روايت
كنند كه فرمود من اراد ان ينظر الى نوح في قوته والى ابراهيم في حلمه و
الى موسى في هيبته والى عيسى في عبادته فلينظر الى علي ابن ابي طالب
وباوجود اين كمال محمد بن حنيفه گويد با پدر رفتم گفتم از مردم كه افضل است فرمود
ابو بكر گفتم ديگر كه فرمود عمر گفتم ديگر كيست گفت مبادا ابو عبيده عثمان گفتم تبا فرمود
ما زنا الا رجل من المسلمين و در ايام خلافت ربيعه بصره فرمود ان اميركم حدا
قد مضى من دنياكم بقيه وانه لا يأكل الا خمسة في السنة الا فلدة
من كبد او فحيحة ثعلبي گويد بحق خداي كه دانه را بشكافت و آدمي
را آفريد كه اگر من بر دشاه شيعه حكم كنم ميان اهل توريت بانچه در توريت است
وميان اهل انجيل بانچه در انجيل است وميان اهل زبور بانچه در زبور است
وميان اهل قرآن بانچه در قرآن است بحق خدا كه من در شان هر مردي
از قريش آيتي ميدانم كه او را به بهشت ميبرند و يا به دوزخ ميكشند پس
مردي برخواست گفت اميرالمومنين كدام آيه در شان تست فرمود

افمن كان على بينة من ربه يتلوه شاهد منه فرسول الله صلى
الله عليه وسلم على بينة من ربه و انا شاهد منه و مثل ابن در معالم
التنزيل مسطور است و صاحب كشاف از عبد الله ابن عمر و ابو سعيد خدري
و ابراهيم نخعي و ابو العالية روايت كرده اند كه شاهد يوم القيمة عندنا كم
مخصوص در شان مسلمين است نا فرزند فاطمة و حرب صفين و كويد من كان
من كذب على الله و الذي جاء بالصدق و صدق بتفصيل ان كه و ات
و تعلبي از ابن عباس روايت كند كه چون آيت انما انت منذر ما لعباد الله
و لكل قوم هاد نازل شد مصطفى صلى الله عليه وسلم دست خود بر دوش علي نهاد
و فرمود ان انت المنذر و انت الهادي بك يهتدي المهتدون
بعد يحيى از عبد الله بن عطا روايت كند كه عبد الله بن سلام ميكفت مراد از من عنده
علم الكتاب در آيه قل كفى بالله شهيدا بيني و بينكم و من عنده علم الكتاب
عليست و اكثر مفسران بر همين رفته اند و من قبل ان نفقده و في لكن نرى
كويد عبد الله بن سلام در وقت محاصرة عثمان كفت اين آيه و
آيه شهد شاهد من بني اسرائيل على مثله در شان منست و تعلبي كويد
چون اين آيه و تعيها اذن واعية نازل شد مصطفى صلى الله عليه و آله وسلم فرمود
اللهم اجعلها اذن علي او كفت من بجاذبين هيچ چيز فراموش نكرد
و امام احمد از سعد بن ياسر روايت كند كه صلى الله عليه و آله وسلم

فرمود

فرمود يا فاطمة اما ترضين اني زوجتك اقدم امتي سلما و اكثرهم علما
و اعظمهم حلما و ترمذي از انس روايت كند كه پيغمبر صلى الله عليه و آله وسلم
اقضاهم علي و از علي روايت كند كه مصطفى صلى الله عليه و آله وسلم
فرمود رحم الله عليا اللهم ادر الحق معه حيث دار و بخوارث كه
از حروف مقطعه اند در اوايل صور قرآنيا بجاز حذف مكررات على صراط
حق ميكه ظاهر ميشود س اي مصحف آيات الهي رويت ، و بي سند اهل ولايت
مويت ، سر چشمه زندكاني رويت ، محراب نماز عارفان باريويت
و مبدا السلسلة جميع اوليا اوست و در شان اين طايفه فرموده هم قوم يحبهم
و يحبونه الخلق على حقيقة الامر و باشد و ارواح اليقين و استيلا عاشه و هو
و انسوا باستوحش منه جاهلون صحبوا الدنيا بادبان اراده و اجهاها معتصمة
المحل الاعلى او ليك اصحاب خلفاء الله في ارضه و الدعاة الى دينه و
كميل بن زياد با او كفت ما الحقيقة كفت او لست صاحب سرك فرمود
بلى و لكن يترشح عليك فيطفح مني كفت او مثلك يخيب سائلا فرمود الحقيقة
كشف سبحات الجلال من غير اشارة كفت زدني بيانا فرمود محو الموهوم
مع صحو المعلوم كفت زدني بيانا فرمود لاهتك جذب الاحدية لصفة
التوحيد كفت زدني بيانا فرمود تيسرق من صبح الازل ليلوح على هياكل
التوحيد اثاره كفت زدني بيانا فرمود اخف السراج فقد طلع الصبح

در نشسته بودم گفتم یا رسول الله آنست من اهل البیت فرمود انک
الی خیر انت من ازواج رسول الله و طحاوی در مشکل الغریب
از اسماء بنت عمیس نقل کند که سر مبارک مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم در کنار
علی بود وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نگذارده بود و چون
وحی منجلی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ای علی نماز عصر گذاردی گفت
نه فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و اطاعت رسول تو بود آفتاب را بازگردان
اسماء گوید بعد از آنکه دیدم آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد
و بر کوه و زمین بالا شد و در صهباء خیبر بودیم الشمس رد علیه بعد ما
غربت من فی ایطیق بین الشمس تطلیناوی طحاوی گوید این حدیث
ثابت است راویان آن ثقات اند و حکایت از احمد بن صالح مصری کرده که اهل
علم را سزاوار نیست که تخلف از حفظ این حدیث ننمایند که از علامات نبوت است
و ابن کثیر در این گرده و متمسک شده بحدیثی که در صحیح بخاری مسطور است
ان الشمس لم تحبس لبشر الا لیوشع لیالی سار الی بیت المقدس و شرح
قصه آنکه او محاصره بیت المقدس می کرد و نزدیک بود که آفتاب در روز
جمعه غروب کند و شنبه در آید یوشع گفت یا آفتاب انک مامور و انا مامور
اللهم احبسها علی پس آفتاب بایستاد تا یوشع فتح بیت المقدس کرد و بخط
هدایت آب سید صفی الدین ابد رحمن الجی قدس سره دیدم ان صحح الحدیث

فتحی

علیه یحمل علی ان ذلک الحدیث قبل هذه القصة او یقال الحبس غیر الرجوع
و الله اعلم و ترمذی از جابر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
در روز طایف یعنی غزای حنین بعد از فتح مکه علی را بخواند و با او راز میگفت
مردم گفتند دراز گشید راز گفتن او با پسر عم خود فرمود ما نجنیته و
لکن الله انجاه و نسائی نیز علی روایت کند که مراز نزدیک بود پیش نبی صلی الله
علیه وسلم که هیچکس از خلایق نداشت اول سحر میرفتم و میگفتم السلام علیک
یا رسول الله اگر تصحیح میکرد با اهل خود باز میگشتم و اگر نه در میرفتم و امام احمد
از زید بن ارقم و ترمذی از ابن عباس روایت کنند که جمعی از صحابه در مسجد داشتند
در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یستد و اهذه الابواب الا باب علی
مردم از این باب سخن میگفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم برخاست و حمد خدا
گفت پس فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب علی فقال فیه
قائلکم و الله ما سددت شیئا و لا فتحته و لکنی امرت بشی فاتبعته و
امام احمد از ابی مریم روایت کند که علی گفت من با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله
وسلم نماز دیگر و بتمامی خانه کعبه فرود آمدیم و ترمذی از ابو سعید روایت
کند که نبی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المجلد
غیری و غیرک و کرده علی بن منذر از ضرار بن مرة معنی این حدیث پرسید
گفت لا یحل لاحد ان یستطرقه جنبا غیری و غیرک و بخاری و مسلم

از براء بن عازب روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گفت انت
منی وانا منک و ترمذی از عمر بن حصین روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم علی را امیر لشکری ساخت و اسامهٔ چاریه کرد و چهار
کس بعد کردند که این را بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگویند چون بر رسول رسیدند
یکی برخواست و بگفت و رسول اعراض کرد و تا هر چهار بگفتند پس رسول غضب
رفت و سه بار فرمود حاتونی عن علی ان علیا منی وانا منه
وهو ولی کل مومن بعدی و این در حرب بنی زبید بود که در حرف یمن
خواهد آمد و از حبشی بن جناده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود علی منی وانا من علی لا یودی عنی الا انا او علی و سلم از زید بن ارقم
روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از زید بن ارقم در موضع
خم خطبه فرمود و بعد از حمد خدا گفت ایها الناس انما انا بشر مثلکم یوشک
ان یاتینی رسول ربی فاجیبه و ثقلین لی لا اخذ فاجیبه و انا تارک
فیکم الثقلین احدهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله
واستمسکوا به و ترغیب فرمود در شان قرآن پس گفت و اهل
بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی و از ابو ذر غفاری روایت کند که نبی صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجا
ومن تخلف عنها هلک ترمذی از زید بن ارقم روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم

باعلی و فاطمه و حسن و حسین فرمود انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم
فصل امام احمد از ام سلمه رضی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
فیک مثل من بغضنا اهل البیت و الیهود و النصاری حتی ابهرا الله و احبنا اهل البیت
حتی انزله بالمنزلة التی لیست له و تو فرمودی یا علی فی اجلال
معاویه و قضاوت عالیش و مبغض محبان تو شقاوتی علی ان بیهتنی و مصداق اول
آنست که ولید بن عقبه علی گفت انت الاله حقا و علی او را زد و بدین رفت
و امام شافعی گوید ان المرتضی ایدی بحله فظل الناس کلهم سجدا له کفی
بخیر فضل مولا علی و وقوع الشک فیه اند الله فی قلبه این گفته در حق او
کر کرد و نشک و رضای او و مصداق ثانی آنست که از زمان سلطنت معاویه
تا اوان خلافت عمر بن عبد العزیز علی رؤس اشهاد لعنت میکردند و کرخی در شرح السنه
از جابر روایت کند که چون علی خبر کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و لولا
ان تشق امتی لقلت فیک الیوم قولا لا تمر بملا الا اخذ و امن تراب رجلیک و من فضل
طهورک یستشفون به و لکن حسبک ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انک
منی بمنزلة ما هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و انک سیتهاسی و انک
تقاتل علی سنتی و انک تقاتل فی الآخرة علی الحوض خلیفتی و انک اول من
یرد علی الحوض معک لواء الحمد و انک اول ان کسی منی و ان شیعتک علی منابر من

روایت کرده رحم الکبری که غیبت نابعات النبی صلی الله علیه وآله وسلم
وطی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده وضافحته والهبت
کما فی سمعت فی الاخبار عن النبی صلی الله علیه وسلم المختار انه قال من
صالح علیا دخل الجنة فجعلت اسئل علیا عن هذا الحدیث
صحیح هو کان یقول نعم صدق رسول الله من صافحنی دخل الجنة
فر سقینی حبیا الحب باحة مقتضی کاسی صحیا من علی الحسن حلت
فی حال سکری حال سکری لنشیة بعصم ثم لی کتی المواهد شفاء لی
فان مذهبی فی الحب حالی مذهبی وان الت لی ما عنده نالت منی ونسب
بامام شافعی است قالوا رفضت قلت کلا ما الرفض دینی ولکن اتقی
لکان حب الوصی فیضا فانی ارفض العباد وهم منسوب باوست
لوشق قلبی لیری وسطه خطان قد خطا بلا کاتب الشرع
والتوحید من جانب وحب اهل البیت من جانب وامام فخر الدین در
تفسیر کبیر گوید قال الشافعی یا راکبا قف بالمحصب من منی
واهتف بساکن خیفها والناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی
فیضا کما نظم الفرات الفائض ان کان رفض حب آل محمد فلیشهد
الثقلان انی رافض وبا امام شافعی گفته اند ما القول فی علی وزهره
ما القول فی شخص اجمعت له بخلطه بنیه لا یجتمعن فی الاحد من هم

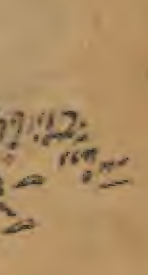

الجود والحلم والشجاعة مدح السراج والعلم العمل پس خواند
انا مدینة العلم وانت بابها اني مدینة العلم ومنسوب باوست
حب الیهود لآل موسی ظاهر وولاهم لنبی اخیه باد وامامهم
من نسل هارون الالی بهما اقتدوا ولکل قوم هاد وکذا النصاری
یکرهون محبته لمسیحهم تجرا من الاعداد فتی بوالی آل احمد سلم
قتلوه او سموه بالالحاد هذا الدعاء العباد لما رفعت حلوم حواضر
وبواد ولم حفظوا حق النبی محمد فیه آله والله بالمرصاد

فصل اول فتنه که میان اهل اسلام واقع شد ان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مرض موت فرمود بیاورید تا شما را کتابی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید
آن فتنه که میان اهل اسلام واقع شد ان بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مرض موت فرمود بیاورید تا شما را کتابی بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید
عمر گفت ان
النبی قد غلب علیه الوجع وعندکم القرآن حسبکم کتاب الله ونزاع میرتبه
رسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی تنازع
بعد از موت آنحضرت ابو بکر در روز سه شنبه نیزدهم شهر ربیع الاول سنه
احدی عشر باجماع صحابه خلیفه شد و دو سال و چهار ماه خلافت کرد و در دیه
در شب سه شنبه بیست و دوم جمادی الآخر سنه ثلث عشر وفات یافت و صلاح
مقاصه کرده در وقتی فات و عمر گفت بسم الله الرحمن الرحیم هذا
ما عهد ابو بکر بن ابو قحافة فی آخر عهده بالدنیا خارجا منها واول
عهدا بالآخرة داخلا فیها حین یؤمن الکافر ویتقی الفاجر ویصدق

الکاذب ابی استحلف عمر بن الخطاب فان عدل فذاک ظنی به
وان بدل فحسبها لکل امرء ما اکتسب والخیار ما دامت له الاسلام العیب
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وصحیفه برصحابه عرض کردند
همه بیعت فرزند وچون علی کرم الله وجهه رسید فرمود بایعنا ملن
وان کان فما پس عمر ده سال نیم خلیفه بود واکثر بلاد اسلام در زمان
او مفتوح شد جمعه در روز چهارشنبه بیست وششم ذی الحجه سنه ثلثه
وعشرین ست توفی غلام مغیره بن شعبه شهید شد کشت و در وقت
وفات کفت لایق خلافت نیست مکر عثمان وعلی زبیر وطلحه وعبد الرحمن عوف
وسعد بن ابی وقاص شارح مقاصد کوید عبد الرحمن دست علی کرفت و کفت
اتبایعنا علی کتاب الله وسنة رسول الله وسیرة الشیخین علی کفت
علی کتاب الله وسنة رسول الله واجتهاد رای الشیخین ست عثمان کرفت
وهمان سخن کفت عثمان قبول کرد وهمه با او بیعت کردند در اول محرم
سنه اربع وعشرین بیعت کردند ودوازده سال خلیفه بود وحکومت
بلاد بخویشان خود داد وایشان ستم بسیار کردند وچون از اهل مصر شکوه حاکم خود
ابن ابی سرح پیش او آوردند نامه نوشت وناصح نبود وکه از متظلمان بازکشت
باز مقصد کس تظلم آمدند وعلی وطلحه وعایشه اعثمان کفتند او را عزل کن کفت
شما کسی پیدا کنید که عوض او نصب کنم رقم محمد بن ابی بکر شد وعهد نامه

نوشت واورا والی مصر ساخت چون سه منزل از مدینه جدا شد غلامی
شتر سواری دید که تعجیل میرفت او را کرفت واز او نامه
بیرون آورد مضمون انکه اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحتل لقتله وابطل
کتابه وقر علی عملک واحبس من یجیء الیّ یتظلم منک حتی
یأتیک رأیی فی ذلک انشاء الله تعالی چون محمد این نامه دید بمدینه
باز کشت وصورت حال بعرض اصحاب صلی الله علیه وسلم رسانید وعلی وطلحه
وزبیر وسعد بخانه عثمان رفتند وغلام وشتر ونامه با خود بردند
علی عثمان فرمود اینها غلام وشتر تو اند کفت آری فرمود این نامه خط
تو کسی خورد کفت نه وظاهر شد که خط مروان است پس علی وصحابه بیرون آمدند
ومحمد بن ابی بکر وحشی کثیر از اهل مصر وبصره وکوفه چهل وشش روز خانه عثمان را
محاصره کردند ودر روز جمعه هژدهم ذی الحجه سنه ثلثین وثلثین شهید شد
ودر همین روز این حادثه طلحه وزبیر وسایر صحابه با علی بیعت کردند
ومروان جامه خوان آورده عثمان بود تا او دو بکر بخت وبکه پیش عایشه
رفت وعلی بحال عثمان از عزل کردن سهل بن حنیف را عوض معاویه بدمشق
فرستاد واو باغی شد وبسبب فریاد عثمان وجوی خون او میکردند باعلی
میکفت قاتلان عثمان را بمن بسپار وعلی مصلحت درین نمیدید ودر روزی
فرمود ان الله قتله وانا معه واحدا بامن یخن متمسک شود کویا مراد

اداره آرشیو ملی ایران

ان بود که من نیز کشته خواهم شد و اگر دفع قتل میتوانستم اول از خود
دفع میکردم و طلحه و زبیر از علی برگشته و بمکه رفتند و با تفاق عایشه و
مروان و عمال عثمان که علی عزل ایشان کرده بود متوجه بصره شدند و
در وقت رسیدن نزدیک سگان آواز کردند و عایشه پشیمان شد و گفت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که یکی از زنان من باعلی حرب کند
بغیر حق و چون بجوأب سگان آواز کنند جهد کن ای عایشه که تو نباشی
و این زبیر گفتند مگر و شاید که خدا بتو تعالی بواسطه تو این فساد
بصلاح میدل کند آخر او را ببرو ند و بصره را بگیرند و عثمان بن حنیف
که از قبل علی حاکم بصره بود بیرون کردند و علی امام حسن عمار این یاسر را
بکوفه فرستاد و نه هزار مرد بیاوردند و بخاری از عبد الله بن زیاد
روایت کند که عمار بمنبر رفت و گفت ای عایشه قد صارت الی البصره
و الله انها لزوجتک فی الدنیا و الاخرة و لکن الله ابتلاکم
لیعلم ایاه تطیعون ام هی و علی از مدینه در شصت و شش تن متوجه بصره شد
و در ربذه که دو فرسخی بصره است خشتبه میتم جاوی الآخر آتش حرب
برافروخت و زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در شان او فرموده بشما
قاتل من صفیه با النار ساختی تحاقد کرد و شارح صحیح بخاری از عبد البر روایت
کند علی او را آواز داد و بیاد او آورد که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را

خنده ان یاقد و با تو گفت اما انت ستقاتل علیا و انت ظالم له و
چون او را این سخن یاد آمد آهو کرد و ترک جدال و قتال کرده متوجه مدینه شد
و عمرو ابن جرموز بضم جیم از عقب او روان شده او را در وادی السباع
قافل ساخته بقتل آورد و شمشیر او را برداشته نزد علی آمد و گفت بشارت باد ترا
که ذو الکلاع شهید و بشارت باد ترا بکشتن حسن ابن جرموز گفت
ان قاتلنا کم فحتم فی النار و از تیغ بر شکم خود زد و کشته شد و
مروان بن حکم بسبب کمینی که از طلحه بن عبد الله در روان شت تیری زده
او را کشت و محمد بن طلحه هم در ان جنگ کشته شد و کشت و قاتل شریح ابن هانی
خفتی گوید و اشعث قوام آبا بات تابه قلیل الاذی فیما ترعی العین مسلم
شکک بصدر الرمح جیب قمیصه فخر صریعا لیدین و للفم علی غیر شیئ
ان لیس تابعا علیا و من لم یتبع الحق یندم ایحسب شقحقت یذکر فی حصر
و الصبح غرشاجر فهلا لاحم قبل التقدم و حم شعار شکر علی و دو بتو ضیه
محافظت شرعا یشه میکردند و هفتاد دستانی اخته شده و ایشان دست از ایشان
شتر نمیدارشتند و میکفتند نحن بنو جبة اصحاب الجمل تنازل الموت او نموت
نزل و الموت عندنا کشحی من العسل علی فرمود تا شتر عایشه را پی کردند
و چون با عایشه ملاقات نمود فرمود عقر الله لک عایشه گفت و لک یا علی تعظیم
و تکریم او را مدینه فرستاد و نه و پانزده روز در بصره نشسته بود و عبد

بن عباس را والی بصره ساخت و بکوفه رفت بخاری و مسلم و ترمذی از ابوبکر
روایت کنند که چون خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که اهل فارس دختر
کسری را پادشاه خود ساخته فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة
در وقتی که عایشه متوجه بصره شد این حدیث یاد من آمد و خدا مرا از آن
فتنه نگاه داشت ذکر معاویه با معاونه عمرو بن عاص بحرب علی بیرون آمد
و علی بحکم قاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله متوجه شد و طبری گوید در غره
ذی الحجه سنه سبع و ثلثین بصفین هم رسیده اول روز آب فرات نزاع
نمود و تا آخر ماه حربها واقع شده و در محرم ترک جنگ کرده باز در صفر آغاز
محاربه شده و چند روز حرب کرده و تفصیل آن در حرف باء موحده خواهد آمد
و درین حرب خزیمة بن ثابت انصاری و ابو لیلی انصاری و ابو الهیثم بن التیهان
و عمار بن یاسر و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن بدیل بن
ورقاء خزاعی از لشکر علی کشته شده اند و ترمذی از ابو هریره روایت کند
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عمار گفت الفئة الباغیة تقتلک و تفصیل قصه عمار در حرف لام و شرح قصه هاشم و عبد الله در حرف میم
خواهد آمد و اوفی بن مطر قریعی مرادی بر کنار آب فرات او از قبیل شنید
پرسید که چه واقعه است گفتند میان علی و معاویه محاربه است در حال سفر
علی متوجه شده و در اثنای حرب شهادت یافته بود از کثرت قتال میان

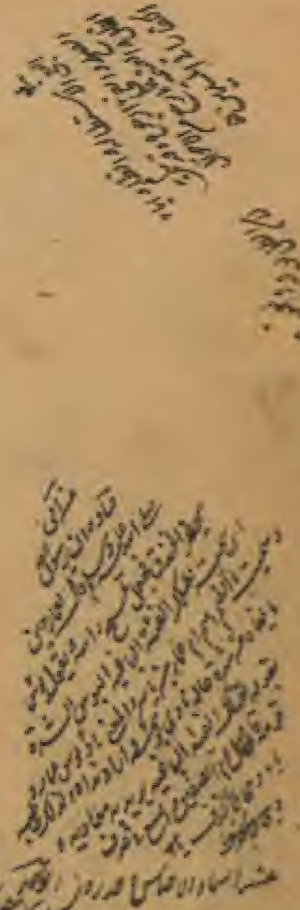

علی و معاویه صلح شده و ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص را تحکیم کردند
و شرح آن در حرف را خواهد آمد و گویند در روز حدیبیه که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم با قریش صلح نمود علی در صلح نامه محمد الرسول الله نوشت
سهیل بن عمرو گفت اگر ما رسالت او میدانستیم متابعت میکردیم بعبد الله
و سلم فرمود رسول الله محو کن و محمد بن عبد الله نویس علی رعایت ادب ممحو
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست مبارک خود محو فرمود و گفت ای علی بزرگ را
شما را واقع شود و در صلح نامه صفین او را امیر المومنین نوشته بود
معاویه گفت اگر من او را امیر المومنین میدانستم با او حرب نمیکردم امیر فرمود
صدق رسول الله و امر کرد که علی ابن ابی طالب بنویسند و بعد از تحکیم
علی دو کرده کشته و شش هزار کس در خور اکه دیت تر دیگر فوج شده
و تکفیر او میکردند و میگفتند لا حکم الا لله و علی نزد ایشان رفت
و تکبیر بلحن کرده خطبه خوانده و ایشان را نصیحت کرده و باز گردانیده و چون
خبر آمد که ابو موسی از عمرو بن عاص بازی خورده باران جماعت ترکشته و از
کوفه بیرون رفته اند ابن عباس از طی ایشان برفت و ایشان را بحکم
خدا و عهد منکم حدیا بالغ الکعبة و بدایت فابعثوا حکما من اهله و حکما
من اهلها ان یریدا اصلاحا یوفق الله بینهما و بصلح پیغمبر در روز حدیبیه
نصیحت کرده دو هزار کس باز کشته و چار هزار بقتلات مانده و با عبد الله

بن وهب اسبی ذوالثدیه بن زمیر سلمی معروف ذوالثدیه بیعت کردند بنهروان
رفتند و علی از عقب ایشان رفت دو هزار و دویست تن را بقتل آورده
و بخاری و مسلم از ابو سعید خدری روایت کنند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از غزاه حنین قسمت غنایم میفرمود ذوالخویصره یعنی تمیمی گفت یا محمد
عدل حضرت فرمود وای بر تو اگر من عدل نکنم پس عمر گفت یا رسول الله
اجازت ده که گردن این منافق بزنم فرمود دعه فان له اصحابا یحقر احدکم
صلوته مع صلوتهم وصیامه مع صیامهم یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم
یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیه ینظر الی اصله فلا یوجد فیه
شیء ثم ینظر الی رصافه فلا یوجد فیه شیء ثم ینظر الی نضیه فلا یوجد فیه
شیء سبق الفرث والدم آیتهم رجل اسود احدی عضدیه مثل البضعه تدردر
یخرجون علی خیر فرقه من الناس و ابو سعید گوید که ای برادر من
من این سخن از مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم و گواهی میدهم که
علی با این جماعت قتال فرمود و من با او بودم و بعد از قتال گفتند که شخصی را بین صفت
در بین لشکر بجائید بعد از طلب آوردند و من در وصف او گفته که حضرت سبحانه فرموده بود
یک یک مشاهده کردم و جندب بن عبد الله ازدی گوید مراد در حرب جمل و صفین
هیچ شک نبود که علی برحق است تا در حرب نهروان شک داشتم چه مخالفان آنحضرت
قرائت اهل قرآن بودند سواری آمد و گفت من دیدم که خوارج از

نهر گذشتند و قطع نهر کردند علی تکذیب او کرد و سوار دیگر آمد
و سوگند یاد کرد که ایشان از نهر عبور نکرده اند علی سوگند یاد کرد
که ایشان عبور نکرده اند و مقتل ایشان این طرف نهر است پاره گفتم
الحمد لله که شبهه من در شان علی رفع خواهد شد یا گذاشته است جبری یا
بر نبی تهمت افترا نهی و عهد کردم که اگر ایشان عبور کرده باشند اول کس با علی
مقاتله کنم من باشم و اگر نگذشته باشند در قتال اصرار او تقصیر نکنم
چون بشمردیم ایشان از نهر عبور کرده بودند علی رو بمن کرد و فرمود
یا اخا ازد اتبین لک الامر و در سنه ثمان و ثلثین مرتضی
محمد بن ابو بکر را بمصر فرستاد و قیس بن سعد را معزول کرد و در جرشا
کرتزدیک معرت جمعی از قوم عثمان بودند در متابعت محمد بن ابو بکر
منکر شدند و در نوبت لشکر او را بشکستند و او از علی استمداد کرد مالک بن اشتر
را بمدد او فرستاد و چون بقلزم رسید حیله بن جابر که مهتر انجا بود او را بغدر مسموم
او را زهر داد و بمرد و معاویه عمرو بن عاص و معاویه بن حدیج را با شش هزار
تن بمصر فرستاد و محمد بن ابو بکر را بکشتند و حکام مصر شدند و در سنه تسع و ثلثین
معاویه لشکر بطرف عراق فرستاد و تسخیر عراق کرد و در سنه اربعین خوارج جمع شدند و
کفته شدند ان الحکم الا لله علی معاویه و عمرو و عاص است اندیشه کردند که هر سه را
در یک شب می باید کشت عبد الرحمن بن ملجم مرادی قتل امیر را اختیار کرد

وحجاج بن عبد الله ضبیری قتل معاویه و داود بن عشری قتل عمرو شبث بن ربعی مضارا
بیعا ساخته ابن ملجم در کوفه شمشیری بزهر آزمایش زده و زهر آلود
کرده و چون علی برای نماز صبح بیرون آمد بر سر مبارک او زد و بعد از سه شب
وفات یافت و حجاج بمشق رفته و تیغ بر معاویه بخت زد و الیا در اجرد و ساخت
و داود بعجز رفته و عمر از و زلسبب زد و شکم خارجه بن حذافه را در نماز صبح قیام
مقام خود ساخته بود و او بضعف گشته شد و حافظ اسماعیل از صهیب روایت کند
که نبی صلی الله علیه و آله وسلم علی را فرمود من اشقی الاولین کفت عاقر الناقه
فرمود صدقت فمن اشقی الآخرین کفت الله و رسوله اعلم فرمود ساجل لحیته
علی هذه و اشارت بسر او کرد و از ابی طفیل روایت کند که من نزد علی بودم ابن
ملجم آمد و علی را عطا فرمود پس فرمود کفت ما یحبس اشقاها یعنی ان
یخضبها من دماغها یخضب من هذه من هذه و اشارت بسر و ریش مبارک خود
و از عبد الله بن سبیع روایت کند که علی را فرمود و الذی فلق الحبة و برأ النسمة
لتخضبن هذه من هذه و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود یا فاطمه آمده نیستم الی زوجتک اقدم امتی سلما اکثرهم علما و حلما
حلماء و قرءنی از انس روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تقاضاهم
علی و از علی روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سرهم الله لقد
اسلمهم و اضلهم معه حیث و از ابو ثوبان روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

فرمود

فرمود عهد معهود ان الامة ستغدر بک و انت تقتل علی ملتی و
تصلب علی سنتی ان حذه تخضب من هذه و از زید بن وهب روایت کند
که حذیفه بن یمن خارجی گفت علی ابن ابی طالب را که حدیثی شنیده ام
که حذیفه بن یمن خارجی گفت علی ابن ابی طالب را که حدیثی شنیده ام
سبیل المتقی علی فرمود ما کنت اظن امة تقتل نبیها ما یخضب هذه من
محمد معهود و قضا مقضی و قد خاب من افتری حجی امام غزالی در او آخر
احیا از امام حسن روایت کند که علی را شبی که صبح آن شهید شد فرمود بنیز را
بخواب دیدم و گفتم یا رسول الله ما لقیت من امتک فرمود ادع علیهم
قلت اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم لی من هو شر لهم
حجی مسلم از ابو هریره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در کوه حرا او
با ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر ناگاه سنگی که در زیر قدم ایشان او
بلرزید فرمود اهدأ فما علیک الا نبی او صدیق او شهید و مدت خلافت بخضرت
چهار سال نماه بود و یکی او گفت خلافت ابی بکر دو عمر صافی بود و خلاف تو رعنا
تیره فرمود بسبب انکه من و عثمان از ما ابو بکر و عمر بودیم و تو و اشال تو
از عثمان من و عثمانید و عهد بخضرت شقی ترسال الشقت و بناقت
و قتاده و هشت امام حسن از بعد دفن او خطبه خوانده فرمود و الله لقد
سالت بکم رجالا ما بسقاد و دون لا یدرکها الاخرون ان کان رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لبعثه المبعث فیعطیه الرایة فما یرجع حتی یفتح الله

ابن الوزغ الملعون و از محمد بن زیاد روایت کنند که چون معاویه بیعت گرفت مروان گفت سنت ابوبکر و عمر و عبدالرحمن پسر ابوبکر گفت سنت هرقل و قیصر و مروان گفت انزل الله فیکم الذین قال لوالدیه اف لکما و چون این خبر بعایشه رسید گفت کذب الله معاویه و کذب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لعن الله مروان و مروان فی صلبه و انه یخرج من صلبه رجل یعمل اعمال جهنم و در اشتمال این مباحث سکوت و شتابی بن عبدالعزیز تقل میکند ملک دماء طهرها الله یدیه منها و اخضب لبانی منها و علامه ست و جماعه رضی الله عنهم منع منع از ادب این طایفه کرده اند و از علی کرم الله وجهه منقول است که در حرب جمل قوم اخوانا نبغی علینا لیکن شیخ علاء الدین در فلاح نقل از ابوسعید خدری میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در عیدین اقتتاح نماز کردی و مروان مراد الله بتقدیم خطبه میکرد گفتم این را بدلا و بالصواه گفت ای ابوسعید قد ترک ما تعلم کتم والذی نفسی بیده لا یاتون بخیر مما اعلم یعنی فرماید ان مروان لجهالا کان اجهل من الحمار بشرایع الایمان فقد جعل الایمان وسیله الوصل الی الامام الحق بالقهر به الی الله و الی رسوله و من یذهب بغیر جهه یجوسه و ذهب جهاد لا یحشرون معهم و لا نصیب لهم من شفاعه النبی و در شرح صحیح بخاری دیده ام که سلاطین بنی امیه در اثنای خطبه نشستی کردندی و مشهور است و چون مردم از نماز عید فارغ میشدند و متفرق میشدند نمیگذاشتند و از اتباع

خطبه اعراض نمودند تا سامعه نشنیدن این لفظ کریه آلوده نشود لیس انا تاخر صلوته کردند تا مردم را بضرورت توقف پدید کرد و خود با اتفاق شروع در اقضاء من سیات اعمالنا و اهم شیخ در فلاح میفرماید ان المعاویه الباغی و مروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جهود معاویه و مجوسش مروان کذلک و اشعار که ازید منقولست و اشعار بکمال تعقل دارد و شمه کرم پرجا قصور تنها و شرحا سایه و مغز بها قشر مرام گیرنده از او کفشه و ساق کید رمح نمای کانجم اذا وقف منه و شمائل از او بها حکت نفر ابین الحطیم و زمزم بشیر الیها بالبنان کانما یشیر الی البیت العتیق المحرم و اذ حرمتی ما علی دین احمد فخذا علی دین المسیح بن مریم و گویند در وقت شنیدن واقعه کربلا این ابیات میخواند لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل و مولانا سعد الدین تفتازانی قدس سره در شرح مقاصد فرماید و ان قیل من علماء المذهب من لم یجوز اللعن علی یزید علم بانه مستحق بادلة اخر علی ذلک فیجوز عقلا بما ان الله تعالی لا یعفی الا علی من لا یشاء و لا شک ان یزید ممن شاء الله تعالی ان یعفو عنهم و یحاسبهم و یجازیهم ای ایدیهم فرای المعشوق

بامر الدین الحاکم العوام بالکتیبة طبعا الی الاقتصادة الاعتقاد و در
شرح عقاید گوید الحق ان مرتضی علی یفضل الحسین و بهتشاره و بالائمة
و الائمة اهل بیت الرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تواتر معناه و
ان کان تفاصیله لحاد افضی الی توقف شاذ بل منع ایاه لغلبة الظن
علیه علی انصاره و بعد اند حق کلام انکه اگر کسی در نفس امر ملعون باشد
چه حاجت که زبان خود را بلعنت او آلوده کنی و اگر ملعون نباشد او را از لعنت
هیچ زیان نبود و نخواهد بود و تو آثم گردی و تعصب بد کفتن شود یا نه ز نهار
هزار ز نهار در شان خلفاء ثلاثه اعتقاد فاسد مکن و بدانکه حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر بکمال باطن کمال است بعضی که از ظاهر او فیض
او بیشتر کرفته و بطرف نبوت اقرب بوده بعد از و خلیفه شده و با تقوی
خلفا بوده و بعضی که از باطن او فیض بیشتر کرفته و بطرف ولایت اقرب بوده
بارشاد و تکمیل سالکان فقر اشغول کشته تا هم سلسله ظاهر منتظم و هم باطن
محفوظ باشد و مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات آورده که مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم در شان ابو بکر فرموده اما ابو بکر فسبی رباني فلو بقي بعدي لاخذت
و لکن بقیه فی من بقي و در نزهی که بر حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده لو کان بعدي نبي لکان عمر بن الخطاب و فتح اکثر بلاد اسلام
در زمان عمر واقع شده و سلسله جمیع اولیا بعلی منتهی است و میر فرموده سلوا

عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض و جنبد کفته لو تفرا علی
من الحرب و لیقبل الینا من احلم حالا یقوم له القلوب فی الله اعرا علی علیه
الدیاد شیخ محی الدین در باب هفتاد و سیوم از فتوحات میفرماید و کسل
عدوان شیعه که هیچ کس کمان بغض ایشان نداشت لیکن از اولیا از جمله کسی
در ولایت بکردیده بود م صحبت او نشسته فرمود من شما را بصورت خوکی می
و این علم می آسیان می و خدا که رافضیان را باین صورت می نمایند ایشان
در باطن خود ازان مذمت تر کرده باز کفت که شما را بصورت انسان می بینم لیکن
معترف شده نزد ازین معنی تعجب کردم روزی در اثنای عادت برین
نمیر مطلع شد که عاقبة الله خیر و ابقی للذین امنوا و علی ربهم یتوکلون
مطابق حال ابو بکر است و الذین یجتنبون کبایر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا
هم یغفرون موافق حال عمر است و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم
ینفقون مناسب حال عثمان است و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون و جزاء
سیئة سیئة مثلها لائم حال مرتضی است و من عفا و اصلح فاجره علی الله
انه لا یحب الظالمین مطابق حال حسن است و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک
علیهم من سبیل موافق حال حسین است و انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و
یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم مناسب حال

جاهلی بجانمانده ۱ وز دیدن این قوم شود جان نرده ۱ چون آب حیات
در از نی شیشه نه ۱ مردم همه مرده اند ایشان نه متحیر یا نجهل
جاهلان و نفرت از ایشان نه تعجب الجهل و ایاک و ایاه ۱
فکر من جاهل اردی حکیما حین اخاه ۱ صحبت و صحبه داشتن از ان ابع
داخ برادره اصل اخ او به لیل اخوان و اخا الجهل کسی که علاوه او بجهل راضی است
و مثل ان در ادب و این جسم می باشد مانند ابو الفتح و ابن سبع و اهل الدنیا بعبده
و کم خیری و ارداه ۱ هلاک شدن و حکم نیستن چیزها چنانچه هستند و حین
هنگام و مواخاة ۱ اخاه برادری کردن نیز ایه صحبت مرا به باصاحب جهل و ده
کن خود را از ده او را از خود که بس جاهل هلاک ساخت حکیمی را در وقتی که برادری
کرد با او س از مجلس اهل جهل اهیل بگریز ۱ و در صحبت اس طایفه میکن
پرهیز ۱ جاهل که تو جان خود فدا ایش سازی ۱ از جهل کند هلاک جانبازی
انگیز ۱ یا لیت من عدو عاقل او اخاف علی یعتریه جنون ۱
فالعقل منی واحد و طریقه ۱ او بی خطا بعد و المجنون فنون یقاس الماء و الجهل
اذا ماهو ماشاء ۱ و الشئ من الشئ مقایس و اشباه ۱
و القلب علی القلب دلیل حین یلقاه ۱ قد الشئ با الشئ و علی
الشئ و یقیسا ۱ و قیاسا قد یدله علی شاله و ابتدا ها مقیاس
و ما زاید و ماشاه با کس زمتن و قال الراغب الشئ هو الذی

یصح ان یعلم و یخبر عنه ۱ و یقع علی الموجود و المعدوم و خصه و بعضهم
بالموجود و اصله مصدر شاء ۱ و اذا وصف الله تعالی به فمعناه شاء
و اذا وصف غیره فمعناه شاء و صف غیره فمعناه منع و شبه
مانند و شباه جمع او و قلب گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است و جوف
ایسر منبع روح حیوانیت و نفس ناطقه گویند آن لطیفه اوست آن ناده
ذالک اذکری فیمن کان له قلب ۱ مراد اینجا ثابت و القاء مقابله
الشئ و مصادفته معاً و قد یعبر به عن کل واحد منهما و یقال ذلک ۱
الادراک ما بالبصر و ما بالبصیرة ۱ تیقن ادراک قیاس که دیشود و هر دو را بلفظ جون جمع او
شود و او هر چیز را از چیز دیگر بقیاس مانند ها است که ان استدلال از ان
کرده مردان را بر مال و کودکان لیلست و دقتی که در می یابد او را س ای کشف و پی بردن
عقل و دانش فاضل ۱ ز نهار کن مصاحبت با جاهل ۱ هر کس که کند تراقرین جاهل
گمیکه نبود هست این کس عاقل شکایت بی زکار فتد اره حکایت
و سوء تعلل اعتبا تغیرات الموت و الاخاء ۱ و قل الصدق و انقطع الرجاء
تغیر را بدو وجه اطلاق کنند اول تبدل صورت تعول تغیرات دا می دا بیسه
علی جمیعه اخری و ثانی تبدل ذات تعالی تغیر علامی اذا بدل بغیره و مراد
اینجا ثانیست و چون مهر و دل افتد از اهوی کوید و چون ثابت شود و دد
دوداد و مودت و چون خالص شود از تعلقات اغیار حب و محبوبی

تحقیق سار

یتحول و دوست و تفصیل ذکر و دوست
تفصیل ذکر و دوست و دوست
تفصیل ذکر و دوست و دوست
و الوده الوده و دوست

لیکن کرم مجاهد را نگذارد ۔ والکل جراحة فلها دواء
وسوء الخلق لیس دواء ۔ الجراحة کبیر اشرد ام فی الجلد و
دواء محدود بفتح دارد و بکسر دارد یا صفات و اطبا گویند
تاثیر ماکول مشروب در بدن بر سبیل منع خلق یا بکیفیت است و
ان فی دوات بادة وان غذیت البصورة فی عینه ان دو خاصیت
و مراد اینجا اولست و ساء یسوء سوءا بالفتح نقیض سرت والاسم
السوء بالضم و خلق ملکه که بواسطه آن افعال از نفس بسهولت صادر میشود
بی سبق تامل فاذر خلقا مبنی بر انکه چون معتاد کار شد جاریست کانه خلق
شود و وجه مناسب جراحه بر خلاف عادت که چنانچه صاحب جراحت چیزه مستقذرات
و کوش چشم مردم از شنیدن ناله و دیدن جراحت او متنفر صاحب اخلاق
بد در حد ذات خود میان آب و آتش است و کوش چشم مردم از اقوال
افعال او مشوش و در بعضی نسخ بجای سوء الخلق السوء علی السوء بفتح
سین یقال هذا الرجل السوء بالفتح و لا یقال بالضم سوءا هر جراحت
که نفس از سهام حوادث روی نماید پس ان جراحت را دوائی است
و بد خلق را نیست مراورا دوائی ۔ هر که نه جراحتی که در عالم است
دارند علاج هر یکی خلق بست ۔ لیکن متوان بهمه صورت کردن
تر پر جراحتی که ان خلق بست ۔ کذا این سخن مبنی بر مبالغه است در خلاف

کرده اند که تغییر اخلاق ممکن است یا نه و امام غزالی در احیاء و خواجه
نصیر الدین در اخلاق ناصری بر انند که ممکن است و لهذا حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم و مود حسنوا اخلاقکم و بعضی گویند و ما عن الا
الاعرابی فحسن خلقه و منها مذهم ۔ ان تستطیع ان تغیر
تغیر خلقه لئیم و لا تستطیعه منکم ۔ و امام غزالی در ذریعه گوید
انهای ان سمع من تغییر الخلق فانه اعتبر القوة نفسها و هذا صحیح
فان المنوی بحکم ان یثبت منه الانسان تقاصا و من اجاز تغییره
فانه اعتبر امکان اجراء جمیعا فی القوة الی القوة الوجود و فساده جمیعا
و الذی یظهر فانه یمکن ان یتفق فیجعل نفسه فی الاول و ترکه فی الثانی حتی
یتفق و هذا صحیح ایضا فاذا اختلفا فحسب اختلافهما
و ساء یسوء و فیه لغة ۔ و لکن لا یدوم له الوفاء ۔ جواب
و سوال وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او تکثیر بر انند که اگر در تقلیل مستعمل
شود محتاج تقدیر نیست و اوفت نزد بعرمان و اهمت نزد کوفیان و اخش
و شخ بمعنی وقوف و اقام کردن عمد از ثلاثی و وفیت و وفی هر دو صحیح
ان مثل هذا کتاب انزل لنا یا مبارک و مثل سوف یوافی اطعما
یقوم عجبهم و یحیونه لوفاء ۔ میفرماید بسیار کسی که در وفای وفا باو نمی
و لکن همیشه ثابت است مراورا وفا ۔ بسیار کسی که در وفای وفا باو نمی

عقل است و چون حاضر نیست روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد و ان
از نقصان دین است و بحکم الذکر کمثل حظ الانثیین میراث خواهر
نصف میراث برادر است و حال انکه زن از اسباب عجز و ضعف است
بمیراث ثانی مرد و تحقیق مقام انکه خواهر کابن لابی که مستحق میراث است
از شوهری ستانده نه برادر مهر لابی که نصف میراث او است بدو میدهد
پس مال خواهر مشکل او میباشد و این عین عقد است و ارجاب
حکم مزکور عکس آن میبود و حفظ خواهر ثانیه امثال خطر برادر میشد و با قرائط
بطبع میل انجا میدهد و اگر گوئی بعضی زنان اهل کمال بوده اند مثل مریم و فاطمه
و ازواج نبی و رابعه عدویه و شیخ محی الدین در رحله میگوید مثل هؤلاء
الاولیاء عن عادة الابدال فقال ارجح من فقد قیل لم یجئ لا یقول
ارجح من رجل فقال قد یکون فیهم النساء کو هم مراد انست
شان زنان انصاف بصفات مردانست و شان مردان انصاف بصفات زنان
و تخلف افراد هر دو بواسطه عوارض واقع میشود و نظیر این صورت انکه
فضیلت انسان مسلم بر جمیع خلائق است و حق تعالی در شان بعضی میفرماید
اولئک کالانعام بل هم اضل انکبر بعضی از مردم جهل دارد
نفع دیگران و خاطب المعیشة بالتمنی و لکن الق دلوک
فی الدلاء یحیی بملاء ها یوما فیوما یحیط بجماة

و قلیل ما اطلب حسن از اول بعثت زیستن و مراد اسباب آن و تمنی آرزو
کردن خواه از روی چیز تحقیقة داشته باشد و خواه نه و اکثر استعمال
او در زمانی است قال عثمان ما تغنیت و ما تمنیت من اسطت و الغناء
افکندن و دلو مؤنث سماعی و دلاء جمع و فی القاموس ارتانی و للملاء مثلثة
ما اخذ الا الماء الملی و یوم روز و حمار سکون میم کل سیاه و یوما اول
متعلق بمحذوف اول و ثانی ثانی و در قلیل ما اضافه صفة بموصوف و چون اضافه
بیانی و کلام عرب شایع است و بسیار واقع در کو را اضافه صفة بموصوف
و عکس احتیاج بمئونت بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور است میزانیت جستن
اسباب زیستن بآرزو و لیکن بیندازد دلو خود را در میان دلوها تا ابد
ان دلو تا روزی پر از اب صافی و ابد تر از روزی بکل سیاه و اندک اب
غیر وافی سایل بسه روز کفت یکی میکن ۴ و ز چشمه فقر شست شوئی میکن
هر چند که سیچ مانده ارد از زی ۱ از ما منفیش و جهت جوئی میکن کفت در فلک نمانده
گردش که وجود جمیع اشیا بقدره حق است لیکن سنة الله بدان جاری شده
که بعضی اشیا را بعد از طلب ما خلق میفرماید پس دست از طلب کشیدن علامت
شقاوت است بنابرین عارف کامل نه ترک طلب کند نه وجود اشیا را
شیخ طلب داند ان مه که کند توبه شکستن انگیز ۱ چون دید مرا که گرد من زنی چرخ
اورد پیاله پر از باده کفت ۱ کر خود رهی بکیر کج دار مریز ۴ منع بما لقدر من جمع

ل و شکیت و هر پیش حال
و السعی لیشری لم ینله . و اخبر بالسعی
لحق الثراء قال الجوهری سعی الرجل سعیا ای عدا و کذلک اذا عمل و کسب
من الثالث و قال الراغب السعی المشی السریع و هو دون العدو
یستعمل للجد فی الامر خیرا کان او شرا و اثری الرجل اذا کثر
اموالہ و نیل افعل من الرابع و اخر و اصل افعل تفضیل لشہادت عدم صرف
او بمعنی اشد تا حرا اس منقول شدہ بمعنی غیر و استعمال کنند مگر در چیزی
کہ از جنس سابق باشد مثلا نگویند جا الرجل و حمار اخر و مبرای نفی
و لحوق پوستن بچیزی از رابع و غیرہ ملحقہ راجع باو کہ در حس پیشتر است
مثل اعدا و ہو اقرب للنفوی و ما سعی صفہ آخر و لحق الثراء خبر او
بسیار کسی کہ سعی کنندہ بود تا بسیار شود مال او بنافت از او دیگران
کہ سعی کردہ پوست بسیار مال تا امروز تراشیب ارعام نرفت
امروز مراد بہ بحوذی نام نرفت . چوحاجیندہ بسی است کہ یک گام نرفت .
یابندہ بسی است کہ یک گام نرفت . و لیس للانسان الا ما سعی
لیتوہمنہ اعادہ بہ تشفی دیگران از ثالث و وجہ تسمیہ مال زوال
است و لہذا در اعوض ہم گویند و ابراث پیراث کذا شتن و اعلم
جمع اعدا و مراد از زوج و اولاد قال اللہ تعالی ان من ازواجکم
و اولادکم عدوا لکم و شقاوہ بدبختی شدن از رابع و سابع معطوف

سابق بعد و کم سابع و ہر چند کہ نزد جامع مال بہ ارث و شمار نیست لیکن
منتفی نمیشود و کو باوض است بنابرین فرمود لیس لہ مثل ما خلقت الجن
و الانس الا لیعبدون کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی از جمیع اغراض منزہ
و مقدس است لیکن چون خلق جن و انس لعبادت منتہی است لیعبدون وارد
شدہ و شقاوت بتمیز با مفعول لہ ملازم نیست کہ او فعل عاقل فعل معلل باشد
و دلیل این قول حضرت امیر است در نہج البلاغہ فاعطاہم النظر فی حال
السقط چہ مستحق سخط ابلیس است و معطی نظرہ حق تعالی پس ما بسیار سعی
کنندہ جمع میکند مال را جمع کردنی بمیرد تا بمیراث گذارد از ابد شمان خود
از بد بختی پس ای صاحب ای عاقل بخت بلند نہ سعی تو برای مال و نیاز چند
فردا کہ رود جان تو از تن بیرون . اعدا ہمہ مال تو بعشرت بخورند .
و ما سیان ذو جہل و بصیر . و اخر جاہل لیسا سواء بمعنی ما مثل
و الجہل عدم العلم فی و بصر بینا و ما منتفی
بلیس و عمل او مقدم خبر ما مثل و لیسا سواء تاکید جملہ اولی و مثل مانند
ہم صاحب علم بینا کہ بہرہ از مال خود دارد و دوم بکور چاہل کہ از ابصار عاجز
کذا رفتہ اند این دو یکسان اند ہر تیرہ دلی کہ مظہر احسان نیست و در
مذہب اہل معرفت انسان نیست . خونہا بعلم کوش خود اور باب
خون دانش جہل در جہان یکسان نیست . و من لیتعب یجد ان

یرنا ان ذلک العتاب لی لعنا ای استعتاب آشتی خواستن
وخشنودی خود جستن والحدثان احادثه وعتاب ملامت کردن اذ
اذ یعب اعتاب فلیس ود وبقی الود ما بقی العتاب وراد
استعتاب کی ملزوم اوست وعثار بخور شدن یعنی هرکه طلب آشتی کند از
حادثه وهر روزی باشد ان کس آشتی خواستن مراورا باقی شود ودوستی او
ضایع ماند ای اگر نه چوالا اشفته چالی وماغ زنهار چو زود هر این
فراغ هردل که از و جوهی داغی جوید وانی دیگرش نهد دران
برسر داغ ویروزی ما الفتی الاعثار حتی متی یصیب المقال
یقل اساوا از زار خوار داشتن ویستعمل بالباء ونفی جوان مرد
وتعدم الرجل ای افتقر فهو معدم وعدم واصابه بصواب گفتن
ومقال گفتن واساوة بدی کردن اخوار هزار جوامرد وراد وبخشی
بمرتبه که هرگاه صواب گویند سخن راگفته شود که بدگفت بس
چون اهل جهان تمام ظاهر بینند با مردم درویش بسی بنشینند
گویند صواب این گردست خطا یارب چو جاهله ابد آیند
حضرموت در مشقه ونیکر محل جنت المزل لبن من مات فاستراح
بمیت اغا المیت میت الاحیا موت دماه مردن و
استراحة براسودن ودوه میت بتخفیف ومائت بتشدید میته

جزء

نیت کسی که مرد پس براسود از محنت دنیا مرده نیت مرده یکی
که اسیر محنت دنیاست وبمنزله مرده است در میان زندگان
ان حال که خلق مردنش چو انند اما یش نفس است اگر صد ساله
موتی که ازان اهل دلان درمانند ودر ولیت که رو خود بدر
دو در جنت که مراد از میت الاحیا اجاهل باشد چه حضرت امیر میفرماید
وفی الجهل موت الموت لاجله ودر عرف اخوابد ام را دلقب
در حماقرات کویند قال بعضهم فان الموت لیس فیه استقرار حیوة
ولا ضرر فیه الا صمت الاحیاء ولیکن اسراف فی
اول الحین است وکویند امام حسین رضی الله عنه ان بیت بسیار
خواندی طلق الدنیا ثلاثا فلا تطلین شرجا سواها
انها شر جة لا بلی من اتاها اذا مالت مناها مذ ولته
تقاها تطلیق طلاق دادن ودنیا ان جهان ومونث اولی انها
اقرب از دنو وزوج جفت وبر مرد وزن اطلاق کنند قال الشیخ
ابو علی اسکن ات ومناوجیت الجنة وسوالنی بالیشم
والکسر غیره وزوجه زن واطلاق زن بر دو چیز هست بر زنهای دنیا
ودر ماهی او یا بر اکناف ونزد ارباب شهود در عالم مثال بصورة
زن جمالی در مدرک بصورة بشیه جنت حاضر که اجمل زنان وفرشتگان بود

الی باشد و اول ابلغت ۲۲ در یکشنبه است بنا برای اگه در روز شنبه
گرد در آفریدن آسمان ۲۳ ای از تو بسی منزل مسکن آباد، هر گه
کنی عمارت نو بنیاد، تو هر بنا بر روز یکشنبه کن، تا عمش بنا بر ین نیکی
عزم و شنبه ۲۴ اینجا نبه ایست مشهور که چون وجود روز نوب نزد
چرخ فلک نمس است پس چگونه آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد
و شیخ محی الدین در فتوحات رفع شبهه مان نموده که فرقت میان
یوم و نهار وجود یوم از آنکه دوره دهگانه اطلس است و او سماست بلکه
سما مخفی است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار دلیل بر آنست که فلک
شمس است و این هیئت دلیل جمعی است که میگویند خلق سما مقدم
بوده بر خلق ارض و تفصیل این در خاتمه رابعه گذشت و اگر گوئی چرا
شنبه را وصف وحدة اعتبار کرده اند و پس اورا بوحدة موسوم نساخته اند
گوئیم شنبه یک موجود تمام است از ایام هفته غیر او بنیه پس روز اول
شروع در شنبه است اما یکشنبه تمام نیست و صباح دوم روز یکشنبه
تمام شد شروع در شنبه دوم است و صباح روز دوم دو شنبه تمام
شد شروع در شنبه سیوم است و علی هذا القیاس و نظر اهیت
از تمام وجود بروج که الف قم نور است نه حمل و جوزا ان گفت که
شنبه اشاره بذات نکت است که نه واحد است و نه کثیر و یکشنبه

ابتدا جمعه

بمرتبه احدیه دو شنبه بمرتبه واحدیه که مرتبه ظهور کثرت و سه شنبه
بعالم عقول و نفوس مجرده و چهار شنبه بعالم مثال و پنج شنبه بعالم
شهود و جمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است، وصف
الاثنین ان سافرت فیه مستظفرا بالنجاح و بالنداء
مسافره با کسی سفر کردن و ظفر پیروز شدن از رابع و نجاح روا
شدن حاجت و فیه متعلق بمظفر و مظفر ضمیر راجع بسفر مفهوم
از مسافرت ۲۵ یعنی روز دو شنبه اگر مسافرت کنی زود پیروز شوی یا
در ان سفر روا شدن حاجت و بسیاری مال ۲۶ ای یافته از
مردم درویش نظر ۲۷ باید که روی روز دو شنبه بسفر آغاز
سفر اگر در بن روز کنی ۲۸ بای زخد اسعادة و فتح ظفر ۲۹ و قف
بود الجماعة قال بعضهم و فی ساعاتها حروف لفظ ۳۰
چاچانه بکسر فلانا، سه شنبه و الف محمد و در اعوص یا ساخته اند مثل
حسنه و حسناء و الساعة جزء من اجزاء الزمان و نزد ریاضیین
جزوی از بیست و چهار جزو شبانروز و از اساعت مستوی که گویند
یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب و از اساعت موج خوانند
و حرف ریختن و دم خون و اصل او دمو یعنی بم نزد جوهریان
و دمی بسکون نزد سیبویه و یعنی نزد مبرد و دماء جمع او و بعد از

بوم مقرر شده و کردوز شنبه تعلق بزحل دارد و یکشنبه بافتاب دوشنبه با
و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره
و مناسبت تمر بسفرد و مریخ بنجامه و بلحم خون و عطارد با شاهیدن
دارد و مشتری بکذاردن جاجاتم و دعا و زهره بتزویج و دوستی
و جمعیت مردان و زنان مسلم ان فن است لیکن مناسبت زحل بصید
و افتاب بنا از ان فن ظاهر نیست و کوتیا تخصیص شنبه بصید
منبی است بر انکه ابن عباس و مجاهد سکویند الیهود امروا بالیوم
الذی امرتم به و هو یوم الجمعة فترکوه و اختاروا السبت
فابتلاهم الله به و حرم علیهم الصید فیه فاذا کان
یوم السبت و شرعت لهم الحیتان مقبلة الیها
فی البحر فاذا انقضی السبت ذهبت و ما عادت الا فی
السبت المقبل کذلک بلا ابتلاهم الله به و وجه تخصیص
به بنا در بیت ثانی این قطعه مذکور است و باعث بر تاکید بلیغ در
بیت اول بلام و حقا و بلا امتزاج بر ایراد علت در بیت ثانی تعقیب
مسطور است و من احکام منسوب است بادریس علیه السلام و شیخ
علاء الدولة در عرده سوماید اذا عرفت اردت ان تعرف
ان الطب حدث بسبب الاتصالات العلویة التی بسببها

المنجمون فتح الباب فاقرة قوله تعالی و فتحنا ابواب السماء
بماء منهمر و فتح الباب انصراف فراست از کوکبی و اتصال او بکوکبی
کر خانه او مقابل خانه اول باشد مثل انصراف او از زهره بمریخ پس مسافر
کرد اذا اردت ان تعرف ان علم النجوم من علم الانبیاء فاقرأ قوله
تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم و مراد النبی صلی الله علیه وسلم
من قوله من آمن بالنجوم فقد کفر ان من آمن منها مستقلا
بانفسها فی تدبیر العالم غیر مسخرات بامر الله فقد کفر بالله الذی
خلقها و سخرها و جعلها امارات لامره و ادوارا فی کل واحد
منها خاصیة به خاصة دون غیره و فی اجتماعها خاصیة دون
ما اختص به کل واحد قبل الاجتماع و نظروا فی مسائل انسانیت
که فی باقی اعراست بپرداختن و چون علم مؤلف شد اعراست بگفتن
و چون باهیم ترکیب یافت اعراست بپرداختن مستقبل معلوم که تتمیم
مدعاست احکام کواکب تقویم مدعاست اری چون نجوم را موثر دانی
در مذهب اهل نظر تسلیم مدعاست امام غزالی در احیا گوید المنجم
عندی فی النجوم امران احدهما ان یصدق بانها فاعلة لاثارها
مستقلة بها و الثانی تصدیق المنجمین فی احکامهم لانهم یقولون
هما عن جعل هذا العلم کان معجزة لبعض الانبیاء ثم انه

فلم يبق الا ما هو مختلط الا يتميز فيه الصواب عن الخطا فاغفاه
كون الكواكب اسبابا للاثار بل يحصل بخلق الله ليس قادحا
الدين بل هو الحق وشيخ ابو علي وامثاله فرشفا كفته المتجهر القايل
لاحكام النفاسح ان مقدماته ليست يستند الى برهان بل هي
ان يدعي فيها التجربة وربما حاول قياسات شعرية او خطابية
في اثباتها فانه انما يعول على دلايل حصل واحد من اسباب الظنات
وذلك التي في السما على انه لا يضمن الاحاطة بجميع الاحوال التي في السما
ولو ضمن لم ذلك ولكن لم يمكنه ان يحصلها ونفسه بحيث يقف على
وجود جميعها في كل وقت فلذلك اذن لفظا اعتماد على اقوى الظنين
وان سلنا متبوعيته ان جميع ما يعطون من مقدماتهم الحكمية
صادقة وموئده ابن سخن انكه قران زحل ومشتري در سنبلين وثمانين
وخمسمايه بميزان كه هوايي است واقع شده ومنجمان حكم كرده اند كه
دران سال بسي صعوبة ارض از باد خراب شود وانوري كه از
حكمان زمان بود باليشان اتفاق بنمود ومردم ازين صورة بترسيدند
وبسي عمارات زير زمين ساختند ومنجمان روز تعيين كردند ومردم
دران روز بزير زمين باغارها وكوها رفتند وهيچ ناديد وسلطان
معزل فرمود كه چرا مي بر سر انار فرو خشند وتا شب رايش بود وزيرك

فرمود

فرمود كه انوري كه از اثر باد با اخت ويران شود عمارت
بس كوه بر تري در روز حكم او نوزيد هيچ باد يا مرسل الرياح
نوداني وانوري لكن دران روز چنگيز خان بر تتار بر قوم مرو ريا
يافت وبعد ازين سال خروج كرد ما جات يا قاضي الحاجات
ليتك ليتك انت مولاه فامر عبيد الملك بلجا يا ذا
المعالي عليك معتمدي طوبى لمن كنت انت مولاه قال الشيخ
الرضي رحمة الله على اصل ليك لب لك لبا بين اي اقيم لخدمتك واتمثل
امرك والتثنية للتكثير اي البا بكثير امتثالي لخذف الفعل واقيم
المصدر مقامه وحذف مضاف اليه ومضاف الى الكاف ثم حذف
حرف الجر من المفعول واضيف المصدر اليه فصار لبيك ليتك
المجيب بالسرعة من التلبيد لاستماع المامور به حتى يمتثل
لجوز ان يكون من لب بالمكان معنى الطلب فلا يكون محذوف
الزوايا ومولي آزاد كننده ومهتر ونگاه دارنده ودوست واول
الب بيت بمصراع اول بفرمود عبيد والرحمة ساقة يقتضي الاحسان
من الرابع وقد يستعمل في الرقة المجردة والاحسان المجرد
نحو رحمه الله فلانا وعبد بنده وعبيد مصغر او ولجات اليه لجا
بالفتح ولجا التجات اليه والموضع الصالح ملجا وحفلاه رفعوه وشرف

معالی جمع او و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی و معتمد مصدر
میمی مرادف او و طوبی از طیب و طوبی لک و طوبی لک هر دو مستعمل
بمعنی طیب العیش لک و قیل معناها اصبت طیبا و در هر دو حال از
است مولای ما نعت مولاه اشعار بانکه حضرت ناظم علی الرغم زور ق
است سوبوم در بحر فنا انداخته و از خود غایب شده یا کوبم صبر ان تنج است
بعید و موافقت کنم یا جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قایلند الیستاد و فا
برای امتثال امر تو الیستادنی بعد از الیستادنی نواز ادکننده
منی پس رحم کن بنده را که بعشت الجاء ادای صاحب بزرگیها بر
و کل من خوشی عیش مرکسی را که استی نواز ادکننده یا دوست
یا مهتر یا نگاهدارنده او س ای نوزرخت فراغ هر دردیشی
وی دواع غم ام هر دلریشی ۰ جز رو تو نیست قبله هر کیشی
بخشای بکال بکسی بخویشی ۰ طوبی لمن کان ناوما اسقا
یشکو الی ذی الجلال لواه ما به علة و لا سقم الا من جنة
طوکاه ادخلاق الظلام مبتهلا اجابه الله فرلیلا لیاه
اسقاق بفتح را بخواب بودن از رابع و بکسر بخواب و شکایة و شکوی
و شکوه کله کردن و جلال بزرگی و علة و سقم و سقم بیماری و خلوت
الیداء اذا اجتمعت معطوف خلوت و ظلام بفتح تاریکی و ابتهال

زاری کردن در دعاء و اجابت جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک بمعنی قال
لبیک چنانکه گفته قال لبیک اسعد و خوشی عیش مرکسی را که باشد پشتبان نواز
کلکه کنه بحضرت ذو الجلال یا خود را نباشد باد سیح مرضی و بیماری چیزی از دو چیز
او مرد و دست او را چون بخوبت رود در تاریکی در حالی که زاری کننده باشد در
دعا جواب گوید او را لذا لبیک گوید او را خوشوقت گیرد که شد پشتبان ز
بچاپی در او ست از شوق لا ۰ در خلوت تار یک کرمی را خواند ۰ لبیک
بکوش و جان ابا بدراه ۰ سالت عبدک و انت فی کنفی ۰ و کل ما
قلت قد صنعناه ۰ صوتک تشاقه ملا اذنی ۰ قد نبک الان قد
غفرناه ۰ فی جنة الخلد ما منعناه ۰ طوباه طوباه لمن طوباه ۰ سلنی الا
جنة و کل ما تهب ۰ و لا تخف انی انا الله ۰ سوال خواستن از ثالث
و الکنف بمعنی الکاف و السکون النون الحفظ و بفتحها الجانب و بکسر الکاف و
سکون النون دعا بکون قبله اداء الراجی و بصیغة جاء الحدیث کنیف علی
علماء و سمع و سماع شنیدن ادراک و صوت او از و اشتیاق ارزومند شدن
و ملک فرشته و ملایکه جمع او و اصلش ملاک بهمزه برای کثرة استعمال
محذوف شده و در جمع باز آمده و اصل ملاک مالک و از الوکه بمعنی رسالة
و ذنب گناه و الان اکنون و مغفرة امرزیدن از ثانی و جنة
بهشت و خلد جاودانی و اصل سل اسال و حشمه شرم داشتن و رهب

وخوف و مخافه نرسیدن از رابع و این جمارت جواب حق
تعالی است من یستهل مرکور را و مربوط است باجابة الله
عبدی منادی و حرف ندا محذوف و تمنا در اصل تمنای تمنای
خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس و صبر طوباه راجع بادمراد
اشعار بعلو مرتبه سایل مرتبه که تمنی او چیزی را سبب
خوشحالی ان چیز است جواب خواستی ای بنده امر و تو در دایره اجابت منی و
هرچه کیفیه بکیفیه شنیدم از او از تو ارزو مند میشوند از او شادمان
من پس گناه تو اکنون تحقیقه امرزیدم در بهشت جاودانی است انچه
آرزو میکنی از خوشی حال ان چیز که تو ارزو میکنی خوشی حال ان
چیز پس خوشی حال ان چیز کواه از عرضه داشتن و ولی بیم و ترس
بدرستی که من خدام و رحمه من نهایت است ای بنده ارزوی
صدق اخلاص ادب و دربار بهشت باش باعیش طرب
جرم کنه تو سر بخشیدم زنهار مترس هرچه خواهی بطلب
سر اشتیاق مذکور آنست که نشاة ملائکه مجبول بر استغنا و عصمت
و از نیاز و عجز که لازم نشاة جامعه انسانیه است بی بهره افتاد
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود که ملائکه معنی اسم ودود
نمیدانند و هرکس مشناقست بانچه ندارد و عجب واقعه که ملائکه بر سبیل

اعتراض میکنند انجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك و حال انکه باعث بر حق تعالی
انشاء دو سنخ مذکور بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود
والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و لجاء بقوم
یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
امن بعد تکفین النبی دفنه ۰ بانوار اسی علی بالک نوری
هذا بناء رسول الله فیما قلن بری ۰ ذلك عند بلا ماجت
من الودی ۰ همزه استفهام برای انکار و بعد پس و تکفین بکفن کردن
و دفن بگور نهادن و نوب جامه و اسی بفتح عکس شدن از رابع و
هالک هلاک شده و نوی المکان اقامه و مساده مصیبة رسانیدن
و رزات الرجل احبت منه خیرا و رزانا بر تقدیر اول بصیغه مجهول و بر
تقدیر ثانی بصیغه معروف و رسول پیغمبر فرستاده و کفیف اندرخانچه
ساده سه گذشت و العدل الذی یعادلك فی الوزن و القدر ما لعدد و
احیاء العدد مجی بالکسر و حی بالادغام اکمر و الردی الهلاک من الردی
متعلق بحسبنا به تفضل کاه قال المحقق الشریف قدس سره فی الحواشی
الکشاف التضمین ان یقصد بلفظ فعل معناه الحقیقی و بلفظ
معنی فعل اخر بینا سبه و یدل علیه بذکر شئی من متعلقات

الآخر تقويتك احمدا لبك فانا نائك لاخطت فيه هم الحمد حتى
الانها اوه لالت عليه بذاته جلته اعني كلمة لي فانك نلت التحلي
حمدا اليك وتاييدا النفس اعطاء مجموع المعنيين فالفعلان
مقصودان معا فصدا وشيعا ثم انهم اختلفوا فذهب بعضهم
الى ان اللفظ مستعمل في معنى الحقيقي فقط والمعنى الآخر مراد بلفظ
محذوف قد دل عليه ذكر ما هو من متعلقاته فذكره يجعل
المذكور اصالة في الكلام والمحذوف قيدا فيه على انه حال كما في
قوله تعالى واشتعل الرأس شيبا على ما هدلم وتاره يعكس فيجعل المحذوف
اصلا والمذكور مفعولا تاما من المثال او حالا كما في والله تعالى
يومنون بالغيب اي يعترفون به موصين وذهب
اخرون الى ان كلا المعنيين مراد بلفظ واحد على طريق
الكناية اذ يراد بها معناها الاصلي لينتقل بفهم الى ما هو
المقصود الحقيقي بلا حاجة الى تقدير لا التصوير المعنى و
ايرادها والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل في معناه الاصلي فيلزمه
هو المقصود اصالة لكن قصد بتبعية معنى آخر يناسبه من
غير ان يستعمل فيه ذلك اللفظ او تقدر له لفظ آخر فلا
يكون من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل

الحقيقة التي قصد بمعناها الحقيقي معنى آخر يناسبه ويتبعه
في الارادة وحينئذ يكون معنى المقيمين واضحا بلا تكلف
وفي بعض نسخ بجاى بذلك عديل بذلك عدلا او العدل بالكسر
والعتيق المثل ما از پي كفنين سبز وسفيد او پاجامها او كفن شدم بر
هلاك شدة كه مرغم باشد وبر خاك مصيبة رسانيده شدم ما برسول صلعم
يا خبر يا فهم از دو در حيان ما ليس بمركز نخواهيم ديد او را مثل ما دام كه ما
زنده ايم ونجاة دريم از هلاك الآن اكنون كه گشته مصطفى سر بكفن
مكفن نشود بمرگ غير ش دلمن ، چيزى كه مزاز خلق كريش ديدم
تا هست حياة مزنخواهم ديدن چون صحابه از بيعت ابو بكر فراغت
يافتند متوجه شدند به تجهيز نبي صلى الله عليه وسلم وبعيد انستند كه ان حضرت
در وقت غسل برهنه كنند يا نه ودر مسند امام احمد از عائشه مروى
كه خواب بر ايشان غالب شد وسرها در پيش انداخته بودند واز گوشه
خانه اواز ى برآمد كه رسول را در پيراهن غسل كنيد وقايل ان معلوم
نبود پس على الخصوص را بسينه خود باز نهاد وعباس وفضل وقثم
پسران او انحضرت صلعم را ديدند ومرد اسامه بن زيد وشقران آب
مى ريختند وعلى از پيرون پيراهن غسل ميكرد وچنانچه دست بر شرة
انحضرت نميرسيد وچيزى كه طبع از ان متنفر باشد از ان حضرت

ظاهر نشد وعلی میفرمود مالی انت وابی لطیبک حیا ومیتا پس انحضرت را
بر جامه سفید تکفین کردند وبنیاد نماز شد واول کسی که بجماعت نماز
گذاردند پس مهاجر و پس انصار پس زنان پس کودکان پس بندگان
وبمجلس ماتم نماز کردند پس معتمد شدند که پیغمبر را کجا دفن کنند ابو بکر گفت که
از آن حضرت شنیدم ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض پس جای
خواب انحضرت برداشتند وابو طلحه بمانجا لحد بکندند وعلی وفضل وقثم
وشقران در قبر رفتند وآخر کسی که بیرون آمد قثم بود وقال لنا
قائل الحصن من دون اهله * لا معقل حرز حریز من العدی
وکنا بمرآت نری النور والهدی * صباح مساح فینا
او اغتدی حصن وزرد دون نقیض فوق دنفول دون
النهر اسدای قبل وصولك الی النهر وقیل هو مقلوب
الدنو واهل خاندان والمعقل بکسر القاف الملجا والحریز الموضع
الحصین یقال هذا حرز حریز والعدی بکسر العین الاعداء و
هو جمع لا نظیر له والمرآة المنظور ونور روشنائی وصباح بامداد
ومساشبانگاه ورواح وروح شبانگاه کردن واغتدی بامداد کردن
وصباح در صباح مساء بمعنی است ومساکاه مغرب وگاه بمعنی و
انجا برای محافظه وزن مغرب وقال الاخر صباح فمساء ای

کل صباح وکل مساء والفاء هنا بمعنی الواو کما فی قولك
انتظرنی ساعة فساعة ای کل ساعة او فاء بمعنی الفاء التعقیب فیکون
المعنی یوما ویوما بعقبه بلا فصل الی ما شاء الله فاقتصر علی اول
مراتب التکرار کما فی قوله فاسرجم البصائر بین وبیده
والاصل صباحا بعد مساء فاکثر نسخ کجای مرآة ورویا وروایا خواب
ورویا یعنی چیزی بخواب بدن او امور غیبی را و مرای است وبین است
میفرماید بود انحضرت مرما را مانند وزرا زین سوی اهل خود در حالی که
مرا در انبوه طلجای بغایت استوار از اعدا بودیم ما بدیدار او بیکدیگر نور
وهدایت برمامد او در هر شبانگاه که شبانگاه میکرد ودرمیان ما بامداد او
میکرد پس ما را رسول حق حمایت می بود وزدین او لطف رعایت
می بود از هر تو افتاب رویش ما را در خانه دل نور هدایت قابل بود
عبد الله بن رمد انصاری چون خبر موت رسول صلی الله علیه وسلم
بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی صلی الله علیه وسلم روی کس
نبیند چنان لحظه دعای او مستجاب شد لقد غشینا ظلمة بعد
نهارنا فقد تمادت علی ظلمة الدجی غشی وغشیان بیهوشی چیزی
بر آمدن از رابع وظلمة تاریکی وزیادة افزون شدن ودجیه ظلمة
ودجی جمع وظلمة الدجی برمنوال نور الی النور از غیر ابینه وراه جا تاریکی

بعد از مردن او در روز پس بگفتند افروختند شدان خانه بر خلق
غایق بر جمیع ظلمها از موت نبی بر دل ما ریش آمد صعب تر ما
بر جگر ریش آمد افاق جهان بچشم ما تاریک است این روز
سیاه از بکی پس آمد انس گوید در روز وفات پیغمبر صلی الله
وسلم مدینه تاریک شد و بنوز دست از خاک قبر الحضرت بنفضاده
بودیم که دلها را باز نشناختیم فیا خیبة من ضم الجوانح والحنا
ویا خیبة ضمة التوب والثوی قال اموسی الناس
بعدك ضمت سفینة نوح حین فی البحر قد سما
خیبة اسم تفضیل وضم بهم آوردن چنانچه استخوان خورد پهلو
مشا در دون تهیگاه وضم جوانح وحنا کنایه از موت وترب
خاک وثری خاک نمناک وکان کویا برای تشبیه وامر کار و
تضمین چیزی در میان چیزی نهادن وسفینه کشتی وموج بلند شدن آب
بحر دریا وسمو بلند شدن ای وای بهتر کسی که بهم اورد استخوانهای
خورد پهلو ودرون تهیگاه را وای بهتر مردم که بهم آورد او را خاک
خشک وخاک نمناک کویا کار بای مردم بعد از تو نهاده شد ودر
کشتی افتاده موج وفنی که ان موج در دریا بگفته بلند شد
ای اشرف خلق الله جنس بشر روزی که شد رحلت غایب ز نظرا

شرح کار کی /

شد کار کسان تغیر چیزی که نهند در کشتی موج سازد شان زیر و زبر
وصاق فضاء الارض عنهم برحبه لقد سر رسول الله اذ
قیل قد مضی القد ازلت بالمسلمین مصیبة کصدع الصفا لا
للصدع فی الصفا ضیق تنگ امد وفضا جای فراخ وارض زمین
ورحب بفتح را فراخی وفقدنا یافتن ومضا ومضی گذشتن وقال الراغب
الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما دون الایمان وهو الاعتراف
باللسان وبه یحقن الدم حصل معه الاعتقاد او لم یحصل
وایاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا
لکن قولوا اسلمنا والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف
اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام لله تعالی فی جمیع
ما قضا وقد سمی کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ
قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین وکذا قوله تعالی ان
الدین عند الله الاسلام ومصیبة غم آمده وه که بر مردم رسد وصدع
شکاف وصفا سنگ سخت والشعب الصدع فی الشی واصلاحه ایضا
وبه المراد ههنا والشعب الصدع فی الصفا جواب سوال مقدر کویا
کسی گفت چرا چنین اصلاحه سنگ امد فضای زمین از مردم پا
فراخی ان برای نایافتن رسول خدا از زمان که گفته شد بحقیقت

گذشت هر لحظه بحقیقت فرو آمد بر مسلمانان مصیبتی همچون شکاف
سنگ سخت و اصلاح صلاح بست و شکاف را در سنگ
چون کردنی بر باد جهت اهنگ ۰ بر اهل زمین آمد سنگ ۰
این تازه جراحت که نیاید درمان ۰ مانند شکافیست که باشد
در سنگ ۰ چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم وفات
یافت معاذ بن جبل که در من حاکم بود بطریق کشف در یافت
که آنحضرت بآخرة نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد و در راه عمار یاسر
را دید که نامه ابوبکر آورده از عمار پرسید که صحابه را چگونه گذاشتی گفت
ترکت کغنم بلا راع پس پرسید پس گفت مدینه را چگونه گذاشتی
گفت توکلتها وهی تمیز علی اهلها من الحالم ۰ فمن بین
الناس ثلک مصیبة ۰ ولن تجبر الکسر الذی منهم وهی
وقد کل وقت للصلوة یفجع ۰ بلال وید عوها باسمه
فلما دعی ۰ استقلال اندک شمردن وعظم استخوان و وهی
شکافته شدن و وقت اهنگام و صلوة تازه و بجان برانگیختن و بلال
من ریاح حبشی آزاد کرده ابوبکر بود و چون پیغمبر وفات یافت قصد شام
کرده ابوبکر گفت اینجا باش و مؤذن من شو بلال گفت که اگر مرا آزاد
کرده که در دنیا از هر منفعه گیرکار تر اخدمت کنم و اگر برای خدا آزاد

کرده

کرده مرا بگذار تا بکن ابوبکر بگریست و او را اجازت داد و متوجه شام
شده و اندک زمانی انجا بود ناگاه پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که میگوید
ای بلال از جفا ما چرا دین رفتی و بزیارت ما چرا نیامدی پس متوجه زیارت رسول
شد و چون مدینه رسید در ان چند روز فاطمه علیها السلام ما فرت رحلت
فرموده بود و بسی زاری کرد و میگفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود بما
ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ کنی بلال گفت که بعد از محمد
بانگ نگویم و چون عاطفه اصرار کردن بانگ بگفت و همه مردم بگریستند
و این روز مثل ان روز بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود پس
مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارت پیغمبر رفتی و در دمشق در سنه
عشرین وفات یافت و اسم نام و صفته تمیز دو او در وفی کل حال وقت
لحن توالی ذکر او هر دم جراحت فراق را تازه میدارد ۰ هر گز اندک نشمارند مردم
از اهمیه و هر گز بسته نشود ان استخوان که از بنان شکافته شد و حال
انکه در هر وقت نمازی بر می انگیزد او را بلال و دعا میکند بنام او و هر گاه
که دعا میکند ۰ از موت رسول استخوانی که شکست ۰ تا روز قیامت
شوان و یکریست ۰ هر دم که کسی حدیث او میگوید ۰ گویا نمکی در دل
مجروح منست ۰ ولیطلب فی قبر موا ساعت هالک ۰ وفینا
مواساة النبوة والهدی ۰ القبر للرجال دون النساء

قال الله تعالى لا يسخر قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرا منهم
ولا نساء من نساء عسى ان يكن خيرا منهن ونبوه بغمزك
چون به قوم چند غير انها وعرده در سخريت غير انها بيعزى وهدايت
ما علم شجاعت نبوت داريم باد شمن زياد دست عزت داريم
مردم بريسم زر بيراث برند ما هم كه بيراث نبوت داريم
حضرت فاطمه عليها التحية والسلام مرثيه قريب بان فرموده اخبتو
افاق السما واوعرت شمس النهار واظلم العصران
والارض من بعد النبي كئيبة اسفا عليه كثير الاحزان
فليبك شرق البلاد وغربها وليبكه مضر وكل يمان
وليبكه الطود الاشم وجوه فالبيت والاستار والاركان
ياخاتم الرسل المبارك وجهه صلى عليك منزل الفرقان
بيان شيخ محمود در مرثيه مع حسب ما اقتضاه المقام
ضربنا غواة الناس عند كفرها ولما سلكوا قصد السبيل وكالهدى
ولما اتانا بالهدى كان كلنا على طاعة الرحمن والحق النقى
نصرنا رسول الله لما تندبوا وناب اليه المسلمون ذوو الحجى
ضرب زدن از ثانى وغى وغوايه كمراه شدن ولا اول عرف ودر اصل لم مازايده كرده اند
مثل اينها وغالب استعمال او در امر متوقع است وكاهى غير متوقع هم

مستقل

مستقل مشود ودر لما معانى اسم شرط والقصد استقامة الطريق وسبيل راه
وطاعت فرمان برداري ورحمن بخشاينده ومخصوص بخداست و
تقى پرهيزكارى ونصرنا نصرة ياري كردن از اول ومتابرپشت بر
كمد مكر كردن وتاب ارجل بشوب ثوبا وثوبا بارجع بعد ذهابه وتاب الماك
اجتمعوا وجاءوا ومراد اينجا نانى است چه مدين اسم شهر ميكويد ان الملا
درشان خدا بدراست ولشكر اسلام درين غزا از اول تا اخر مقصود
بودند وحتى مكسر جاخزوه ومنه متعلق بقرنا بمعنى وضع وغير راجع برسول
عليه السلام واضافة قصد بسبيل اضافة مصدر بفاعل ما اضافة مفعول
صرف وقصد بمعنى فاعل قال الواحدى يقال طريق قاصد اى مستقيم
الى معظم الغنى زديم ووضع كرديم كمراهان مردم را از رسول خدا از
روى بزرگى نمودن وهنوز نديده بودند ايشان راستى راه يابى
راست وهدايت وچون امر وبا هدايته را بوديه برفرمان برداري
رحمان وبر مذهب حق وبرهيزكارى ياري كرديم رسول خدا را
چون پشت بكدكر كرده ازايشان ومجتمع شدند وآمدند بجانب او
مسلمانان صاحب غزوه گل برديم غزوه بكون كمراهان حمك بزديم
بطاعت وهدايت بكرمك ودر بدر كه ماتيغ چوفورشيد زديم
شد رايت كفار كوسار بجنگ تصحيح قرة العين اكثم بين رفيقه

من الله المستعان اصبين الى واعظ ومؤدب . فانه فان
العاقل المتاديب . واحفظ وصيته والد مخلص . يعنى دلك
بالاداب كيلا يعطب . ابنى ان الرزق مكفول به فعليك
بالاجمال فى التطلب . همزه براى ندا وعظ وسط وموعظه پند دادن
وتاديب ادب كردن وفهم دريافتن از رابع وعقل خردمند شدن و
تاديب ادب پذيرفتن وحفظ نگاه داشتن از رابع ووالد پدر
وتخصيص مهربانى وغذا پروردن وعطب هلاك شدن از رابع
واصل ابن بنى تقولهم فى الجمع ابناء وفى التصغير بنى وسمى بذلك
لكونه بناء للاب ورزق روزى وكفالت پايندان شدن از اول
وعليك اسم فعل يعنى خذ وقال الرضى اسماء الافعال احكمها فى
التعدى واللازم حكم الافعال التى هى معناها الا ان الباء يزاد
فى مفعولها كثيرا لتوغلك به لضعفها فى العمل فعلى هذا حرف شأنه
ايصال والامر هو الى المفعول واجمال خوى كردن وضد تفصيل وكلا
محذوف مفعول انهم او درنى جهد وتعب ورنج جايز بود وما ورا يطلب
مصدرى يا موصول يا موصوف يعنى اى حسين پدر سنى كه حزم واحتياط
موقوم پس درباب سخن حريص پدر سنى كه خردمند ادب پذيرست ونگاهدار
وصيت پدر مهربان كه وى پرورد ترا باداب تا هلاك نشوى اى پسر كه حزم

بدان

در سستى كه روزى مكفول بدست وحضرت رزاق ضامن آن شده
پس فراگير راه تكى كردن در طلب آن ش اى پور وچشم مردم مانند نظر
زنها ركبوش وال شو پند پدر . چون رزق تو شد معين از خوان قدر
از دايرهٔ لطف منه پاى بدر . لاتجعلن المال أكبر همك وارفق
وفق الاهك فاجعلن ما يجب . أقل الآلاه يرزق كل
بعوضة . والمال عارية تجى وتذهب . والرزق اضمن من
تلفت ناظر . سيأتى الانسان حين نصيب . ومن السبل
مقسما بها . والطير للاوكار حين تصوب . تحمل كردن از
از ثالث وك حسنن روزى از آنانى وانجا بمعنى مفعول وافراد ضمائر
كردن والعوبة بيشه ريحانا الخضر واصلها العزة وصل از ذلك من لوم
مرارت الهوى تو اشيد فهم مرت . وقال الجبرك العارية
بالتشديد كانها منسوبة الى العارة لان طلبها عيب وعار
وقيل هى من عار يعير اذا جاء وذهب فسميت عارية
لتعلق لها من يد الى يد وقيل من المعاورة وهى تداول
الشئ مرة الشئ بعد اخرى وذكر الخفاجى فى الغريب ان اللغة العامية
العامية بالتشديد وقد تخفف ودرين بيت مخصوص است
براى محافظة وزن وذهاب رفتن از ثالث وسرعت شتاب كردن

وتعلق ونظر

وتعلق بستن بکسی و تعلق گرفتن از اول والسبب الحبل الذی تصعد
الحبل قال الله تعالی فلیرتقوا فی الاسباب و سمی کل ما یتوصل
به الی شیء سببا قال الله تعالی وآتیناه من کل شیء سببا فاتبع
سببا و تسبب سبب ساختن و سبل و دو فرقی حکایة فوله الا
نصب نبوتا جامدا و اصله من القریب و هو البرد لاجل ان البرد
یقتضی السکون و الجدب یقتضی الجمود و طیر مرغ و ذکر بشنیدن و
تصویب به نشیب فرو شدن و مؤدا حال از زال و تنی مفعول اول
اجعلن و ما یک مفعول ثانی و سیبا تمیز و حامل او سرج و الی الاسباب
متعلق باد و من السبول معطوف بر من تلعة و الظهر معطوف بر السبول
و للاوکار متعلق به تصویب و اصل او بنصوب کردن مال را کسب کرده
خود نها و بر هر کاری معبود خود را بکردن آنچه سبب سکنه ظاهر شده است
معبود روزی است حق را و مال عاریتی است که می اید و میرود و سبب رزق
شناسنده تر است از کسی که سبب ساز خزانه و از رود با اصل جمع شدن ان و از جنبذ بر ان وقت که برای اشیا
نها فرود اید بنشیب بش ای صاحب فتح ظفر فیروزی تا جند حرام
باطل اندوزی کرسی کنی و کرنه هر جا که روی چو سایه زد بنال تو
آید روزی ابی فان الذکر فیه مواعظ فمن الذی یعطاها

بنادر

بتادب اقراء کتاب الله جهدك و انله فمن یقرء
هذا الکتاب بتفکر و تخشع و تقرب ان القرب عند الله
و اعبد الاعمال ذی المعارج مخلصا و التفت الی الامثال فیما
یضرب ذکر قرآن و انه ذکر لک و لقومک و مواعظ جمع موعظه و هی استعمالیه
و قراءه خواندن از ثالث و الکتاب ثالث الاصل مصدر سماعی المکتوب
کتابا و الکتوب منسوب کن با و مراد اینجا قرآن چه ذهن از مطلق متصرف نشود
بجزو کامل و جهد کوشیدن از ثالث و تقریبهم تا و تشدید و او از بی رفتن
از اول مثل بر تاوه بر صفحه خواندن نشد تا کرار لازم نیاید و هناک اشارت
مکان یا زمان متوسط و قرب و بعد و نصب سر و کفتن طریق عرب
از ثانی و فی الحدیث و نصبت لنا نصب العرب و هو غاهم
یشبه الجد الا انه اسرق منه و تفکر اندیشه کردن و تخشع فروتنی کردن
و تقرب نزدیکی جستن و تقریب نزدیک گردانیدن و عند زرد و عادة پرستیدن
از اول و معارج زبان و قال قائلی السبیل و جمع ذی المعارج
ذو المصاعد و هی الکرجات التی یصعد فیها الکلم الطیب و العمل
الصالح او یوقی فیها المؤمنون فی سلوکهم او فی مراتبهم
او مراتب الملائکة او السموات فان الملائکة یعرجون فیها
و الاخلاص فی الطاعة ترک الریاء او الانصات السکوت

واستماع الحديث وحاصل اساس كويد لغت اوده از ثانى
والمثل فعل فى شى يشبه قولا فى شى اخر لبين احدهما ما فى
خوش لعم الصيف صيت اللبن فان القول يشبه قولك احمك
الاحمان احماك وضرب المثل مثلا اى وصف وبيان ومن يعذب
ثانى نجاة عكس وجدك يعذب سيبويه حال معرفه بجاى نكره اى مجتهدا
ابو على مفعول مطلق مجتهد امقدر وحضرت مصنف على الله عليه وسلم ورمود
عباده امتى تلاوة القران وفرمود زينوا القران باصواتكم وفرمود ليس
منا من لم يتغن بالقران وچون استماع تلاوت مسلم كرد فرمود الحمد لله
الذى جعل فى امتى من وصفنى كفت لاخبرنى عبادة لافقه فيها ولا
قراءة لاندبر فيها اى پسرك مرا پدرى كه قران در وچه پند است پس كفت
ان يكفيك كه بيشه با قران ادب پذيرد پس بخوان كتاب خدا
را در حالى كه كوشنده باشى وبى روى كن قرانرا در ميان چنى كه مراعات
ان كنند اينجا وخوب خوانند مانند بيشه وفروتنى ونزديكى جستن بدرستى
كه مقرب نزد خدا چو بنده قربت وعبادت خداى صاحب عمران
را در حال كوش كن بمثلها در مواقع كه زده شده وتلك الامثال
نضربها للناس لعلهم يتفكرون وما يعقلها الا العالمون تمثيل
اى دوست چنوز با قران غافل مچنان هم دم ميان جمع كامل

اندم كرسد نوبت درست بغل ازو چه مناسبت كردى زاهل
والذاريات بكم لجنة نصف العذاب وقف ودمشق
يكب يامن يعذب من يشاء بعدله لا تجعلنى ممن
تعذب اق ابو بشر دختى هر بادا اليك المفر
مرده مرد كذشتن از اول وجمع القوم بانهم اينجا بجاعتهم لم يدعوا ولم
شيأ والاية مركب اسد جماعة عرفوا الخشية خوف يشوبه تعظيم وصف
وصفة بديد كردن از ثانى والعذاب العقوبة بالهيئان وسكوب بكبة
شدن آب از اول وتعذيب عقوبت كردن ومشية خواستن
والعدل خلاف الجور وبو وباز كشتن وجهل بر اقرار نشدن بلام هر بابت
وحشر بسر در آمدن وخطبة بهزوكى وملك ان تنذرا الباء وهرب كريختن
وهل اينجا بمعنى ما ومهرب مصدر ميمى وداود در وحدت حالى وبكب
معنى المفعول از سكب بمعنى الفاعل از سكوب وبنت نامى ونالث
معرفة قل محذوف ونون اول لا تجعلنى نون تاكيد خفيفه ونانى
وتعذب بتقدير تعذبهم وهرا نيز با معفول لم ترجمه كن كه وصف
كه وصف كند عذاب را پس بالست وحال انكه اسكب نور بكبة نور
وبكواى كسى كه عذاب مكن هر كرا ميخواهى بعدل خود مكردان مرا در
ميان جمعى كه عذاب خواهى كرد اينجا زاهد پرسيد كه من باز ميكردم

وقوفه

نون وقايه

باسر در آمدن خود و بگناه خود از روی گرگین و میت گرگین بگر
بجانب تو لکلف کرد رسد درس با یات عذاب ، باید کرد ز
دیده باردان سازی آب ، اقرار کنی بجرم اگر ای خویش ، باشد
که بفضل خود ببخشند تو اب ، و اذا مرت بآیات من ذکرها
وصف لوسیلة والنعیم المعجب ، فاسأل من الآلهة بالاجابة
دائما الخلود سؤال من یتقرب ، و اجتهد لعلک ان تحل
بارضها ، و تنال مرتع مساکن لا تخرب ، الوسیلة بتقرب
بها الی الغیر و مرویست کہ حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم گفت
صلوا لی الوسیلة گفتند یا رسول اللہ ما الوسیلة فرمود اعلی درجة
فی الجنة لا ینالها الا رجل واحد اسجوان اکون انا هو و ابنا
معنی التصق است بمقام و اجناب خویش آمدن و الانابة الی اللہ
تعالی الرجوع الیه بالتوبة و الاخلاص العمل و دار سرای و مواث
سلامتی و خلود جاودانه بودن از زوال و الروح بفتح الراحة و سکون
و سکنی از آسیدن و خراب ویران شدن از رابع و الملک بالضم
بسط الشیء ایا المعترف فیه الکرم و الملک کالجلس له از ثنائی و الکرم
و الاکرام بمعنی الاسم الکرامة و سلب بودن از اول و وصف فعل
مبنی للمفعول ما التعجب مرفوع باشد بر وفق سایر قوانی و ذکر

لوس

گوی ظاهر در لعلک ان تحل حذف ان است چنان با فعل در تأویل
مصدر است گویم غرض مبالغه باشد مثل زید عدل یا ملتزم لعد بر شوم ای
لعل حالک او لعلک ذات حلول او لعلک حلولک ثابت چنانچه
شیخ رضی در شرح ایمان تدل از عبارت کافیه التزام نمیکنم یا گوئیم
حضرت سید شریف قدس سره در حاشیه ان شرح فرموده
ما ذکره من تعدیه احد المضافین او حذف الخبر ای
علی ما حکموا به من ان الفاعل مع ان فی تحویل المصدر
وضع هنالک المصدر بمعناه لا یخرج الی ما ذکره لکن النظر
الی المعنی نعنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر خصوصیة و بجاری
بهیچ تأویل نمیرود ، چون گذری بآیتی که در وصف ان ذکر شده وسیله
که بلندترین درجات بهشت است و نعیم خوش یابنده پس بخواه از معبود
خود بتوبه و بازگشتن در حال اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب
و کوشش شاید که تو نزول کنی بزمین ان خانه و بآبادی راحت بیکی جنس
که در ان نمیشنوند و بآبادی عیشی که هیچ انقطاع نیست هرگز از
ملک و بآبادی کرامتی که ربود از تو در وقت تلاوت چو بهشت اندیشی
از زاد خدای خود بخواه ای درویش ، روزی که باین سرای معمور ای
عیش بکنی پیش زانه یشه خویش ، یاد در هوا ک اذا هلت الصالح

خوف الغرائب اذا لجنى وتغلب ٭ واذا هممت بشتى اغتنم
له ٭ واجتنب من الامر الذى يجتنب مبادرت وبدار
پیش دست کردن ٭ والهوى مثل النفس الى الشهوة حرام الرابع وهم
ابهنگ کردن از اول ٭ والصلاح ضد الفساد ٭ وطبه وطباه وطبيته و
غلبا از ثانى وسى وسيه بدى واصل سبه سيوته طبت الوادى
يا دو او فتحت الباء فى الباقى ٭ وفى التعبير الكبير ان السبه بالفتح عاقبة
والاغماض اطباق جفن على جفن واصله حز الغموض وبهوائى ٭ وتجنب
بكسو شدن وصاحبى صفة جعل محذوف ٭ وخوف مفعول له يا دور الخواطر
صفة الخواطر محذوف ٭ وخطور در اصل آمدن اندیشه مثل ٭ پیش دست
كن بهواو بهوس خود را جوا ابهنگ كه بعمل صالح از ترس خبيثى خواطر
غلبه كنند وكمى آيند وغالب ميشوند وچون ابهنگى بدى بلكه چشم بر
هم نه براى ان دورى چون ازكارى كه دورى جسته شود واى
چون نيت خير ودولت يابد راه ٭ بشتاب كه شيطان ترسنده
روناكاه ٭ از نيت شر روى بگردان بگوى ٭ لا حول ولا قوة
الا بالله ٭ واحفظ جنانحت للصديق وكن له
كاب على اولاده يتحدب ٭ والصيف اكرم ما استطاعت
جواره ٭ حتى يعدك داره ثانيا تنب ٭ واجعل سيدك

مرزبان

من اذا الجنبه ٭ حفظ الاخاء وكان دونك يضرب ٭ الخفض
ضد الرفع وجناح مال مرغ والمراد من خفض الجناح تليين الجانب مستعار
من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان ينحط ٭ وكد فرزند وتعهد مهربانى
كردن وضيف مهمان واستطاعت توانستن وجوار بكسر همسايه بودن
وعد شمردن از اول وذمامة بدرآمدن از مساوس ونتب دعوى خويشى
كردن والاعداء محذوف مفعول يضرب ودر بعضى نسخ بضرب بصيغة
مجهول پس واو وكان حالى باشد ٭ نياز مندى كن براى دوست وباكس
مرو اورا چون پدرى كه مهربانى كند بر فرزندان خود ومهمان را اكرامى
دار واو امى كه توانى همسايه او بودن تا غمار وتراجرات نبرند كه دعوى
خويشى كند وبكردان دوست خود انكس را كه چون برادر مهربانى كنى
باو نگاه دارد برادرى را وباشد كه پيش تو زند دشمنان ترا ابى
لكد باخلاق كودرى جهد ٭ بايد كه بكام دوست باشى چيز شهد ٭ مهمان
كه رسد بچشم خود بنشانش ٭ يارى بكسى كن كه نگهدارد عهد

عرض
خسته وشفاه الله جرحه شفاء وباله من الثانى وكذب مروح
كفش از نعال والمواطن المشهد من مشاهد الحرب قال الله
تعالى لقد نصركم الله فى مواطن كثيرة ٭ بجود وستانرا

بر مثل حسن خشه نفعا خود را و بگذارد دروغ گو باگفت او از
جهی که صحبت داشته باشد و نگاهبد او دوست خود را در مواطن ایم
و فرا گیرد هر دو را که دروغ نگوید بس خواهی که شود دشمن و شمن حاصل
باید که زود دستان نگردی غافل ۴ چون جست مدار کار عالم بر صدق
از حق بطلب صاحب صادق صدیق ایدل ۴ و اقل الکذوب قد یصدق
ان الکذوب ملطخ من یشجب تعطیک ما فوق
المنی بلسانه و یروغ عنک کما یروغ الثعلب قرب
دیگ شدن و نطخ الوده کردن و اعطاء دون و لسان زبان
والروغ المیل علی سبیل الاحتیال و ثعلب روباه و شمر در
دروغ گو را و قرب مجاورة او را بدرستی که دروغ گو دانسته
سازنده است کسی را که صحبت میدارد با او میدهد او را بگونه بالا با
ارزو و باشد بزبان خود و منحرف میشود بکجا از تو چنانچه منحرف
میشود بکجا روباه ۴ کذاب که دشمنش واجب باشد ۴ هم
صحبتش عار مصاحب باشد ۴ پوسته کند چرب زبانی چو
شمع ۴ لیکن بضیا چو صبح کاذب باشد ۴ و اخذه خذوی
الملق القیام فانهم ۴ فی الناس لک عند من یخطب
یعرف جل المرء ما هو طالب ۴ و اذا بناه هو جفوا

دفتر

و تغشو ۴ و لقد نصحتک ان قبلت نصیحتی ۴ و النصح
امر حصی ما باع و یوهب حذر ترسیدن از رابع
و ملق جابلوسی کردن و لیم الدنی الاصل الشحیح النفس و النابة الحیة
و خطب بیرم با آتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم دادن و
سخن چینی از زمانی و حول برامون و الیه یرجع النفس الی الشیء بازگشتن
و تباعد و تباغض ضد از الم یوافقه و تغلب غالب شدن و نصیحک
نصحا و نصاحة و الاسم النصح از ثالث و قبول پذیرفتن از رابع
و رخص ارزان بودن و باع فروختن و وهب و هبه بخشیدن
و یوهب معطوف بر ارخص یا علة بیاع مقدر یعنی ارخص
بر هیز از صاحبان جابلوسی فرماید چند چه بدرستی که ایشان در
مصیبتها که واقع شود بر تو از جهی باشند که همه بر آتش فتنه نهند و دمند
گرد مرده ام که طمع داشته باشند او و چون بلیت کند روزگار
جفا کنند و غایب شوند و هر ابینه بحقیقت نصیحت کردم ترا که قبول
کنی نصحت مرا و نصحت ارزان تر چیزیست که فروخته شود و بخشیده
شود از مردم جاهل ایدل بگریز ۴ کین قوم کنند آتش خانه تیز کردند
کرده مرد و روقت طمع ۴ چون دیر جا کنند جا نماند بستیز
تمام حسن علیه السلام آنچه او بر شما و خود و اولاد کرام

حسين اذا كنت في بلدة غريبا فعاشر بها اديبا ولا تجلس
فيهم بالتي هي اكمل فيقبل بالبابها ولو عمل ابن ابي طالب
بهذي الامور كاب بابها ولكنه انعام امر الاله فاحرق
فيهم بابنابها بلده شهر و معاشره زنده گانی کردن و تنبیه بفرمودن
خرد و نهی جمع او و وجه تسمیه نهی او از قبایح بیع و قبیل کرده و مردم از
سه تا جهل و ادب العقل الخالص هو الثواب و لب الرجل
مهولب و لو برای غنی و عمل کار کردن از زراعه و بهذی بیارا
اشاره بمونث و اعتنام بر کرمن و امر فرمان و حرق نابه
ای بحقه حتی سمع له صوت و فلان یحرق علیک الا فراس اذا
تغیظ فحذف احد اجزاءه بعضها بعض و احرق بهذا بیات ذالك
ای احدث السجی المنبعث من الغیظ فی نابه و ناب و ذان
بیش و ضمیر البابها راجع به قبیل و تانیث او باعتبار جماعت و دو
اخیر جواب سوال مقدر گویا مخاطب میگوید تو چرا باین سکونی عمل
نکردی گفتم ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زنده گانی کن
او اب این شهر و فخر کن در میان ایشان بجزو با که هر کردی که
باشند بجزو باشی و کاج عمل کردی لیبرالی غالب باین امرها یوحی که
و مناسبان اسباب تو دی و لیکن او بر گزید فرمان عذر ایس اعد اش

گرد برهم سودن و ایشان و رونده ای پس ایشان ۳ خواهی که نوبا
زعمر خود برخوردار ۴ پوسته بجو رضای مردم زنهار ۵ ای کاج که
هزنیز چنین می بودم ۶ لیکن برضای حق دلم باقت قرار ۷ غدیه
من ثقته بالذي ينبلك دنيا من طابها ۸ فلا تمرحن لاف
نبا امرها ۹ ولا تضجرن لاد ضابها ۱۰ فمن اتعد بالاسوا فيبرح
فلا تبتغي سعي سعابها ۱۱ غدير عذر خواه و وثقت به اثق اعد
اليه و اعتمد اليه ۱۲ و انا لا عطاء دون و الطاب الطيب و الطب و فرج
شاد شدن از رنج و مصيبت درد و غدر فرد او اصل غدر او اس
دی و ابتغا جستن و رغبة میل بچزی یا از چزی و اول مستعمل به و با
بدمن و غدير مرک مفعول به هلم مقدر یعنی بیار دال الذي من و فلان
من اجل الاساءة اليه و ابلاء ای بیت و عدله اعلمه بالكذب
و افاده و نبا بمعنی ناب یعنی کاشعار باکه حضرت عالم را علاقه بدنیا نبوده و
ضابها بها و اخوات لاتا و راجع به دنیا و سعی مفعول مطلق لا تبتغي
بتو حید معنی ابتغا و سعی بر سبیل مجاز و مفعول به او مقدر ای لا تبتغي
الدنيا بامنسی ای لا تحقق مسلک الا ابتغاء ما کوم سعی مفعول به لا تبتغي چیزی باید
یار عذر خواه خود از اعتماد تو به انکس که میدید تر او دنیا اتو از خوشی
ان پس شاد مشو برای بار های گران و دنیا و تکدل مشو برای

رنجهای او قیاس کن فردا ردی نابرا سای لس نخوبی دینا را
مثل حسن رلعبان آنو ابد دست مشو شناه که صبش آردی
غم نیز فخور بهر جهان کر مردی ناچند خنک خفه که فردا چه خوردم
انکار که فردا شد و آنهم خوردی کالی بنفسی واعفا بها
و بالکرب بلاء و محنا بها فتحقب من اللتی بالدهاء حتاک
العز من بانوابها اسماها ولم یکنک سوای العیان
وادنیت مفتاح ابوابها مصایب تاتاک من ات
تزد فاعدد لها قبل منابها کالی بنفسی ای کالی
الان مع نفسی کابته علی الاحوال التی تاتی بعد هذا وعجب
الرجل ولده وولد ولده وکربلا موضع نزول یک کوفه که گرب بعد
بابلا در انجا روی نموده ومقتل امام حسین بوده وقراب محل عرب
وامام راغب کوید وجه تسمه قراب انست که موضع محاربه شجعان
وهواست وخضاب رنگ کردن ولحیه ریش ولحی جمع او
والعروس یستوی فیه الرجل والمراة یقال رجل عروس و
رجال عرس وامراة عروس و نساء عوایس ولم یک در اصل
لم یکن لام برای کثرة استعمال افتاده ورای دین وعا
نیت التی حیاتا اذا سایت بعینک وایاه وان

واوردن ومفتاح کلیه وباب وروا باسر باز زدن وبر وباز کردن
واعداد وکار سازی کردن وانتاقلان القوم ای اتاهم مرة بعد اخری وهو
افتعال من النوبة ومناب اسم زمان وضمیر اعقابها راجع بنفس
که مؤنث سماعیست ومعراع ثالث موافق حدیث واخبار که
در فاجعه سابقه بر تو شور بران یافت وبتفصیل رقم بیان یافت
ومعراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت ناظم ومشرب فوت
وسیاحات او از خوزبان سعادت دارا بالغه همره از رود بالغم
از اراة واول مناسب لم یک رای العیان ای لم یکن بنک
الزوبة وثانی ملایم واوبت بضم تاء ومصایب خبر هی محذوف ای
ثالث ورابع اشارت باکه حضرت مرتضی علی کرمالله وجهه در وقت
توجه شام بکربلا رسید ودر پای نخلی فرود آمده واورا خواب ربوده
کاه برجست وبابن عباس کفت رایت سوجلا پیش لوجه
قد نزلوا من السماء فی ایدیهم اعلام بیض وهم متقلدون بیض
لهم مخطوا حول هذه الارض خط ثم سایت هذا النخیل و
قد ضربت فیها الا ماض وسایت فیها الجری بالدم
الحیط وسایت الی الحسین وقد عراق فی ذلک الدم و
هو یستغیث فلا یغاث ثم انی سایت اولئک الرجال

لم یک مار

نون مار

واوردن

البيض الوجوه الذين نزلوا من السماء وهم بادون ولعوذين
صبرا الى الرسول صبرا فانتم تقتلون على ايدي شر امة من الناس
وهذه الجنة مشتاقة اليك يا عبد الله ثم تقدم الى
الحر ولي وقال بشرا يا الحسن فقد اقر الله عينك يا بني
لحسين عذاب يوم يقوم الناس لرب العالمين كويد مرا خود
واولاد واولاد واولاد در كربلا ومحل حرب كه تمام بس رنگ كرده شود
از ريشها بخون نا رنگ كردن عروس كاههاي او ديدم ان واقعه
ونيست ان ديدن بچشم سرود ده ووا ده شدم كليد درهاي ان
واقعه مصنف چند است كه سر باز زند تر از انكه باز كرد اينده شوند
پس كار سازي كن براي ان مصيبتها پيش از زمان امدن ان
اي خورده زكاسه محبت باده ، با مشرب تو صد زماد رزاده ،
شد كشف مر اكه كشته خواهم شدن ، بايد كه براي ان شوي آماده ،
حكاية اعقاب حضرت مرتضى على كرم الله وجهه كه در كربلا شهيد شدند
امام حسين بود و پنج برادرش عبد الله وعثمان وجعفر ومحمد اصغر
وعباس ودو پسرش على اكبر وعبد الله واول پانزده سال داشت
ودوم يكسال وينم وقاسم پسر امام حسن وا وده سال واست و
هشام بن كلبي از عمر بن ابي مخدم روايت كند كه دران روز

از اسمان

از اسمان اوازا مد الها القاتلون جهلا حسينا ، ابشروا بالعذاب
والنكال ، كل اهل السما قد دعوا عليكم ، من نبي ومرسل وملك
قد لعنتم على لسان ابن داود ، وموسى وصاحب الانجيل ،
سقى الله قابيل صاحب القباة والناس في دابها ، هبا
الدهماك الناس اهل ياحسين ، بل لك تصبر لا تعابها ، لكل دهر
الف الف دهما ، يقصر قتل لخرابها ، هنالك لا ينفع الطا
قر لا بعد ما عتابها سقى اب دون وهراوا نبي رحمة وقايمنا
اي العالم ما هر الدين سناق المهدي الموعود عليه السلم وقد مر ذكره في
الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقباة عبارة عن القيام المذكور
في قوله تعالى يوم يقوم الناس لرب العالمين واطلاق صاحب القباة
بر مهدي باعتبار انكه بعد از انقضاي خلافت او قيام ساعة خواهد
بود وبعضي گويند مراد از امور شرعيه ظاهري واردكه خواص وعام با و
مامور ند وباطني واردكه مخصوص خواص است ودر وقت اظهور مهدي
ابراز بواطن واظهار حقايق شود پس يوم تبلى السرايرباشد وداب
كار وخوي وداب فلان في علمه اباا جاد وتعب من
الثالث والادهماك اللحوق يقال مشى حتى ادهمك
وعتب حتى ادهمك زمانه والناس طلب الدهر واصله المرة

قايمنا ابر

والعبد حبس النفس من الجزع ازثالبی و انتحاب بفتح نون و بعد
بعنی بیخ و بکسر بکایتکون و تقصیر مستی کردن و قتل کشتن ازاول
و حزب کروه و بهالک اکاکاشاره برای زمان مثل سالک
ابتلی المؤمنون و نفع سود کردن ازثالث و ظلم ستم کردن و عذر
بهانه و اعتاب خشنود کردن یعنی که رحمة کن و خدای قایم مارا
همراه قیامة و حال انکه مردم در کار خود یا در رنج اصحاب باشند او بایندة
طلب در خونت مرا ای حسین ملکه مرز ا پس صبر کن برای رنجهای
ان مصایب برای هر خونیت هزار هزار خون و تقصیر کنند در کشتن
کروهها ان مصایب ازمان سوند بدان ظالمان را کفار بعذر
و خوشنود کردن ان ... اندم که شود و ظهور مهدی واقع ، مهدی شود
از برج ولایت طالع ، چون خون من از اهل ضلالت طلبند
هر عذر که کویند نباشد نافع ، و در سنه ستین هجری حی ربن
الی عبیده ثقفی در کوفه بمشورة امام محمد بن حنفیه کرد و امام محمد را خلیفه
مهدی میخوانند و او را حنفیه مهدی و ثمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد
و حفص پسر او را بکشت و سرهای ایشان را نزد بدیه نزد امام محمد فرستاد
و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت ابراهیم
بن مالک اشتر از قبل او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد و او را

بقتل اورد

قتل اورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی فرمود
سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف یقال له المختار بن
ثلثمایة و ثلاثة و ثمانین الف رجل کلهم ینتحی بهو کلهم یرجو ان
یلی عبدة الثقفی و امام محمد پسر مرتضی علی کرم الله وجهه بود و مادر او از بنی حنیفه
بود بنابرین او را ابن حنیفه میکفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در
سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او بر انند که او زنده است
در کوه رضوی و مهدی رحمة الله موعود است و در وقت ظهور او
عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او کفته شعر الا ان
الایة من قریش ، ولاة الحق اربعة سواء ، علی والثلثة
من بنیه ، هم الاسباط لیس بهم خفاء ، فسبط ایمان
و بر ، و سبط غیبته کربلاء ، و سبط لا یذاق الموت حتی
یقود الخیل یقدمه اللواء ، یغیب فلا یری فیهم زمانا ، یقال
عنده عل و ماء ، حنین فلا تقبل للفراق ، فلا یأتیک
اصحت لنخابها ، سل الله ما یخبره و اقصع بها ، لأن
لا بقالا ما بها فراق بکسر جدا شدن و افحت ای صارت
و تحراب بفتح خراب شدن و سوال پرسیدن ازثالث و دور
مثل یزدجرد و اخبار جزدادن و کهرکسرها و بابغة وفصاحة زبان

اور شدن واضح بما صنع نجب و نزد سپوه امر یعنی ماجی و هزه
برای صیرورة به فاعل و با زاید ای عبارة افصاحة و نزد افعش امر
یعنی خود و مخاطب یعنی هر احدی و بها مفعول و با برای تعدیه ای احصها
فصیحا ای اعتقد فصاحتها و صفاتها و رب کل شئ مالکه یزدای
حسین پس سنگدل میباش برای فراق احباب که دنیا انو
گشته است مهیا برای ویرانی بپرس خانهارا تا خبر دهند
و چه فهمیدند و اخبار با کمال صحیح بقائیت مر مالکان او را
ای قوة روح راحت ده من ۰ زنهار مکن درین غم ابادو طن
کو میرزمان حال هر خانه که هست ۰ فارغ منشین که زود خواهی رفتن
انا الدین لا شک للمومنین ۰ با با ب و جی و الجا بها
لنا سمه الشرف حکمها ۰ و صلت علینا با عرابها
فصل علی جدک المصطفی ۰ و سلم علیه تعالا بها
الدین الطاعة و الجزاء و استعیر للشریعة و الملک و عند
المفیضین عند الاذان و فساد بهما و الایمان التصدیق
و المراد با العرف المصدق بما علم مجیئه من عند الله
ضرورة و الوحی الکتاب و الرسالة و الالهام و
ایجاب راحة کردن و الوسم التاثیر و سمة الامر و حکم کن

ورست و تصلیه درود و اون و اعراب بیان کردن و جد پدر
و پدر ما و درود اصطفا برگزیدن و مصطفی از اسماء حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم و تسلیم سلام کردن و محل دین بر انا الدین ما خبر لا
ایات متعلق بموصین یا به نسبة انا الدین و مصراع ثالث اشارة
با یاة وارد در شان اهل البیت علیهم السلام و تفضیل ان در خانچه سابق
گذشت و مصراع رابع اشارة بقرادة نافع و ابن عامر و یعقوب
باضافه در سلام علی الیاسین و با یکه بعضی مفسران گفته اند که مراد از
یاسین محمد است صلی الله علیه و سلم و امام نوادی در تهذیب
الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ان الله تعالی
سمانی فی القرآن بسبعة اسماء احمد و طه و یاسین
و مزمل و مدثر و عبد الله با اشارة بایت قل الحمد
لله و سلام علی عباده الذین اصطفی و شرح لطافة با اشارة
بر توجه اول از اندازه تجاوز نمود و از چیز تقریر بر پرداخت
و از لطایف مقام انکه یاسین مرتبه بقا و فناست و مقوم باطن
محمد بقا بذات او که عدم و قلب اسناد حلت با یات مجازی
میگوید میگوید مرحبی را که ایمان دارد با یات قرآن و ادا

برای صالح نوشته شده و من بودن مرتبه است که گویا عالم
دینم و الوصی معلق بالبنیة انا ص

ساختن ان ایات تحفه مرا بر مومنان مرا ست نشانه فخر
درسخن دربست الفاظ و درود بر باد پیامی که مخصوص است بان پس
درود بر پدر خود که برگزیده است از جمیع موجودات سلام
کن بر او برای طالبان ان ایات س امد دوست ستون خانه
دس ما بم ه سلطان سپهر عقل تمکین ما بم ه اندم کز زردی صدف
قران خوانی ه ان کنه بداند که افضل یاسین ما بم
امام حسین علیه السلام تزدی سودای الصبر عند النوایب ه تل
من جبل الصبر حسن العواقب ه ولن صاحب الحلم
فی کل مشهد فما الحلم الا خیر حلف وصاحب تردی
رداء افکندن و الجمال الحسن الکثیر و حسن بکوشیدن از خامس و
عاقبت سرانجام و صاحب خداوند و حلم بردباری از خامس و مشهد جای گرد امدن و قتدن دوست صفا بر افکن رداء
صبر را نزد فرو امدن جوانمرد تا پایان از صبر جبل سکوشندان سرانجامها
و باش خداوند حلم در هر محفلی که نیست حلم مگر بهتر دوستی و هر ایی
خوانی که شود عاقبت کار حسن ه پوشنده رداء صبر بر دوش نگی
بی جبل من نفس که بار خولیست ه و زطیش باد میرود روح بدن
ولن حافظا عهد الصدیق و راعیا ه یدق من کمال
الحفظ

الحفظ صفو المشارب ه ولن شاکرا لله فی کل نعمة
یثیبک علی الشکر جزیل المواهب ه رعایة نگاه داشتن و دوق
مذاقه چشیدن از اول و الکمال التمام و جاء الغلام ایلم و فحما
و کسرها و الکسر و رده الکل و مشرب بکذا اشامنده و گاشامیدن و شکر و
شکور و شکران سپاس داری کردن و نعمة بالام و بنفسه و الاول
افصح و ثابها داش دادن و النعم بالفم النعمة و جزاه بزرگ ثواب
و النعت جزل و جزیل و الام جزالوهب و الموهب و الموهبة یکسر
الها فیهما و در بعض نسخ بجای الحفظ الصدق خواهد باش نگاهدارنده
پیمان دوست در ظاهر و رعایت کننده ان در باطن تا بکشی
از کمال نگاه داشتن عهد صفای مشربها و باش شاکر مر خدا را در هر
نعمتی تا جزا دهد ترا بالای نعمت سابق مواهب بزرگ کسانی که
کنی عهد وفا با یاران ه زنهار وفا بعهد خود واجب دان ه بشکر خدا
مباش هرگز نفسی ه تا ابر کرم نشود زهر سو باران ه وما ذلک علی الله
الا غیب لجعل بعد ه فکن طالبا فی الناس اعلی المراتب
ولن طالبا للرزق من باب حلة ه یضاعف علیک الرزق
من کل جانب ه وصن منک ما والوجه لا بذله ه ولا
تسالا ان تسال فضل الرغایب ه حیث بیع هناک الان

فی بناك اساحات وعلو بلند شدن ومرتبه یابی والمحل الحلال
مصاحف قرآن ساختن دیگر او کردن وصاحب کسه وصوت
وصیانة نگاهداشتن ازاول وبذل بخشیدن ازاول والرزل الخسیس
ورغیبه خلاالسیار دون وهناك محذوف معمول دوم یجعل
وخلافت میان اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یا روزیت
ثانی طایم مذهب اشاعره است که میگویند روزیست حرام
کسی در مرتبه که قرار دهد خود مرا در آن مرتبه پس باشد در میان مردم طالب
ارفع مراتب وباشد طالب هر روزی را از دری حلال او تا مصاحف
شود بر تو روزی از هر گوشه ونگاهدارد ابروی خود را وبذل نکند از
وجوه از ارزل خود نی خطا ص روزی حلال جوی اسب رخ خویش
برباد مده برای نان ای درویش ۴ خواهی که رود کار تو بر وسه بکش
باید که سنود قناعت هر دم پیش ۱۲ لکن هوجبا حق الصدیق
اذا الی ۱۰ الیك بیر صادق منك واجب ۸ ولکن حافظ
للوالدین وناصرا ۴ لجارك ذی القربی واهل
القارب ۱۲ برسگوکاری وقال الامام الزاهدی اصل من
علی هذا الترتیب موضوع للصحبة والکمال ومنه
فلان صادق المودة وهذا خل صادق الخصوصة

وجب

وجب الشی ای المتقرر وولدان پدر ومادر وجار همسایه وقال
الفقهاء فی باب الوصیة الجیران اهل الاربعین دارا من
کل جانب من الجوانب الاربعة لما روی انه صلی الله
علیه وسلم قال حق الجار ان لا تعوده ان اعلل فعدته وان
واساه ان قل اقرضه وخلفه ویمینا وشمالا وتقوی پرهیزکاری والقرابة
القرب فالراجح وهو فی الاصل مصدر یقول هو قریبی وذو
قرابتی وهم اقرباؤی واقاربی وایراد هل برای استفهام بگاه
نفره خویشان محتاج بچه نسبت می توان گفت اضافه بیانیست
ودر بعضی نسخ بجای الصدیق الجلیس وجلوس نشستن وجلیس همنشین
باشی واجب گردنده حق دوست را بر خود چون اهل سوی توبه سگوکاری
کامل که واجب باشد صدور مثل ان از تو وباش نگاهدارنده مر جار
ومادر را ویاری کننده مر همسایه صاحب نغوکار او مرخواندن خویشان را
تحفی ای یافته از لطف خدا فیض بسی ۱۰ زنهار فراموش مکن حق کسی
حفظ پدر ومادر وهمسایه خویش ۱۲ فرصت اگر مت ترا دست دهد
صحبت اهل صفا نیز غنیمت شمار ۱۴ لوصح من فضله لما فی الحسن
علی قدره ۱۶ لعاد من فضله لما فی ذهبا ۱۸ ما الفتی حق
الا اذا اکتسب ۲۰ آداب وحسن الآداب والحبا ۲۲

فاطلب فديتك علما او اكتسب ادبا ، يظفر بدين الفتى به
واصحب الطلبا ، صنع وصباغة زركرى كردن و قصه سيم نقش
جان و تن والقدره والتقدير بين بكيه الشى وعاداى صار والفضل
ضد النقص وذهب زر وحواله كردن و الفداء حفظ الانسان
عن النائبة ما بذله بقال فديته بمال وفديته بنفسى
واكتساب بدست آوردن وبدست واصل ادبرى لبكون بالضم
واستجلال حمل شمردن وفديتك دعاء وطلبا مفعول به اطلب
اگر بكوشد از سيم نفسى بر نقد رحمال هر اينه كردد از فضل او
چون صافى شود زر بخت مرجو المفرد راجبى كامل از ظرفى بدران
مكر از زمان كه نام شود ادب او جمع كند ادب بى حساب هم بين مجو
كه فداشوم نژاد انش را وكب كن ادب را تا فيروز شود دولت
زبان وجمل شمار طلب را نش خواى كه مس وجود خود زر سازى
بايد كه بارباب صفا در سازى ، از علم ادب چراغ خود در
تا خانه دل بان منور سازى ، لله در من قال
يا اكرما حبيبك اضحى مذنبا ، هل المرء الا ما تقوم به
من الله ام وحفظ الجاه ان غبا ، الله ما فى الاصل لين
ينزل من الزرع ومطر ينزل من النعيم وهو ينا

كنايه

كنايه عن فعل المدح الصادر عنه وانا نائب فعله اليه تعالى
قصد التعجب متدلا ان معنى العجايب تعنى لقدرته وما يعجب منه
ويحتمل ان يكون التعجب من نفسه الذى اسرته صنعه من تذرى
امه اى ما اعجب اللبن الذى يربى به هذا الولد الكامل
وكرم بيكوكارى واصل حبب حب بضم العين بمعنى صار
حبيبا وفاعله ذاه وقلع عنه معنى الاشارة لغرض الابهام فتجده
معنى حب الشى والمراد به كمال المراد ان كمال الرجل
دلك ان تتدرب والزام ملازم الرجل على اضاعته من عهد
ادب وعهد حشم كردن از اول وثانى وبعدى بعلى مرخدايرا
فعل جوانمردى كه نسب هاى او كرم است اى قوم خوشا كرم كه كشته
مران جوان مرد را نسب نيست كمال مردى مكر چيزى كه قيام نمايى
بان ومحافظت كنى از از عهد ونگاهداشتن همسايه اكر خشم كيرد
خوشحال كسى كه شد بتوفيق علم ، با دشمن و با دوست كند لطف يكسان
كرم ، هر چند كه در كسى عداوت بيند ، يكمو نشود ز صدق اخلاص كم
بود بدو دين المصطفى ادبا ، محضا تغيرت الاحوال
واضطرابها محض خالص وتحير سرگشته شدن واضطراب طپيدن
هر كه ادب كند او را شرع مصطفى ادب خالص از شاه

خلال سرکشته شوده راحوال واضطراب کند ☆ هرکس کی سرشته
شد فطرت او ☆ افزون ز قیاس عقل شد حیرت او ☆ هرکس
که نبرده راه باداب نیاز ☆ پیوسته زیاده میشود حسرت او ☆

فی الاضطراب والقلق من تقلب الدهر لجنف احیانا قلادته
علیك لا یضطرب فیه ولا تئب ☆ جنف خفه کردن
از اول وتخفیف بالکسر لغة والا حیان گاه گاه وقلاده کردن بند
وتب وثوب وثیب برجستن از نشانی وتفریح کنانیدن
وه کشیدن واحدة ما الفتح المرة منه وزیاده افزون ساختن
واختناق خفه شدن ☆ وهر خفه میکند گاه گاه قلاده خود را بر تو
اضطراب مکن در آن وقت وبر جه تا بگشاید هر قلاده را وزوال
کشیدن ان بخفقه افزون میکند خود شدن را نیز مصطربی
گاهی که دولت زده هر میکرد در پیش ☆ زنهار مباش مضطرب
ای درویش ☆ شخصی که کند ریسمانش بگلو ☆ هر چند طپد خفه
او کرد دو پیش ☆ اظهار اضطراب لتحقق رجوع الامر

انی اقول لنفسی وهی ضیقة ☆ قد اباح علیها الدهر
بالنجب ☆ صبرا علی شدة الایام ان لها عقبی وما الصبر
الا عند ذی الحسب ☆ مستفتح الله عن قریب بیا فعة

فیها لمنلك راحات من التعب ☆ اما حه تقدیر کردن
وعجب شگفتگی وعقبی انجام وفتح گشودن از نشانی وعن
قریب الخ بعد زمان قریب قال الجوهری قد یوضع عن موضع بعد
ومثل مانند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف ولمنلك ای لمثل
مثل منلك لا یحل ای انت لا یحل چه هرگاه که نمانند کسی مثل تو سبب
راحة تو باشد بطریق ولی تو در راحة خواهی بود سرا بدرستی
که در مکوبم نفس خود را وحال انکه او شکست از غم واندوه وتخفیف
تقدیر کرده است بر وروزگار با مرعجب صبر کن صبر کردنی بر سختی
روزگار بدرستی که مران سختی را انجامیست ونیست صبر مگر
نزد صاحب حسب زود بگشاید خدا بعد از زمان نزدیک کاری
سودمند که باشد دران مرضی تر از راحتها از رنج ☆ من کز
غم روزگار لی سامانم ☆ هرگاه که در واقعه درمانم ☆ حیرانم
علاج ان نمی دانم ☆ گر صبر میسر نشود درمانم ☆ لفظ ابا
وحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله
توهم مکنی مراد از دهر اینجا خداست چه معنی حدیث انت
که دهر دشنام میدهید دهر را سبب ایقاع حوادث که انا
احداث وقایع میکند ونزد شما ضمیر دهر است در نفس امر خدا است

اذا اشتملت على اليأس القلوب
وضاق بما به الصدر الرحيب ... واوطنت المكاره
واطمأنت ... واسلمت فى اماكنها الكروب ... ولم
يرلانكشاف الضر وجه ... ولا اغنى حيلة الاريب
اتاك على قنوط منك غوثك ... يمن به اللطيف المستجيب
وكل الحادثات اذا اشتاهت ... فموصول بتحقيق الغيب
اشتمال بزير چيزى فرو آمدن ويأس نا اميد شدن ودر سينه
واوطنت الارض اى اتخذتها وطنا واكره بالضم المشقة وجاءه
جمع او بر كلاف قياس چنانچه حسن ومحاسن واحسان
ارام كرفتن وقال الامام فى التفسير الكبير كان الرسول ليس
اسما للخلق الثبات بل هو اسم لشبات التى اذا كان
ثقيلا ولما كان اثقل الاشياء على الخلق هو الساعة قال ثقلت
فى السماوات والارض لا يجليها لوقتها الا هو اى الله تعالى وقيل
وشيبتنا يا الاسماء وقال الخليل الحان مفعل من الوقت
واجرى مجرى قال فعيل عكن واماكن جمع اوو الكرب
الغم الشديد وانكشاف واشدن والضر سوء الحال وادعا
باز داشتن كسى را از كسى وحيلة چاره والقنوط الياس وفوت
فرياد رس من يعين الغم از اول لطف سكوكارى وندى دركار
ولطيف لطف كننده والاجابة استجابة يقال استجاب دعاه
وشاهى نجابت رسيدن ووصل پيوند كردن والغوث انكشاف
الغم وضميرا راجع بصدر ومكاره فاعل اوطنت وضمير اماكنها راجع
بكروب اى اماكنها من القلوب والكروب فاعل اوست وتا
عزا واشاره بآية هو الذى ينزل الغيث من بعد ما قنطوا
وينشر برحمته چون مشتمل شوند دلها بنا اميدى وتنك شود سينه
فراخ براى چيزى كه ملابس اوست از غم وحيرت ووطن سازند
مشقتها وارام كيرند واستوار شوند غمها در جايكاه خود ويره نشود
مرد اشدن مغرة وجهى وباز نداردو داناى حيرت را بچيزى خود اين ترا
برنا اميدى از تو فرياد رسى كه انعام كند با ولطف كننده اجابت
كننده وبر حوادث چون بنهايت رسد پس پوسته باشد باد
فرج نزديك كس اى در تو كمال بينوايى ظاهر پر مقصود كشته
هركز فادر زنها رسيد اميد از لطف خدا كز غيب شود كره
كشايى آخر بى اجر وزر نيست پيش مردم ودين واطمئن معينة
بذلة واسامح نفسك عن دنى المطلب واذا
تحقرت فذد النفس عنك بالغنى عن كل ذى دنس

قنطوا

كجلد الاخرب • فليبرجعن الينك مزورقاتك كلّ • الوكالات
البعد من محل الكوكب • مذلة خوار بودن ورفع برداشتن
از ثالث دلازم هم می باشد وانخلا زم است به باستعدی شده
وهو دناءة خساسة ومطلب مکانی که طلب در وواقع شود ومراد
مکانی که طلب باو متعلق است وافتقار درویش بودن وغنی بی
نیازی ودنس چرک وجلد پوست واخرب صاحب کروح
بازگشتن از ثمانی وبعد دور بودن وکوکب ستاره ومن اول
متعلق بارفع وثمانی یعنی ولیبرجعن جواب قسم محذوف ودر جمع
اشعار بشدة علاقه میان هر کسی ورزق او گویا باین کس بوده
مفارقت واقع شده ص جواسباب معیشة بگواری وفروتنی
ودر اورنفس خود را از مطلب حبس وچون درویش شوی
پس دواکن درویشی خودرا به بی نیازی از هرچه کینی چون پوست
صاحب کرپس بحق خدا که هر اینه باز صکرد دبتو روزی تو همه
ان اگر باشد دور تر از قبل ستاره ص ای انکه ز دنیس عام روزی
خواری • زنهار مکش برای روزی خواری • روزی تو هر سند بتو هم
که هست • کر صاحب احرامی ذکر خواری اظهار الصبر حرّ ادب
زمان برای دفع شماتت دشمن فان سألتنی کیف انت فانني

صبور

صبوراً علی ریب الزمان صلیب • صریح علی ان لا تری
لی کابة • فشمت عادا دقاصیب • کیف برای استفهام
از ای حال علی ای حال است وریب الزمان سختی روزگار وصلابة
سخت بودن والحرص ضبط الاعادة والکابة سوء الحال
والانکساء من الحزن والشماتة الفرح ببلیة العدو یقال
به شمت به یشمت من الثانی والعادی العدو وجیب
دوست داشته وانت نهج البلاغة فهم میشود کهاین دو بیت
نظم یکی از بنی سلیم است وحضرت مرتضی در اثنای کلام خویش اورده
ص اگر پرسی مرا که چگونه تو پس بدرستی که من صبورم بر سختی روزگار در
نهایت سخت چرا نیم براکه دمده نشود به من بدحالی پس شادی کند
دشمن یا غمگین کرده شود دوستی من کاری که خلل بکار من یابد راه
کوشم که زبان کسی نکرد واگاه • ترسم که ازان دشمن من شاد شود •
یا دوست ملالتی بیابد ناگاه ص به سختی کردم جمع طوائف وامم
• اذا جادت الدنیا علیك فجدبها • علی
الناس طرا انها بتقلب • فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت
• ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب • جاد ای اطرا
ای جمیعاً و تقلب گردیدن و افنا فانی ساختن واقبال روی

بخری کردن والبخل نقیض الجود وابقاء باقی داشتن مخزنیه چون
سخاوت کند فخار بر تو بسخاوت کن تو دنیا بر مردم همه بدرستی
که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیارا از زمان که او رو بتو
کند ونه بخل باقی میدارد دنیارا از زمان که او میرود س ای یافته از
فیض الهی صد خبر ۱ باید که رسد فیض تو بوسسته بغیر ۵ از فقر مترس
رو بدر ویشان کن ۵ کاینست طریق اهل معنی در سیر بدان اگر
بیاگاه مردم برسد اصل کار ولیع دست تعطی عیوب المرء کفه
مالهٖ ۵ فصدقت فیما قال وهو کذوب ۵ وبذهاب عقل
المرء قلة مالهٖ ۵ فحققت الا قوامر وهو لبیب ۵ تحقیقه پرده
امانت وتصدیق راست گوی داشتن وعقل خرد وتحقیق احمق
خواندن بنهان پرده می انداز د عیبهای مرد را بسیاری مال او پس
تصدیق کرده شود در انچه گوید بر حال انکه او دروغ گوست وخوار
میدارد عقل مرد را کمی مال او پس احمق خوانند او را تو مهاد حال انکه
او خردمند است س هر کس که شود مال جهان را صاحب ۱ گویند
که صادق است باشد کاذب ۱ معروف بالمی است دانای فقیر
باانکه بود برابر اقران غالب شکایت از همسایه و اقعار که به
ضعیف است دکتار غالبت الکل شدیدة فغلبتها ۵

والفقر غالبنی فاصبح غالب ۵ ان ایده بفضه وافضل ایده ۵
فضل فضه وجهد من صاحبه ۱ مغالبه وغلاب غلبه جستن
برکسی واصبح بمعنی صار وابدا انکار کردن وفضیه بفضه فافضه او اکثف
مساویه از ثالث وفضیح زشت کردانیدن وصاحب یار وشنیده صفه
حلوه مخذوف وقبح وجهه وعابه وصاحب تیز ای قبح وجه صاحب او
الفقر قال الشاعر ۱ لعمرک ما افوی شیء ان من سجل
ملکان اعرفه بالدون والسفل ۱ ودر بعضی نسخ بجای یفضح ویفضل
معروف اصح وافضل مجهول ای یغلبه جنس بر جاوذ ات خت پس غالب
شدم بران وفقر غلبه جست بر من پس گفت ان فقر غالب اگر
اشکارا میکنم ازار سوای میکند واگر انکار امیکنم میکند پس گفت
کردانیده باد روی یاری که فقر است س هر جاوذ اگر فخش
بسیار است ۱ غالب شده ام بران ایم کار است ۱ جز فقر
که غالبست کر فاش کنم ۱ عارست اگر نهان کنم وشوارست
لطیفه مستحقاق عنوان ایمات بتقدیر زمان فلو کانت الدنیا
ینال بفطنة ۱ وفضل وعقل بلت اعلی المراتب ۱ ولکنما
الارزاق حظ وقسمة ۱ بفضل حبیک لا لحیلة طالب ۱ فقه
زیرکی وماکانه والحظ النصیب المقدر وقسمة المیراث وقسمة الغنیمة

تفرقتها علی ارباها والملک بادشاه یعنی پس اگر بودی دنیا گرفته شدی
بزرگی و فضل و عقل بیافتی چیز بلندتر مراتب ولکن او زیادتر
بهره و قسمه است بفضل بادشاه بزرگ منه بحیله طالب
گرمرتبه یافتن بدانش بودی پیوسته باسمان سری فرو بودی
اما چو سخن خلق دروست قضاست کز بخت قضا سخن ندارد
سودی ستایش انش و خرد که سبب کمالست معارف را
وافضل قسم الله للمرء عقله فلیس من الخیرات شیء یقاربه
اذا اکمل الرحمن للمرء عقله فقد کملت اخلاقه و مآربه
القسم بالکسر الحظ و النصیب من الخیر و یرغب فیه الکل
و مقارب نزدیک شدن و اکمال تمام کردن و مآرب بضم و فتح حاجة
یعنی فاضلتر قسمی که خدا برای مرد تقدیر کرده عقل اوست پس
نیست از خیرات چیزی که بجنب مرتبه نزدیک باشد بعقل
چون خدا کامل ساخت مرمرد را عقل او را پس بحقیقة تمام
شد اخلاق او و حاجات او هر فیض که از خدا نباشد فاضل
عقل از همه خوبتر که کرد و حاصل کامل که کمال دانش دارد
باشد همه چیز او بغایت کامل یعنی الفتی بین الناس بالعقل و الدین
علی العقل لجری علمه و فجاهه یزین الفتی من الناس

صحة عقله و ان کان محظوظا علیه مکاسبه یشین الفتی
فی الناس قلة عقله و ان کرمت اعراقه و مناصبه
جربان وجوی و جربه رفتن آب از ثانی و تجربه ازمودن و زین
ارا استن از ثانی و صحة تندرست بودن و ان تاکیدی و خطر
جرام کردن و مکسبت بکسر سین مراد فکسب و شین معروف
کردن و مکرمه بزرگوار شدن از خامس و عرق و منصب اصل و م
و در بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم و نسب و نسبه بکسر باری
خواندن و واو در و ان کان برای عطف و معطوف علیه محذوف
و ان ضد شرط مذکور است ای ان لم یکن محظوظا علیه
مکاسبه و ان کان محظوظا علیه مکاسبه و قال الزمخشری
ان الواو فی مثله للحال فیکون الذی هو کالعوض عن
الجزاء عاملا فی الشرط نصبا علی انه حال و وجه عدم
صحة عقله از کثرة عقله که مقابل قلة عقله باشد است که کثرة عقل
مرتبه خوبتر مذموم است و کمال عقل در اعتدال اوست و چون
صحت با اعتدال می باشد تغیر از اعتدال بصحة فرموده یعنی چون کسی
میکند جوانمرد در میان مردم بعقل بدرستی که شان است که بر
عقل جاریست علم او و تجربهای او می ارایند جوانمرد را در میان

مردم صحبت عقل او اگرچه باشد حرام شده بروکسبهای او معیوب
میسازد وجوانمرد را درمیان مردم قلت عقل او واگرچه بزرگوار باشد
اصلهای او بلوحهای نیست او صفت امام شفقت او در همه کار
برعقل بود مدار دانش ای یار • از اینش مرد از خرد باشد اساس •

غلبه

وز جهل تمام خلق را باشد عار • من کان غلبا بعقل فلجده
فلجده الجهل فی امر المعیشة غالبة • الجد الشجاعة والجد
الحظ والبخت مر • هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل وشجاعه پس
صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر وی بخت ستاره
سعادت پرتو بخت که کهنه را بدر رونق نو • هر چند که حکمت
شجاعت خوبست که بخت نباشد همه اینها بدو جو

لیب

وجد عقل وحسب • لیت بلیة فی ایامنا عجبا • بل السلامة
فیها عجب العجب • البلیة البلا و سلامت از بلا رستن از اینها
میزاید نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه سلامت در وی عجبست

ادراک محمود

س ایام بلا و روزگار تعب است • وز ظلمت ظلم روز روشن
چو شبست • کرهست درین دور بلا را چه عجب • فی الجمله
سلامتی که باشد عجب است • لیس الجمال بالثواب فتزینا
ان الجمال جمال العلم والادب • لیس الیتیم الذی قد مات

حالة

حالة • ان الیتیم یتیم العقل والحسب نزین ارا است
والیتیم فی الانسان انقطاع الصبی عن ابیه قبل بلوغه وفی سایر الحیوانات
من قبل امه • وقال ابن السکیت الحسب الکرم یکون فی الرجل
وان لم یکن لابائه الا قدیم شرف • نیست جمال بجامهاکه بپارای
از ابدرستی که جمال علم وادبست نیست یتیم کسی که بحقیقه مرد او را
بدرستی که یتیم یتیم عقل وحسبست سازنیست بزیبا است ای یار
ورعیب شود وزینت مردان پدا • از مرکب بی رنمیشود طفل یتیم
آنست یتیم کز خرد ماند جدا • امر تحصیل ادب مشتمل ارتکاب اسباب
کن ابن من شئت واکتسب ادبا • یغنیک محمودة عن النسب
فلیس یغنی الحسب نبیه • بالانسان کان له ولا ادب •
ان الفتی من یقول ها انذا • لیس الفتی من یقول کان ابی
ای کان ابی کذا وکذا • باش پسر هر که خواهی وکسب کن ادبی را
که بی نیاز سازد ترا ستودگی ان از نسب چه نیست که بی نیازی
سازد حسب و مفخر به پدر را نسبة نسبة او به پدر لی زمانی که باشد
مرد را ادبی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است که میکوید که مرد
اینم نیست جوانمرد کسی میکوید بود پدرم چنان وچنین ش خواجه
که شوی خلاصه نوع بشر • بادب که فراموش کند نام پدر • دفضل

در فضل ادب گوش بمعنان ۰ از اهل کمال معرفت گوی بمعنان

ایها الفاخر بالانساب ۰ انما الناس لام و اب ۰ هل ترا بهم خلقوا من فضة

ام حدید ام نحاس ام ذهب ۰ هل ترا بهم خلقوا من

فضلهم ۰ هل سوی لحم و عظم و عصب ۰ انما الفخر

بعقل ثابت ۰ و حیا و عفاف و ادب ۰ حدیث من

و نحاس مس و قال الراغب لیبتغوا افضلا من ربکم ای

المال و ما یکتسب و لحم گوشت و عصب پی و ثبوت ایشان

از اول و عف ع الحرام عفة و عفافا ای کف ع از الثانی و الفاخر

منادی و اقحام ای مبهم برای فصل میان حرف ندا و منادی

معرف بلام تعریف و با تنبیه عوض مضاف الیه ای و بالانساب

متعلق بفاخر و استفهام برای انکار یعنی ای فخر کننده بنیت

از روی جهل مینشند مردم مگر بادری را و مر پدری را یا میخواند

و اما می پنی ایشان را که آفریده شده اند از سیم یا از آهن یا مس

یا زر و اما می پنی ایشان را که آفریده شده اند از گل ایشان

موجود بهست غیر از گوشت و استخوان و پی نیست فخر مگر بایشان

عقل استوار و شرم و عفت و ادب ای کرده سلوک بایشان

ز نهار مکن مفاخرت بهر نسب ۰ چیزی که بان فخر توانی کردن

عفت و حیا و عفت علم و ادب ۰ کمتر بین بکوشک و ستایش مسمر

ادب نفسی فما وجدت لها ۰ یغبن تقوی الا بدین من ادب ۰ فی کل

حال تهاو ان قصرت ۰ افضل من صمتها عن الکذب ۰ و عنه

الناس ان عنیتهم ۰ حومها ذو الجلال فی الکتب ۰ ان

کان من فضة کلامک یا ۰ نفس ان السکوت من ذهب

و جدان یافتن از نادانی و غیر معاید و قصر کوتاه بودن از خامس و ست

و سماة و سکرت و سکاة و سکت خاموش شدن و کذب بگمر ذال

و روغ و الکلام خلف انسان یا بغیر او سمعه ان کان صادقا سمی غیبة

و ان کان کاذبا سمی بهتانا و تحریم حرام کردن و کلام سخن و افضل صفت

ادب و عن الکذب متعلق بصمت و غیبة متعلق بکذب و حومها

اشارت بابیت و الاعتب بعضکم بعضا ای ب احدکم ان یاکل لحم اخیه

میتا و امام غزالی در احیا فرماید قال سلیمان بن داود علیهما السلام

ان کان الکلام من فضة فالصمت من ذهب یعنی اگر سخن

خود را پس نیافتم من نفس خود را بهیچ کاری خدا ادبی که باشد در خلال

او اگرچه کوتاه باشد فاضلتر از خاموشی او از دروغ و از غیبة مردم بدرستی

که غیبت مردم حرام ساخته است از اجل حضرت ذو الجلال و الاکرام

و معاملت و صحبت مردم

درگتا بهای انسانی اگر باشد از بیم کهن توای نفس مدرستی گر
خاموشی از خلاصت ص از هرچه کنی خیال خاموشی به ۰ وزغیبت
اهل دل فراموشی به ۰ نفوی سبب نجات مردم باشد ۰ گر مدت
عمر خود دوران کوشی به تنبیه بارک بجواب ایشان [illegible]
سلیم العرض من حذر ما الجوابا ۰ ومن هاب الرجال فقد اهابا
ومن هاب الرجال تهيبوه ۰ ومن يهن الرجال فلن يهابا ۰ عرض انچه ستایند وگویند از مردم وجواب باسخ ومدارا
نرم خوی کردن واهانه صواب کردن والهینة والمهابة الاجلال
وقد هاب یهاب وتهیب والشیء خفته واهانه خوار کردن
موصوف بسلامت ص کیست که پرهیز کند از جواب مردم
گفتن وهرکه نرم خوی کند امردان پس بحقیقه نواب کند وهرکه
شکوه دارد مردم از او ترسند ایشان از وهرکه خوار دارد مردم را
پس هرکه شکوه دارد شنوده نشود ص با مردم بد مشو مقابل کواب
در صدق وصفا کوش که این صواب [illegible] فرد جهل ز تعظیم کسان
تا هست خود فزون کنی در دیده باب [illegible] وذوی سفه بوا جهنی
بجهل ۰ واکرمهم ان کون له محبا یزده سفاهة وازدیده حیا کرمی
زاد فی الاخلاق طیبا واد بمعنی رب والسفه والسفاهة ضد الحلم

واصل الخط

واصل الخط و الکرم و مواجهة بما یحب و کفتن و کرده کرامة و شوارد الشیء
از رایج و الصوف الذی ینفض به الاوساخ سوزانیدن و طیب بوی خوش
و در بعضی نسخ بجای زاد فی الاخلاق زرده الاوساخ [illegible] پس صاحب
سفاهة کرد بار دیگر بدامن بیت ثانی و دشوار دیدم که باتم مراورا
جواب گویند فزون میکند او سفاهة را و فزون میکنم مرو بردباری
را چو هوی که فزون کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را ص
از حلم چو باشد دلمن اسوده ۰ هرگز نشود بکس کسی لوده ۰ چون عود
کو هر چند بسوزی اورا ۰ خوشبوتر ازان شود که اول بوده ۰
ان یسئ یصوبک بخیر ترب الذی اخاك علی عیبه ۰ واستر عیبه
علی ذی ریبه ۰ واصبر علی ظلم الشفیه ۰ والزمان علی خطوبه
ودع الجواب تفضلا ۰ وکل الظلوم الی حسیبه [illegible]
در پوشانیدن از نانی و ستر پوشانیدن اذ اول و خطب کار بزرگ
و تفضل فضل کردن و وکله و وکالة کار بکسی سپردن از نانی و حسب
از اسماء الله یعنی کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حساب یعنی
شمردن از اول ص در پوشان بر او رخود را بر عیبهای او و پوشان
در پرده اکتن بر کنهان او و صبر کن بر ستم کردن سفیه و برای زمان
بکارهای دشوار او و بگذار جواب را از روی تفضل و بسپار شکارا

بجای گذارد او ای دوست مکن غریب کسرا اظهار • وزجوم
کن خلق بگذر زنهار • برجور جفای ظالمان صابر باش • وین جانفز
را بدست جبار سپار سکوت از خصومتان نیاید کسی دوست ترا بخصومت
ذهب الوفاذهاب انس الذاهب • والناس ابن خائن وخائن
یخشون منهم المودة والصفا • وقلوبهم محشوة بالجفا
امس مبنی بر کسر و مخالف فریب دادن و مواربه بهره باکسی دستان
آوردن و افشاء فاش کردن وجفا کردن وعقوب گزدم و دوچه
عداوت نشبه بعقرب بدانست که هم صاحب عداوت وهم کسی که عداوت
با اوست ازان مصاذی میشوند وهی توان گفت که اطلاق عقرب
عداوت باعتبار صورت مثالی است وبط این سخن در فارسی خاکسار
گذشت مصطفی رفت وفاضل رفتن ذی رونده ومردم بسرفرشنده ودستان
آورنده افشاء فاش میکنند وریبان خود دوستی وصفا وولهای ایشان
اکنده است بعقربهای شد مهر صفا صدق از عالم گم • کوشش کن
مگر دجید مردم • دارنده وفا مهربانی بزبان • لیکن دل این خلق بریست
ازگردم شکوه چندان عداوت نقدان حیا علی عنه بنا واخلاق مهذبه
ومن تهذب یبقی فی تهذیبه • لو لزمت الف عدو لثبت
واحدهم • ولو طلبت صدیقا ما ظفرت به الغرائة

بالعین

بخشون مر

عداوت

بالعین وبالزاء المعجمین الکنزة وتهذیب پاکیزه کردن وتهذب معالجه
او ولزوم چسبیدن از اول سجایا دانش مرد بسیار است واخلاق مرد
پاکیزه اندک است وهرکه پاکیزه شد بهشت جاوید در پاکیزه شدن خود
اگر چو یم هزار دشمن را باشم پاینده ایشان واگر چو یم دوستی پاینده
بان هرچند که خلق سنگ دلی ایدل • هرگز براه خود نکنی حاصل
بگذر اگر طلب کنی صد بالی • یکبار بصد سال نگردد حاصل

دعای حضرات حق وثنای خاص مطلق یارب ثبت قدمی وقلبی
سبحانك اللهم انت حسبی • الرب مرتبه اسماء الله تعالی وجل
لا یقال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب هو فی الاصل التربیة
ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل وثبت
برجای بداشتن والقدم قدم الرجل قال الله تعالی اوثبت بهم اقدامهم
والتسبیح التنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه قال ابرئ الله
من السوء براءة والایمان فی اللهم عوض عن یا اخرا تبرکا باسم تعالی وجل
در هم ای کفاک وبهوا سم مستغرقا ای پروردگارا مرا برجا بدار قدم مراد دل
مرا پاکدار از به صفات نفس ای خدا توبی برای مرد بس دار قدم
دل مرا ثابت دار • گر بجز هدایت نکنم عزم کنار • یکقطره زلال
جود پی غایت تو • کافیست برای جان هزار چند هزار

قرح الالم من وجع الدبر
نحيل الجسم يشهق بالنحيب ۞ اضق بجسمه منها السقام
فصار الجسم منه كالقضيب ۞ وغيره جولة خوف شديد
لما يلقاه من طول الكروب ۞ ينادي بالتضرع يا الهي
واسته عيوب قرح خسته كردن و قرح بمعنى مفعول و عبارت از
حضرت ناظم كرم الله وجهه و وجع درد و نحول لاغر شدن تن مردم
و جسم تن و نهوق و نهيق بانگ كردن از مالت و بنهق بالكسر
لغة نحيب گريه و اضرار گزند رسانيدن و سهر بيخوابي شدن و ليل
شب و هجع او ليال زياده گردانيدن يا جر فياسي و يقال اصلها
ليلها ليلاء لان شعر الليلة و قضيب شاخ درخت و نحو
گردانيدن و لون رنگ و طول دراز بودن و مناداة و نداء كسي را
خواندن و تضرع زاري كردن و اقاله عفو كردن و مغفرة بخشودن از درد
كنايان لاغر تن است كه او واز ميكند بگريه گزند رسانيدن بتن او
بيداري شبها پس كنت تن او چون شاخ درخت و گردانيده
رنگ او را ترس بخت براي چيزي كه ميرسد باو از دراز راي عفو كه
نااميكند بزاري كه الهي عبدك عبدك عفو كن پس در آمدن مراد او بسوي شفاي
جهاي مراس تا كي مرد لخته كنم ريش بعذاب ۞ باسند تن زار لاغر چو تير

چون مرد بگناه خويشتن معترفم ۞ از روي كرم مرا رجا هست و رجاب
مرجعت الى الخلايق منعتك ۞ و لم ارف الخلايق من مجيب
و انت لجيب من يدعوك سهلي ۞ و تكشف فترة عبدك
ياجبي ۞ و داي باطن ولدك طب ۞ و من تضمن طي
مثل طبك يا طبيبي فرج پناه كردن كسي از رايع و خليفه فرزند
شده و خلايق جمع او و استغاثه فرياد خواستن و الدعاء كالنداء
لكن النداء قد يقال باعلا ما من غير ان يضم اليه الاسم و الدعاء
لا يكاد يقال الا اذا كان معه الاسم نحو يا فلان و كشف بار رنج
از ماي و داء درد و باطن نهان و لدي زاده و الفرق بينه و بين عند
ان عند يستعمل في الحاضر القريب و بينما هو في حديث
و ان كان بعيدا بالخلاف لدي فانه لا يستعمل في البعيد
و طب علم باحث از احوال بدن انسان از حيثيت صحت
و مرض و مراد اينجا طب نفس منادي مثل مفعول به ليغفر يا يكفل
محذوف ۞ پناه جستم بخلايق در حالي كه فرياد خواهنده بودم
از ايشان و نديدم در خلايق هيچ جواب دهنده و تو جواب
ميدهي كسي را كه ميخواند ترا اي پروردگار عز و باز مي بري بدر طلي
بنده خود را اي دوست عز و درد عز نهانست و نزد تست طب

ادا قبل

والهای خسته دلیست که ضایع نمیشود برای جز مثل طب تو الهی بسوزد
مقصود من از خلق جهان حاصل نیست • فیض بمن از اهل آن نیز نیست
وصل نیست • دارم بجناب حق تو جه شب روز • شکر است
که دل بغیر حق مایل نیست

اذا اشئت ان تغلی فزد متوترا • وان شئت ان تزداد
حبا فزد رغبا • مناوحة الانسان یحسن مرة • وان اکثر داد
ما نها افسد والحیا • زربه ازوره زورا وزیارة والتواتر تناسی الذی
وزیاد افزون ساختن وقال الخلیل الغب ان ترد الابل الماء یوما
وتدعه یوما وکذلک الغب وقال الحجی وقال الکسائی یقال
القوم ورد غبیت عنهم اذا جئت یوما وترکت یوما والغب فی
الزیادة قال الحسن فی قول اسبوع یقال زد غبا فزد وحبا
ومناوحة ندبی کردن ومرة یکبار واکثار بسیار کردانیدن واداد
بوسته داشتن واضاد تباه ساختن مرة چون خوای که دوستی او
شوی پس زیارة کن بوسته واکر خوای که افزون کنی دوستی بیشتر
زیارة کن وقتی بوقتی بندبی کردن مردم خوبست یکبار وا کر بسیار کردانید
بوستح داشتن ازانباه کند دوستی را خوای که شود فزون وقتا
توانی • بوسته مباش موی پنی کسی • از مردم تیره رو کردان چون تیر

با اهل صفا نشین آنهم نفسی • ان وجد فحبذا وان ترک فحبذا
قلم اضافیک بنه زاد ادب • یعنی اکر پیش تو خوانند و خوب
تقدیم چیدن ناخن وظفر ناخن واظافیر جمع اوکه اطفار دست فرود
رسول وکردهٔ او صلی الله علیه وسلم و یعنی دست راست و سبابه
دست چپ و خوانیش اشارت بترتیب انکشاف دست راست
در تقدیم وا وخب بترتیب انکشاف دست چپ چه ابهام و سبابه
وسطی و بنصر و خنصر انکشت بزرکست تا کالوح دخ کرچه اول خنصر است
اشاره بخنصر و او بوسطی وعلی هذا القیاس مفرد بعد مفرد چنین انکشتها احدو دنا
خود راست رسول وادب دست راست پس دست چپ
واز دست راست اول خنصر پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه
واز دست چپ اول ابهام پس وسطی پس خنصر پس سبابه پس بنصر
ای یافته از مرتبه جهل خلاص • در چیدن ناخن است ترتیب خواص
ترتیب بمن ما خوانیش ما شد • ترتیب بسیار او خوب پیش خواص
امام مزنی در اجیا میکوید که خبری مروی در ترتیب چیدن اظفار نه یافتم
لکن شنیده ام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سبابه دست راست افتتاح
میفرود تا خنصر او پس از خنصر دست چپ تا ابهام او و اختتام تا ابهام دست
راست میفرمود اند بر ای انکه سبابه مذکر است بسبب اشارة بکلمتین شهادتین

اشرف اصابع است و سیر همین انسبت از سیر پسا و در وقت
نطابی بطین کفین که وصف طبیعی ایشانست خلقه مستوم میشود
بران ترتیب و کوتاهی اختصاص بسابه بعرض کلمین آنست
که در فن طب مقرر شده که مزاج او اعدلست از مزاج سایر
اعضا پس خلقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه او بسایر
اعضا و مطمح نظر ناظم کرم الله وجهه حدیث ان الله تعالی وتر یحب
الوتر خواهد بود والاستعانة منه العزیز الودود

وتصویر بقاع برقوت ٭ عجبت الجانیه باك مصاب
باهل ابراهیم ذی الکتاب ٭ شفیق الجیب داعی ویل
کان الموت کاالشئ العجاب ٭ عجب گفت و اشتن از ارباب وضع
بی صبری نمودن و البکاء بعد و بقصر و اذا اعدت ارادت الصوت الذی
یکون البکاء و اذا قصرت اعدت الدموع و خروجها و المصاب
من اصابته مصیبة و الکتاب اندوه گین شدن و شق گریبان
و جیب گریبان و ویل وای و وعاویل گفتن و ارباه و العجاب بضم
العین و اگر گوی کاف تشبیه است معنی است از کان کونهم مولانا
سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده یا که کان کاسی در مقام
ظن ثبوت خبر مستعمل میشود بقصد تشبیه و در اینجا ازان قبیل است

میفرماید عجب بدارم گانیکه ای را اگر به گنده معینه رسیده باهل یا خویش
نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گویند او بواویلا و بنادانی گویا گر
همچو گریبان است س ای بهر خفته الفرق سر بگنبد خاک ٭ وز عجایب
همچو دی گریبان زده چاک ٭ گویا که نبوده زمردن غافل ٭ یا آنست
تراویح نسب از ادراک ٭ وسوی الله فیه الحق حتی
نبی الله عن الریحاب ٭ لا ملک بنادی کل یوم ٭ لدوا
للموت وابنوا للخراب ٭ نسوه بکسان کردن و خلق یعنی مخلوق
و جاء بنیه فی البیع مجاباة و ولادة و دولود بزادن از زمانی و لام الموت
برای عاقبه و او فرع لام اختصاص کان ذکرا تهم للموت و
نبی الله مفعول لم یجب ٭ بکسان گردانید خدا و موت خلق را
بمرتبه که حاضر خدا را از وفا یکدم مرخص ندارد فرشته یا ایست که او را فرستاده
هر روز بزایید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی س در وهر اگر کسی نظر
بودی ٭ سنگ نیست که حضرت محمد بودی ٭ هر شخص که زاد خواهد مرد ٭ در مرگ نبودی بجهان بد بودی ٭ قال المحقق الطوسی
الموت فی هذه الامور لعدم الوجه فیها ان السبب الموجب الموت
فی جمیع الحیوانات هو ان البدن الذی تولده الطبیعة
وان کان کافیا فی قیام بدنا عما یحل فاضلا عن الغذاء

يجب الكمية لانه غير كاف بجب الكيفية وبيان ذلك
ان الرطوبة الغريزية الاصلية انما تحصرت وتجمعت في اقصى
الحرارة اولا تشرف داعية المني ثانيا تشرف الارحام ثالثا والذكر
لوساده الغاذية لم يحتمر ولم ينضج الا في الاول دون الاخيرين
فلم يكمل امتزاجها ولم يصل الى مرتبة المبدل عنها فلم يقم مقامها
كما يجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاول وكان كمن
يوقد سراجا وزيته بدل ماء فحاصل الكيفية
الاولى الاصلية غالبا في الممتزج على الثانية المكتسبة كما
المرأة الغريزية اخذة في زيادة الاشتعال موردة على
الممتزج اكثر مما يحلل فهو الممتزج فمتى اصابت مكسورة
المسورة لظهور الكيفية الثانية وقعت الحرارة الغريزية
وما قدرت على ان يرد اكثر مما يحلل واذا غلب الثانية
الخلط الممتزج وهدم وضعفت الحرارة الى ان يبقى له
اثر صاحب الكيفية الاولى فيقع الموت فرد عليه وظهر
من ذلك ان الرطوبة الغريزية الاصلية من اول
كونها اخذة في النقصان بحسب الكيفية وذلك هو
السبب الموجب لفساد الممتزج لا غير فحصل المرام وذلك

ما سبقا بيانه تبيين مصاب زمان وتعيين نوايب جهان فلم امر كان
لدنيا بها اغتر اهلها • ولو كان اليقين استوحش الدهر صاحبه
امتر على رسم القريب كانما • امر على رسم امرء ما انا سببه
الفرار فريفته شدن وبقين مرگ واستيحاش وترم وناخوش شدن
ورسم نشان سراء ومناسبة باكسي خويشي كوشش سعدي بسي نديدم بجوبنا
كه باوفريفته ش اهل او ونه بجون مرگ كه ترم وملولت در روزگار
خداوند او من كه ترم برنشان سراي خويش بعد از مرگ او كه باو بستم
برنشان سراي مردي كه خويشي ندارم باو • دنيا كه فريب ميدهد مردم را
در آخر كار حيف وبايد جايز ا • رفتند عزيزان فراموش شدند • كو چشم
چشم ما انتظار ا • فوالله لولا اني كل ساعة • اذا شئت
لاقيت امرأ مات صاحبه • اذا مات اعتزب الدهر بعده
بحيلة • لعمرك ما تدنا كل يوم نزاد به • ولا حروف التخصص اذا
دخلت على المضارع فمعناها الحض على الفعل والطلب
لم وان دخلت على الماضي فمعنا با التوبيخ والتوبيخ وان
خلا الكلام عن التوبيخ فمعنا العرض ويليها الفعل لفظا
او تقديرا الا عند ضرورة الشعر قال مجنون يقول لبلى
اسعدت بشفاعة الي فيها لنفسي ليلى شفيعها واذا

یعنی متی بازآید وملاقات کسی را دیدن و بخبری رسیدن
واعتراض خویشتن را بکسی بازخواندن ونسبت کردن وتجدد تذکر
وحزن اندوه یکین کردن وندب بر مرده گریستن ومعقول
شناخت مجذوف ولاقیت حواب اذا تیقن پس بحق خدا که عزیز در
هر ساعت مرگ را که خواهم ملاقات کنم مردیرا که مرده است
یاد او هرگاه که نسبه کردم خود را در روزگار یاد بجلتی نمیکنند اندوه
کردنی را بهر روز همی که میگذرند بر مرده او ای زفت تجدید تر
اوازه • وری فرح نشاط پی اندازه • ماحق اگر کسی تعلق
دارد • پوسته شود جراحت او تازه اهتشاد اریاب اصلاح
باسباب اصلاح فرض علی الناس ان یتوبوا • لکن ترک الذنب
اوجب • الغرض التقدیر قال الله تعالی فقضف ما فرضتم
ومراد اینجا چیزی که تارک ان آثم باشد واو بمذهب شافعی مرادف
واجبست وحنیفه گویند علم بلزوم عباده اگر از دلیل قطعی حاصل
شود فرض واگر از دلیل ظنی واجب واین بیت مساعد مذهب
شافعی است وتوبه بازگشتن بخدا وترک گذاشتن از اول
وان یتوبوا استبداد وفرض خبر ستوابه فرضست بر مردم که باز
گردند بخدا لیکن ترک گناهان واجب تراست سی گناهی که

دانم یقین که مرگ نزدیکتر است گفته صدیق راست آمد
این بیتی که کل امرء مصبح فی اهله • والموت اولی من شراک
نعله بیان ابن الیقاء ومال ینفع حرص لیس طالا
قد شاب رأسی وما اشیب • ان الحریص علی الدنیا لمغلوب
اراها الحرص لم یشب • ان الحریص علی الدنیا لمغلوب
مالی اراها اذا ما مت مرتقبه • فلیتها طمحت عینی الی
مرتقب • یا لیتها سابقتنی حین مرت بی • فکان بعد اللذات
والطرب • طامات عقاب المنایا فی جوانبه • فصار من
بعد هاتور یا والحرب شب سفید شدن سر از نشاط
در آس سر وطح وطاح وطوح بلند گشتن بجزی از ثالث
وعین چشم وتبه پایه ومرتب جمع او وعمارة اباد ان کردن
واباد ان شدن از اول وطرب سبک شدن دل از شادی
یا از اندوه یا از ارزو وطیر وطیران وطیرورة بریدن وعقاب الی
ومنیة مرگ ومنایا جمع او وحرب بغتح راکرفتن از اول وصراع
اول مطابق حدیث شیب ابن ادم وتشیب فیه خصلتان الحرص
وطول الامل ومراد بنفی شیب از راس حرص نفی صعف از
حرص چه صعف لازم شیب است وبیت ثانی از قبیل ایاک
اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز مایل بجاه ومنوی نبوده

وقد کان

وقد کان بعمر جلة الحالیه وتانیث طارت بسبب انکه عقاب مونث
سماعی است وتشبیه عقاب بموت باعتبار استیلا وحیز بعد بار اجتماع
نظیر وره مصدر طارت باعتبار بیخفیف سفید شد سرمن وسر
حرص سفید نشد بدرستی که حریص مبناهر آینه وریخ است چشت
مرا که می بینم خورا که چون چشم پاریس یا نم از ابله کرد چشم مرد پیا
بحق خدای پروردگار تو اکر پس خانه کنده شتم مان وحال انکه بحقیقة
بود که اباد ان کرده میشد بلنه تهاوشادی پرید عقاب مرکها در
کوشهای او پس کشت از پس ان برای وای کرفتن من عمرت
بکذشت که نشد شهوت وآز • هرچند که کام هست هیچوم باز
وین طرفه که خانه عیشو مسکن بوم • چون کرد اجل مرک انجا پرواز
اجبس عنانک لا تجمح به طلبا • فلا وسایک بالامانی
یا الطلب • قد یاکل المال من لم یخلف سما جلة • ویتوک
المال من قد جاء فی الطلب • حبس باز داشتن از ثانی وعنان
دوال لکام که سوار بدست کیرد وجموح وجماح وجمح سرنهادن
اسب وکشتی چنانکه هیچ کس اورا باز نشواند داشت از ثالث
ولا برای نهی ای فلا تجمح وحرص امکسد تا برای بعض جنس واسم وحیز قعود
ای فلا فایده فی هذا الجموح وواو برای قسم واکل خوردن از اول

واعتماسوده کردن پای شتور در اخلاء اثر مسافر وجه کریشیدن
وقال الجوهری الطلب جمع طالب وطلب اخبرا برین جمل
مکن تا قافیه بکر رنجانند فردا بار و ادعان خود را سرکشی مکن یاد
برای جستن پس سرکشی مکن بحق خدا که مینت روزیها بجستن بخشند
میخورد مارا کسی که سوده مکرد پای شتری را او میکند ارد مارا کسی که
بخفیه کوشید در میان جو بندگان ش مقصود تو چون نیست میبر
بطلب ، تا چند رسد جان تو از غصه بلب ، جهی که بکوشند
رسید زبکام ، جهی ز تعب قرب رنجند تعب ترجیع نفس
هوا دنی ز طمع دوام تا الآم نخواهد زیال تصابی ، دشیب
قد نضا بوه الشباب ، بلا الشیب فی دیک نادی
یا علی الصوت ی علی الذباب ، الی در اصل یا بوده قال الرضی
یحذف الف یا الاستفهامیة فی الاغلب عند کونها مجرورة بحرف
جر او مضاف واظهر از روی معنی انست که اصل ادات منی باشد
چنانچه حضرت ناظم کرم الله وجهه میفرماید قال منی منی الفضاة
والدعی دجر کشیدن از اول و ذیل دامان و تصابی
عشق بازی نمودن و تفویه کردن جامه از تن و البرد
کسا الاسود مربع بلیسه الاعراب و شباب جوانی و فود

الراکب

و فود الرکب جانبا ده و وطهم ی علی الصلوة منی بطلم و اقبل بعزایر
تا چند کنی از منهای حق دحال اکبری او تبعیت بدون کرد فرتن برد و خوانی
بحال بری در وجانب سر قوه ناکرد باد از قبله ترک رکن ترفتن ش تا چند کنی
عمی بجاری انگیز ، کر اهل بجا بحقیقت آمیز ، بر فرق سرت بجای پری خرد
چون جی بیاز ناب کوید بر خیز ، خلقت من التراب و عن قریب
تغیب تحت اطباق التراب ، طمعت اقامة فی واطمعن ، فلا تطمع و جهش
فی السراب ، تراب خاک و تحت زیر و اطبق و احد الاطباق والسموت
طباق ای بعضها فوق بعض و اقامة مقیم شدن و ظعن از جای بجای رفتن و جل
بزایر آمده شد از خاک و جه از زمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک
طمع کرده غولی مقیم شدن و رحانه رفتن از جای بجای پس طمع مکن که بای تو
در رکابت ش ای جسم تو گشته ظاهر عنصر خاک ، ناکه در دهان شوی جیره
زنهار منه سقیم من کنه ربا ط ، کر های هوش سکنی باد و راک ، و اسوء حیث
الجیاب و سوف یاتی ، رسوله لیس یجب بالجواب ، اعاد قصرات ش
الموقوع الحصر ، فانت ساکن القبر الخراب ، در جای پرده فرو کرد اشتن و
حجاب پرده و سوف حرف التنفیس و هو الذی یفید ما من السین و حجب باز داشتن
از اول و حصر کوشک و نزدیک آمد او بیلی سکنی آرمیدن و هجر کور و خراب و ان
وجب تا حتمال بقول مخالف ش فرو کرد اشتی پرده را و رد و آمد رسولا کر بیز بنز

رفعت مکانش فاق ازو بر افلاک زهر ۵ کمال تو از احصا بتاریخ و عد
کرا کام تو از شرح ایفا میسر ۵ اظهار عجز عن مطالعة مقامک رحلت از دنیا
حبیب الا لیس بعد الحبیب ۵ وما السواء فی قلبی لغیب
حبیب غاب عن عینی و جسمی ۵ وعن قلبی حبیبی لا یغیب

عدل را بر بخشش نرخ نهاده بهره و غیب غیب و عیبو بر غایب شده بر ما زیاده
و بهر دو جیب خبر مبتدا محذوف ما جیب مبتدا و تا یا خبر او و سواء و دوستی است که فریبد
برابر بیند او را بسیج دوستی و بهت مر غیر او را در دل من هیچ بهره دوستی آنکه غایب شده است
از چشم من چون غایب شد از دل من غایب نمیشود بسان که از رود دلم منور باشد او در دور
او دیده مکدر باشد از پیش نظر رفت و لیکن هم دم در دل من جای مقرر باشد

جواب نامه بانی طلعت زهرا رضی الله عنها مالی وقفت علی الرسوم مسلما

قبر الحبیب فلم یرد جوابی ۵ احبیب مالک لا یرد جوابنا انست بطلعتی
خلت الاحباب انسیت بنا فراموش کردی ما را و خلت بضم خاء دوستی قدیم و صحبت
کهای نسبت خلت و طلت الشیء بالکسر و طلت بضم ایضا طلاوة و طلاوة و طلاء
او ساسانه ۵ مرا چیست مرا که ایستاده ام بر قبر تو و حال که سلام کننده ام بر مرده تو
پس باز نگردد بسوی من جواب سلام مرا یا بدهد بمن چیزی مرا که باز نگردد با جواب یا
و اعوض کردی بعد از من دوستان را ای بگذشته و نگذشته صدق و صواب
مرثیه تو تا بتو مرسد روی متاب ۵ کاش که زیارت تو باشد کام ۵ دروغ

سلام علیک تو بجواب جواب آنرا بان ما علیک ایرادی علیک الله فقال الحبیب و کیف
بجوابکم و انا بین جنادل و تراب ۵ اکل التراب محاسنی فنسیتکم
و حجبت عن اهلی و عن احبابی ۵ فعلیکم منی السلام لن تقطعت عنی و دکم
خلة الاحباب ۵ انا بجانبا لله است و بصدمین کرده ام بین الف ای پاک فتحه گاف
و کوفیین کسره نفس کلمه است و در حق یکدو کس و در باین معنی مرسوم و جمع آن سک
و الیاس جمیع حسن بضم حاء بغیر القیاس و تراب یکسر تا مراد و تقطع بریده شدن
بجوابکم مصحف بالهم مقدر کرده شده است و کیف خبر او و در بعضی نسخ بجای مصراع نامه
عما اختلف الصیف ۵ احسن تراب و بجای اترا با الحلو لی و خلت الشیء الصدیق
عهده اصدقت له و خلت ۵ هو نقیض الخطاء و امسی ای صار و
من الخلة بالکسر و الحاء جمیع حبیب و او جمع ضاحب و نقیض بر بیش از اندکه این سر بیت
در نامه غیبی مسموع شده است ۵ گفته بود بیکی از بزرگان که چگونه یابی مرا چنانکه کردن بجوانی و حال
اکنون که کرده ام سکها و خاکها کم خورده اند خاک خوبهای مرا پس فرا موش کردم
شما را و بفرا موشی شده ام از یاد خود و شما از یاد خود پس بر شما باد سلام بر مرده شده و شما
علاقه دوستی دوستان ۵ در خاک حسن مرا جانبه ربنه ۵ محروم شده از روی دوستان یار
بگذشته سلام محروم نگشتن سهل نبود چه حرمت یار بجوند مرثیه
رضی الله عنها خاص و عمی عند نا نیست الا جعلت لله نکاء و صبا
و او او که تهت ساخت بد ۵ من طبعون خاص و النسبا الی آخر

برائه صحیحا

علاوه

ما وقفا علیه علیه السلام
و قد وقفه و فاد ابی الامام منذر

ترى حلقت عنى امرئ لسواء ... فكنت بما ابغيض غيضا كما شدوا
فروقت مسامعه بخشيش ... وجفن بكى وجفن تباكيا
واجمل بذكرك دشتن وحمر برد الجوف فاصل ساحت اعمر سواد اراجع به ترى
دو بيت تسبيح بجاى عاض وعاض فاض ما قيضا وغيضا از اكثر نسخ ماخوذ من جانب
الواوى ومرادف كلمت ناظم ودس تخ قبر رسول صلى الله عليه وسلم آمد فرياد بابا واى يا
انت بابى انت امى الوجع تصبح الا عليك واسفا بصبر جميل الا عليك اى انت مخفى
بابا واى جاى اين بيت بخوانند ... كم كفته اسفا من نزوه مصيبتى ... كه كرد بيدم
ترا مرگ ريد اسبب چيز ... با كم از خشش كند ترا با شك از بيكانى چشم اين دو اكر شود
دريزد از چشم بدرستى كه من بزرك مصيبتم خاكرا كه فرود آمدى تو بر او اكنده شوم
براى غير تو خاك انده بكند ... دور كرد تو چشمه چشم پانم ... با از كم كه اشك زايد دوام
هر كس كه شنيده است دور زمانت ... از حزن كسى كه نبايد علم ... حضرت خاتم رسالت
بنى نزوه ... اذا اشتد فى مشوقى زهوق نبوك باكيا ... الوح واشتوا
لاهوال مجادلى ... فيا ساكن الصحرا علتنى البكا ... وذكرك انسانى
جميع المصايب ... فان كنت عنى فى التراب مغيبا ... فما كنت عن قلبى
الحزين مغيبا ... لعمر صفوره وليدى ... مغيبه ... يدق دلى العظيم الوجيد
فقلت انا ابن ابى طالب ... انا ابن المبجل بالابطحين ... وبايعت
من سلفى غالب ... فلا يحسبنى احناف الوليد ... ولا امنى مزده

بالعجايب ... تهديد بهم كردن وعظمت بزرك شدن وولايت بسر مغيره
بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن يقظه بن مره بن كعب بن لوى بن غالب ... وهر دو از شركان كه
بودند ولايت مكه مرتضى على كرم الله وجهه مسكرد ودر مرتضى بادر شت نوذ واين معنى
شكوه داشت وابو طالب كفت ما انا بدون المغيرة ولا على بلادون الوليد فم
بتو حلاله پس مغيره بر قبله راهم كرد وولايت بر او حجة كه بكذرد وبنى كه وليد دهد
مركب خراج كرد والا ان كفت اين خراج چيست كفت اندكى از مرك بتر ... ...
كه بزنى بابا بكيشه در كه ظاهر شود او بسفيان كفت مترس عهده من كه دين او ظاهر شود ودعوت
الطلقا ... بابا بكيشه ... در كه ظاهر شود ابو سفيان كفت مترس عهده من كه دين او
ظاهر شود ودعوت الطلقا ... بابا بكيشه ... حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم ... آمنه
مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود ومادر وهب عمره بنت وهب بن غالب
كفت وجزا بو كبيشه داد ورتبت رسالت مخالفت قريش كه دين اوكوكب شعرى ميپرستيدند
مشهور ... شامى پرستيدى وچون حضرت رسالت هم در تبت مخالفت قريش
فرمود او را ابن ابى كبيشه ميكفتند ... وقرش از كلمه الله هو سحاب الشعوبكانت
كه مصطفى صلى الله عليه وسلم اكرچه موافقت با كبيشه ... در تبت ... مخالفت
در اعتقاد ... بشعرى ... بجبل بمكه مشرف ... بطح رود خانه فراخ كه در وى
ريزه بود ومراد از ابطحين رود خانه مكه ورود خانه مدينه كه از اوديه
متيق كويند ودر تخيل ابو طالب در مدينه آن بود كه سلمى مادر عبد المطلب از مدينه

بود و شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و البیت بالام خانه و کعبه چنانچه النجم
پروین و لفلان سلف کریم ای آباء متقدمون و غالب صه حضرت ناظم
علیه السلام بابن تریب علی ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتن از سادس و تخمیس غالب
بدگر زمیان بنا یا ابداد برای تفاعل در مناز عته و مجاد له و هو ما هم مکنند مرا و ایه بسلاح
فلیم پس گفتم مر زید را علی عالم من پیر بزرگ داشتم بدور و در خانه کعبه در مدینه
بنا نهاده کعب از پدران من ثقه غالب پس بپندار ملاکی از رسم از دلیه و بپندار که
مرا زور در سینه ام ی چیز خصم انیس ال حق و دیه مرا پوسته کنه تبقل تهدیدا مرا
لیکن نکم نشوم تیره که آیینه دل ، روشن شده از صیقل تو چیده مرا ، فیا
ابن المغیرة انی امرؤ ، سموح الانامل ما الغاصب ، طویل اللسان
علی الشاتمین ، قصیر اللسان من الصاحب ، خسرتم تبکذبیکم
للرسول ، یعیبون عالمین بالغایب ، وکذبتموا بوحی السماء
فلعنة الله علی الکاذب السماحة الجود و انکه سرکشت
و عاصب تمشیر برنده و الشاتمة بزن الشاتمة البعض و خسارة و خسران
و خسیر زیان کار شدن از زراعه و تکذیب بدروغ داشتن و عیب و عاب کردن
و معیوب شده ن و لعنة نفرین کردن ، پس ای پسر مغیره پس بر سیکه
من مردی ام که بخی است مای انگشتان من بشمشیر برنده و دراز زبانم از نیزه

بر دشمنان کوتاه و با ابتدا نکند بدی کرده بشکند بیغام رسول را عیب مسکینه چیزی را که باو
دلکه بپ کرده او را و الوحی اسماء پس لعنت خدا بر دروغ گوی اس ای حرص کار
بر نقش دام سازی دانش ، تا چند چو زنبور زبان بر تن خویش کوبید که از انگبین بنا به ایی
لعنت کسی که ساخت این خانه بر خویش ، یا لهب تبت یدا ک یا لهب
و مخناة تبت الهاب جمال الحطب ، حدات نبی الله قاطع سر جهته
قلت لکن باغ السکاه در اللهب ، لحوف الجبل فاصبحت تابعا
له و کمذلک یتبعه الذنب ، ابولهب کنیت عبد العزی برادر ابوطالب بعضی
رعایت و حمایت بسیار می کردی او چیزی او وفات یافت ابولهب احیا بسنت پسندیده او
بجا کرد و بحمایت بسیار می نمود پس ابوطالب و عقیده بزرگ او را محفوظ بین ابولهب و فرستنده و گفته
و تحریر پرسش که عبد المطلب در بعضی کتب یاد روح ابولهب بحال آمد پیغمبر جیا را عبد الله
و محمد او با قوم گفت این گفته او بیکو یا عبد المطلب با قی آنچه در دوزخ است
ابولهب باز پرسید پیغمبر فرمود او هر گز بدین او پیر و در دوزخ بسیر آتش عطف ابولهب
شعله زده و پوسته عذاب میکرد و تا بداز غذای بدر او بعضی بعضی روز از عضه عرش
بردو و قبت ای هلاکت و خسرت و التباب خسران لیها ی الی الهلاک و بدا ک
یا ابی هلاک اصلی است پیغمبر در وقت نزول عتبه ما ک الا من بین غزیز
و اجع کرده اند از زنده و ابولهب گفت تبا لک الحقا دعوتنا و بشکار را
کرد پیغمبر تند پس آیه تبت یدا ابی لهب نازل یا بی نفک ماند و

ابولهب و تبت یدا ابی لهب

و ابولهب ۴

و یعیبون ۴

پس فرمود انا دعوناك الى الله و رسوله فابى الا سلام گفت لا حاجة لي
في ذلك پس فرمود فاني ادعوك الى النزال گفت نعم يا ابن اخي فواصو
ما احب ان اقتلك پس فرمود للتي والله احب ان اقتلك پس عمرو آمد
و حرب كردند و تيغها در يكديگر زدند و هر يك از تيغ ديگري خود را نگاه ميداشت
بعد و نوفل را سنگ بازو زد و گفت يا معشر العرب قتلة خير من هذا
علي او را بگرفت و مرادش خوابانيدن او بود تا سر از تنش جدا كند و مرادش اصحابش
مسلما سنگ كه تير بسر زدند نوفل را سنگ بار كردند و جابر بن عبد الله انصاري
گويد ما نشنيده بوديم قتل علي عمرو الا بما فضل الله به عليه داود و جالوت و فوارس
گويد الذي نفس عبد بيده و لعل ذلك اليوم اعظم ايامه من اجل اصحاب محمد صلعم
يوم القيمة ابو الحسن علي بن عبد حين شد اليه و حلفت فاشموا من الكذاب
ان لا يصدق و لا يحل فاتقي و هجلان ليضطربان كل ضراب و فصد دقت
حين ناسه منقضا كانقضاض الجرح بين ذكاء و دوائي و عفت عن آبائه
و لواسني اكفت المنقض برقي آوائي ايدا سوگند خورند و سر عمرو را ان عبد
الود نفع الباد و هو منهم كان اقوم نوح على السفينة قد صار الكعب و كان يدعو
الجندل و شد جدا بر سر و الية سوگند و حلف بر كند خورند سر از تنش و او استماع كوشش فرا
داشتن و صمد و صمد و صمد بازگشتن از اوال و تهليل لا اله الا الله كهن و التقاء هم رسيدن
و اضطراب و ضراب با يكديگر بر تشهير رند و نقطر بر بهوا فشاندن و خرج تنه

دوش

و رخت خود را و كه اگر يك بيت و دكان جمع او و در او من جمله و بالوي جامه او
و نقطير بر پهلو انگشت و بر تراويدن و تنكر ابه برای لطم و ابا و اضعد اصدار الكذاب صعوا
بهنوا و مسس ان لا يعيد و صراع سازش شانه با نگه قتل او را خنده تي لعوبت
راصوال بر انگيختن تاطم آم الله آمد و رد بگ عمران مخاب با او رفت گفت جلا
سليت يا علي و هي عصا الاحلاس مرع مشعا و يا گفت اني اسميت ان
انكشف ان سواة ابن علي فرا يد سوگند خورد بسر عمرو و سر او را گفت او را و سوگند
بزرگ سوگند خورد من نيز بس نشينه نداد آن دروغ سوگند او كه باز گردد و او را مرگ
لا اله الا الله گويد پس بهر سيدند و مرد كه سيف ذي يزن بهر شمشير زدند يا گيلي
خيال گفتند پس باز گشتم از ميان كردند و او را بپيوند قتال مانند تا رخت خود را
يكي ريكي او و بيت قضاي عبيد و پاك و افتي كردم از جاي مهتاب او و اگر كه مرا
بپيوند انگشته بر پهلو اگر اصحاب مرا و تنكر كه مبادا خيانت او را و سوگند خورد كه
قتل مرا كرد الكيك بس خاك و انش خم و انه اگر شوخ نشسته او را بر سو كرد
عبيد الهي شر من سفاحة مهابيد و عبد تراب محمد بصواب و عوف ابن
عبد حين اجبرها ما يطمئن ان الامر غير لعاب و اهويته عمرو او اذا
الطفي مبنيك و صافي الحديد يا محمد بن قصاب لا تحسبوا الموحين خارك
دينة و عبيد يا معشر الاحزاب چو سگ غاي و او مرا و تهاجه سعيد
شقت بت خانه كعبه و بر كرانه جبل ابضم حاليو و بغير صلي الله عليه وسلم در روح فرح

وان شب را لیلة الهریر خوانند خود را آورد سکت و چنین هم اتفاق افتاد شب
غرة جمادی کردند و صبح بمعسکر شد و از روز حال را امر کرد که مصحفها را
بر سر نیزها کنند و بگویند ای مردم شما را بکتاب خدا میخوانیم و صبح شد چون مردم
در شب این نظر فرمود صبح صفین این حرب صفین یا لیلة السابع عن اصحابه
ان کنت تبغی جنبها الصواب ۰ اینک عنهم غیها ما کان ۰ یا اتقه
او فیه الکتاب ۰ صبرا لدی الهیجا و الضراب ۰ قبل ما نابک منه الاکاب
خبر آنچه محتمل صدق و کذب باشد و خبر دروغ و مازاید و نکذاب بفتح و تشدید
گفتن و صبر بفتح صاد جمع صبور است ۰ ای بر رسنده از یاران خود را که کلاه ستیه او گریبان
راست خبر دهم تو از ایشان ۰ و روح گفتنی با اکراب ایشان ظرفها و رخ خفاظ
صابر باشند نزد کارزار و محشر بکسر پس پیرس با کسر جماعت که بهمدیگر جمع شده
که مانع آیند ۰ مستوق بکوشش و احسان شده ۰ و در محفل ایشان بحفظ قرآن گوشند
در مراکز نیزه و بر پا میشدند ۰ و این اشعار که بدان اشارت شد معلقه امرئ القیس ۰ و بای است
که در حرب صفین گفته
الم ترقومی اذ دعاهم اخوهم ۰
اجابوا و ان اغضب علی القوم یغضبون ۰ هم حفظوا عنی ما کنت حافظا
لقومی اجزنی منهما ان تغیبوا ۰ بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم و ابا آه
ابا الصدق ما تجبو حفظ الغیب للشخص ان لا تقفا فی غیبة ما کنتما
و جزآ بادش و اکوز نزنا یاد و صود بسمین از اول و انجاب بسر سیاه دادن

از نا یاد و اوسم عبارة از نجیر مشعاعا یه بخط کوتاه گرد و نا یف ایک ثنت و ام التقه
دعاه و بعد ای بلو تهر غوغاء یا علی بنی فلان مراد کرتهر جوانان از برادران ایشان
کرنم جواب کو نیزه و اگر خشم کرا بر قوم خشم گیرند ایشان بر قوم ایشان لکاه داشتند
عایب شدن مراد اصحاب کبار است و مردم مخدوا یاد کش میدهم مثل ان اگر عاب سوء
ایشان صاحب عرب اند مشتبها و بر کرایشان ۰ و در بعض ایشان و بر ایشان
چرا کاه استعانت و فواد نه پسر ان یک جمع کرایشان می پوشند ۰ پوسته
بخط ایب جنی می پوشند ۰ از شر حرب بر دانسته اند ۰ هر روز در ایام صفین او شند
مدد جدید از عرب شیبان و اهالک الا نهد و یبقی علی الاعداد کلاهم
و سیف احمد من ذات له الجبا ۰ قوم اذا خاضوا الوغی و اوقدت ۰ الحمو ل
و لا یدرون ما الهرب ۰ انهد و یقی ان الیمین و هو انهد بن العوث بن
حب بن مالک بن کهلان بن سبا و ان ادای اطاعد و مخاجاة کرد را
تا کاه کرفتن و اجاد و فاکردن و تمام اکردن حق و در رود آیه و استن از نما یا غوغاء
قبیله از دسمیر شدند بر دشمنان ۰ و بحشر احمد ند اکس اطاعت کرده مراد
تا زیان زبانهای ایشان قوی اند اکر چیزی تا کاه کس را بکیرند و فا تمام کنند یا تمام کنند حق
از او اکر مغلوب شوند سر بکریز نشفته و نه دانند که چیست کریختن ۰ سیاه شدن اهل محشر
باید نخواه و از جهان نیز بر ۰ حمه کریختن نه دانند که چیست ۰ پشته بر دو فرحوب شیر
۰ قوم لبوس سهم فی کل معترک ۰ بیض سباقاف و داود سلب ۰

مجحون

البيض فوق سروس فمنهما الصليب وفي الاناس سمر الخط والقصب الابيض
تضحك والاجال تضحب والسمر ترعف والاسماح تخضب البوس الكريهة
واعتراك الابطال كريهة وحمك لاه والبيض تشتكي بالصليل والرمي تشكو
شجر تنك ورقاق رمح او دواد وسمر كرماح الوشيج المقوم
دواد وديزره والسلب الثوب المسلوب وبض الصنع باخوذي كجوشن مفاضة والصليب
الدرع اليمانية كانت تتخذ من الجلود وتخير بعضها الابيض وسمر الخطي منسوب
الى سمهر موضع بالهند وقنا جمع قناة وهي الرمح وصعدة مستوية من القنا
بابية قوايم منسوبة الى شجر يقال له الاب والاجل المدة المضروبة للموت والحتف
والمحتوم كالسنين وعرف كل شيء خياره وعرف الرمح سنانه وهو اول ما يرى
نقال رماح سود عرف لا يقطع منها الا مراد لقد مضى ابو الضمن وسمر رماح يقال انها
غارت كل يوم سبعين فارسا فاس غاض ارتفاض الماء اي سوء وهم فرسان يكنون بالشعر عن
الحرب ظهور رياض والسنين اجدب كناية عن انقطاع النبات وانتهاب ان
قوما اتوه كعباس الشيباني في هدر حمراء سكت وزمار داود وهو كل ما يتغنى به
ازاهير اقحوان بمعنى سواد الليل في هدر حمراء سكت وزمار داود وهو كل ما يتغنى به
نيزار كتم الخبر وضع حطه وبشر اوتيزار اسم فرس بشر شاعر مخضرم وهو
الجاهلي والمخضرم من ادرك الجاهلية والاسلام وتيزاي كتسم كمن جاء حتى اتيان وهما لغتان
وشعب غارت كذا في النسخ وفي الصحاح شعب جاد قوم عشرة روز مصاف وارند نام

نيزه سمك

نيزه سمك شاخ ارسيكي جوزند نام طائر خوش بيد اسد بيشه درختي رياح نام
واي يوم الايام ليس لهم فيه من الفضل ما وزنه انجب
الانوار ازيدة من يبني على قدرهم فضلا واعداهم قدرا اذا ما كبوا
والادس والقروح القوم الذين جرحوا آدوفا علوا فوق ما وصفوا
اي كدام دانق بفتح النون وكسرها مصدر جعل بمعنى اسم الفاعل اكثر الاسم وتجرب
شوار مثل انوار والادس والقروح تتميم الزاي الجرحى الملمات جمع الملمة الداهية
وحمانا جمع حمية وهي الانفة نسبا اليعصاء ابو حماها حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن
اليمين وابو اوباي وادون بكسر الباء كدام روز از روزها نيست مرايشان را
درشان وذكره از انچه سوي ادست منصب قبيله زوقوون ترند از هر كه به
قوم پيروديني از او بشتر بلند تر از زوي بزرگي سوار شده ند وقبيله او
وقبيله متفرع ان قوم اند كه ايشان را وهند مردم را انچنان شمرند ايشان بالاتر
ازان كس شمرده شده بكرش ندرود كذا في الصحاح كاري كه مرا فرا خويد
ان چيزانم ودر وجود لحاظ مرا نيز ملاينة نميب وارنه بسي فضل كه من
ميدانم يا معشر الانوار واستم معشر انف لا يفعلون اذا ما شاؤا
الحقب وويحكم فتيم دناءة العهد شيمتكم وله بيحا الطعن
باصدقكم مكذب او الفضيلة حلب نحلق سقوتكم وقد يحون
عليكم لئلم العقب الفضل نحره وكرمه بالضم جمع وزنه وماسن ميم

يضعفون را

افضل من ذا احد وانه لا يصلح للامامة غيره فحمد وقال في خطبته حالت سنة رسول
وحوادث لم ترجح في نظرها واحد منهم فاما ان يستطير
برأي غير فرق التعيين او ذلك قال ان انتصبوا اثنين وانا بعيد
ميلا منه الى الاكثر لان رأيهم الى الصواب اقرب وان تساووا
افكنا نوافق الحزب الذي فيه عبد الرحمن وابا بعين احدا منهم
للصلوة عليه كيلا يتهم منهم انه عنيته بل وصي بها الى صهيب
وكيف بعد اي كيف نصدق بعد او لا يبعد ان يقال ان البلاء
زايدة ونظير ما سبق في الحبيب وكيف في بجوابكه واشاره
دوي كردن روي كردن ورايي تدبير او قوله والمشيرون غيب اشاره
الى ما قال الحافظ اسمعيل بن ابي طلحة ان عايشا ولاه امر عمر قبل عثمان
وعلي وزبير عبد الرحمن وسعد يتشاورون فاشار عثمان علي عبد الرحمن
بالدخول في الامر فاتى عبد الرحمن فاتى عبد الرحمن وقال الست بالذي ما
قيم على هذا الامر فان شيئتما اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذلك الى
الرحمن فاقبل الناس كلهم اليه فاخذ بيد واحد منهما وقال لك
ان لا تؤتي الى باب المسودين مجدعة بعد هوي من الليل فذهب الرجل
وقال ادع الي عثمان وسعدا فجاءوه فناجاهما ثم سأل ايضا عثمان فناجاه
فناجاه حتى فرق بينهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا اولئك

يتفاوض

الى ان حضر من المهاجرين الانصار والامراء والاجناد
فبايع عثمان وبايعوا وجاء الحجيج تركب فلما قدموا زاول الخصم
الى الخصم الكثير الخصومة وخصيمهم الى الخصم منهم ومراد
آنست كه مرتضى چه بسا مرتبه او با رسول صلى الله عليه وسلم بزيوجه است
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب علي ابن ابي طالب بن عبد المطلب وسلسله نسب
عثمان كه رسول بزيوجه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
وعثمان بن عفان بن ابي العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف
شعر اين كه بودي تو بشورة تو مالك شدي كار ما را ايشان را پس حكم نه تصديق
كنيم بان وحال انكه اهل شورة غايبا اند واكر بودي تو را صحيح نيست بتغير غيبة
كردي جسم وازينان پس غير تو اولي است بتغيره تر ديكر است س
مقصود زمين خلايق ايم ، اصل وآينه اسرار حقايق ايم
كريده زروي كل بار داريد ، وزهر دو جهان بر همه سابق ايم
منع نيكم اين وبيت در فن مذهب شيعه است واهل سنت وجماعت بر
بر بسته كه ميان علي وعثمان خصومت نبود واينكه معاويه بعلي نسبت كرد وكه قتل عثمان
بشورة او بود وجهتها وخطاب تا بدين كه اين نظم مقتضي باشد
كه تكفير شيعه در اكثر ابواب وبعيد وشايد در ايشان نباشد
در حرف لام خواهد آمد ودليل قوي بر انكه اباب اخرا فاسده براي توفيق

زوجه او

اغراض گاسده نسبت بایشان خود بحضرت مرتضی میکنند انست که میگویند
سبحان الذی یعلم حدثنا لا نعلم سخن الحضرت است و حال آنکه اعداد
صحاح که واقع بشمردن دو مربع در عدد متوالی چند زیاده نیست مثل دو
و که واقع از میان یک و چهار که مربعین یکدیگرند دو اند چه یکی از یک دو
اگر مربع بشمر چهار او بیشتر از یک و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها
نیست و نمیتوانند بود که صحیح و کسر هر دو مربع و کسر صحیح تنها نیست و اگر نه
واحد عدد کسند پس مربع واحد کسر هم واحد است صحیح و کسر کسند
بشکل چهار دهم از مقاله هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی ستایش
معبود باطل نکند و التوکل علی الاحد الصمد
تنبیه و تنبیه قد هلکت القرون کیف لقات ، در هلاک قرنها
قبل کان و کانت ، حی دنیا کلمه تنبیه است و ان
کانت للحجة لات ، کلموها لقد تشددت و فیها
ثم هو تنها علی فعلات ، قرن بفتح قاف بمعنی و تقاربی بهم تا
شدن و در رسن پدید شدن از اول و هی ضد قصیرة و تاء تانیث
او کانی است که در جمله مفرد مؤنثی غیر فضلة و غیر شبیه بفضلة باشد مانند
الها لا تعنی الابصار بخلاف انها نیست غرفة و انها کان القرن
معجزها دجاجة مار و نفس رو میدان از ثانیا و سم زهر دجاجة

بیده ای مسته و تشدد و سخت شدن قوی آسان کردن مع هزینه
بخفیف و دری عمر اد ها را که جلوه بهم فنا یافته نا پدید شده نه پدید نشده
شده فلان مرد بود فلانه زن قصد آنست که دنیا چون جای است که در میدهد هر دو را
و اگرچه باشد محل بسودن کی زهر بسیار کاه کاه هزینه بخفیف سخت شدن
در آن انسان که دم از ایزد خود پس آن شش دنیا که زناشویی نیست آن
مادیست ای که فلان زهر فشان ، دارد هنری نیک که باشد انسان
یا هر که نگرد سخت کی شی بکسان ، شیخ علاء الدین رضی الله عنه زوجات
کند از ابو الفتح موسی بن مجلی که ابو الرضای بن نصر مکفف که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فرمود الدنیا حیة لین مسها و بقتل سمها انتهی
تبیه تفسیر این نه بگفت انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت ،
انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ، ولقد یکفیک منها اقلها
الطافوت ، و لعمری عن قلیل کل من فیها یموت ، نسخ هاتین
از ثانیا و عنکبوت جانور ضعیف که تار بر هم می بافد و الطاغوت بیاید
الزمخ اطلاق فنا بر دنیا برای مبالغه و خبر لعمری محذوف ای لعمری
ما اقسم به و العمر و العمر بمعنی و لا یستعمل مع اللام الا الاشهر الفتح
لان القسم موضع التخفیف و لکنها استعمالا یموت ، بدرستی که دنیا فانی
است مر دنیا را ایستادنی بدرستی که دنیا چون خانه ایست که بافته

یکفیک
طالب قوت

او را عنکبوت و هر اینه بحقیقت پس است ترا ازین جهت خانهٔ دنیا
جنبندهٔ حیات تا یزند کاینات هرچه سوگند که بعد از زمانی اندک مرگ در دنیا
خواهد مرد ش دنیا که بود هست او عین عدم ، چون خانهٔ عنکبوت باشد
محکم ، کراهل سعادت سر حرص ببرد ، تا چند نهی در وادی جهل قدم ،
پیاپی خواهی و لیل و نهار و تبدیل الملوان بعضها ببعض الم تر ان الدهر یوم و لیلة ، یکران
من سبت حدید الی سبت ، فعل سدید لا بد منه لکل ، و قال
لاجتماع الشمل لا بد من شتیت ، یکران بضم الواو و کر بمعنی باز گردیدن از اول و اول الشتیت جدید نوبه جا آوردن و اجتماع
گرد آمدن و جمع امده شتای تفتیت منی امما و فرق امده شتای ما جمع
امما و شت و شتات پراکنده شدن ، ایا نبینی که روزگار روز بست
و شبی کی باز گردانیده و می شوند از شبیه نو شبی لیکن مرد جاماکه جاوید بیت
از کهنه کشتن و بکو مرگ آمدن چیزهای پراکنده را چاره نیست از پراکنده شدن
ش به دهر منه ال کی پشیمان کردی ، و ز بازی روزگار حیران گردی ،
هر چند که جمعیت ظاهر داری ، ناگاه بدست خود پریشان کردی ، ترجمهٔ بیت
ذو جمعه یعنی قد کفت میتا نفسها ، عن ذا الفناء بیت ، نابنا
دار البقا بیتا ، صیاد تا نگشت و بیت اول مجاز به موت بعد از حیوة
می باشد ، تحقیق بدی مرده پس گشت زنده و جاوید زمانی از مرگ

مرده عزیز است بسرای فنا خانه تخا بین نا کنند برای بقا خانه ش
ده روزه حیات که تو داری اجمال ، مثل نیست که میشود بمردن زایل
تا چند برای دار دنیا کوشی ، باید کرد سرای عقبی حاصل ،
ما لیف و ذکر و متاع الغرور ، بیت جاه و ثروت و قوت یوم
یکفی لمن عاش نصف یوم ، و ربما عاش نصف یوم ، و النصف
من قد یموت ، نصف نیم و بیت خانه و ثوب جامه ، خانه و جامه
یکروزگانیست مر کسی را که در فرد اخواهد مرد و بسا که میرد در نیم روز و یک نیمه
از قوت او قوت شش روز ، چون او را مقدار روزی دیگر روزه ترا ، عیب است
دیگر سوال و دریوزه ترا ، با نوشته نبرد هیچ در اندرم که برند ، تقدیر این
کند نیروزه ترا ، تا نفس بقوت کفاف کند ، قانع ارطلب دریوزه
بیت جاه الفتی و ثوب ، لیس من عوزه و قوت ، هذا
بلاغ لمن یحیی ، و ذا کثیر لمن یموت ، و رایت الشیخ ادی
الحقیقة و العورة سوآت الانسان و کل ما یستحیی منه و البلاغ الکفایة
و یحیی زنده بودن ، ص خانه اکه پنهان دارد چو امرد را و جامه اکه بپوشانند
از عورت او و قوت آنچه اسباب است مر کسی اکه زنده باشد و این سه چیز است مر کسی را
که خواهد مرد ش و در او کار چیز نخواهی مردن ، و ز تیغ اجل جان نخواهی بردن ،
کز قعر تو توشهٔ مهمات ترا ، تا چند بهر زه حوصله را آزردن

احقیة

یموت مرار

فی اصلاح الاخلاق و تهذیب الاعراق یا ایها الطالب المحبوب ، حسبک
مما تبغیه القوت ، ما اکثر القوت لمن یقوت ، فایده جمع میان
ای مبهم و بها تدریج است از ابهام بتفصیل مت الرجل بکبر الهاء او ضمها اذا
وهن و تحیر و افصح منهما بهت و الیقال بهت ، قال الراغب بهت
الذی یکفر ای دهش و حیره و قد بهته یبهته ، یعنی ای طالب دنیا رو بسوی
تر ازان مجوی که تو را بسیار است قوت هر کسی آنکه خواهد مرد ، نفس و هم
سلطنت مکن داری ، غافل منشین تا مرگ از پا در آری ، چون روی بگرداند
تر ابس شد ، ای حریص بی انصاف تا کی دارید ارتکاب مخالفت نفس کی اعانت
تفکر او بر کلوخ دارد ، صبرت عن اللذات لما قوت ، و الزمت نفسی
صبرها فاستمرت ، و ما المرء الا حیث یجعل نفسه ، فان انعمت نالت
و الا تسلت ، الزام لازم کردن و استمرار مستمر شدن ، الطاف مطیع
انکندن و قوت و قوتان آرزو خواستن ، الا در اصل ان لا یعنی ان لا تطیع
و تسلی یافتن غم و ظلمت و امثال ان یعنی صبر کردم از لذات چون بر کشتند
و لازم کردم نفس خود را ان صبر که لایق است بسیار شد و نیست مرد مگر در
مرتبه که قرار دهد خود را در ان مرتبه پس کی یطیع نداخته شود نفس آرزو خواهد و
اگر نداشود غم او ش فریاد و فغان از نفس ما و من ، کو صبر جمیل کند و ما
من ، سر رشته صبر کن بناخن درکف ، کی حل شود این مثل صد پاره بصد

یموت مرار

و هر کرا ملوث شد رشهوت خواه در خصوص خواه در عموم ، فاوت الی حم
اقول یعنی
رجیب اللحظات ، و لا تطرح بی من السقات ، تقدم نظیرها
الطلب شاهد تا ، و اصبح منها القلب فی الحسرات ، و اصبح منها القلب فی الحسرات
لحظه کرا بستن بگم شده و چشم و سهاقه بکبر زدن ، و قود کشیدن و شهوه آرزو
و حسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد ، یعنی میکوشم مر چشم خود را که باز
دارد کرشمه ها را بگوشه چشم بزنان و بسیار باشد که بسیار نگرستن کشد بدل آنچه
زنان می پسندد و ازان آرزوها و حسرتها ، ای چشم که دیده ای بسی چیزها
باید که نظر خسن خوبان دوری ، ترسم که زند آتش شهوت شعله ، انگاه تو
در دوزخ حسرت سوزی ، لیکن دلها پر اندوه و هیبت بصبر کوه ، شکوه
خلیلا و الله من مسلمه ، تدوم علی حی حوان حی جلت ، فان تولیدها
فلا تخضعن لها ، و لا تکثرن الشکوی ایاک ان ذلک ، فکم من کریم ابتلی
بنوائب ، فصار بها حتی مضت و اضمحت ، خلیلی بفتح لام بصیغه
تثنیه برای تکثیر مثل فارجع البصر کرتین ای کرات کثیره یا مراد دوست یکتی
و دوست مجازی ، مثل این در اشعار عرب بسیار است ، خضوع فروتنی کردن
از ذل و اکثار بسیار گفتن ، و نعل کفش ، ناخضع نعلیاک ، و زال از زلل غرور
قدم از ثبات و تمکین زلت بسبب انکه نعل مؤنث سماعیست ، و ابتلا آزمودن
و انحلال و اشدن میغ و نیست شدن ، و در بعضی نسخ بجای یبتلی قد یکی

بالحلم مرا

من كنت مختلفا الى العوانى ... الى الجهل فى بعض الاحايين احوج ... ولى فرس للحلم بالحلم ملجم ... ولى فرس للجهل بالجهل مسرج ... احتياج در احوج نيازمند
سه نوع ... بعضى بمعنى واحايين جمع احيان ... فرس كنايه از مركب ... لجام كردن ... اسرش
زين نهادن ... مراد آنست كه هستم نيازمند بسوى حلم در بعض زمانها محتاج
نرم ... مراد آنست كه براى حلم لجام كرده شده است ... مراد آنست كه براى جهل لجام
زين نهاده شده است ... مرجند كه ... بعض بمعنى بعضى ... آگاه محتاج ... ترك حكمت ... نادانى
در صورتى است كه روزه بطاقم ... من سفاهة احم ... بتوسن آنكه ... من شاء تقوى فانى متقوم
من شاء تعوجى فانى معوج ... و باجهل لا ارضى ولا هو شيمتى ... ولكنى ارضى
بدحين احوج ... تقوم ... راست كردن ... تعوج ... كج كردن ... احوج نيازمند كردن ... در
بعض نسخ بجاى مصراع ثالث ... وما كنت ارضى الجهل خدنا ولا اخا ... مراد
اين است كه احوالها بر آنست كه من بجهل راضى نيستم ... هر كه خواهد بر راستى
كج كردن من ... هر كه خواهد بر كجى راست كردن من ... و بجهل راضى نيستم ... در بعض نسخ بعد
من ... بجاى بجهل ... از آنكه محتاج گردانيده ... ميشوم ... بان ... آمده ... شده ... ان
محمود ... اسراف ... قضا ... تا شاه ... مرا ... اخلاق ... شدم ... از قبيح ... اجتناب
قال بعض الناس ... فقد صدقوا والله الحى السميع ... الا انها
صفات الضعف ... باجله ... وانى من الاسنة ... مخرج ... بمنزله ... نازيبا ... شمرد
از حاسد ... والله ... يكى ... نسبت ... شنيع ... بوجود ... سزاوار ... شمارند ... مرتبه ... نوع

جيوش كالبحر

پس اگر كوينده بعضى ... كوينده كه در وقت نازيبايى است ... پس بخشنده ... است ... كوينده ... هوا
آزاد ... تر ... است ... بيابانى ... شود ... زمين ... فراخ ... اهل ... ممكن ... بيرون ... فتن
در ميان ... سراى ... نيز ... دوم ... بيابان ... خفاقا ... آينده ... گشتن ... مسكين ... كه
ليكن ... حكم ... كرد ... تقدير ... مدركردن ... طايفه ... سلسله ... حضرت ... الله ...
وزارت ... تعصب ... تدبير ... عسر ... قهرنى ... الفقار ... ظلم ... صبى ... فانى
السيف ... كل يوم حاج ... قرنى ... الصارم ... الحسام ... فانى ... راكب ... الرجال ... نحو
المعيلج ... وهو اليوم ... فانى ... بين ... الناس ... جيوش ... كالبحر ... ذى ... الامواج
... وهو ... امرين ... مجنون ... ليلى ... وابيات ... المجنون ... المعراج ... وخمار ... الاوطان
وهو ... الناس ... وكل ... اذا ... اصبح ... الحاج ... فقاء ... بفتح ... وفقاء ... بكسر ... مرة ... بعد ... اخرى
كويند ... فقاء ... در ... ذو ... الفقار ... بفتح ... فاء ... كه ... جمع ... فقارة ... باشد ... باكسر ... است ... كه ... جمع ... فقرة ... باشد
و ... آن ... شمشيرى ... باشد ... كه ... در ... غزاو ... بدر ... از ... عاص ... بن ... منبه ... بن ... حجاج ... سهمى ... بحضرت ... رسالت ... پناه
صلى الله عليه وسلم ... رسيد ... و ... بعد ... بخشيده ... و ... بكسى ... كه ... على ... عاص ... را ... بكشد ... و ... ذو ... الفقار ... نظر
كردن ... از ... شهادت ... على ... ميراث ... در ... بر ... صرف ... تا ... محمد ... بن ... عبد ... الله ... بن ... حسن ... بن ... حسين
بن ... على ... رسيد ... و ... چون ... ميان ... او ... و ... لشكر ... ابو ... جعفر ... منصور ... عباسى ... مقاتله ... شد ... و ... نزديك ... بود
كه ... بدولت ... شهادت ... مشرف ... شود ... او ... را ... چهار ... صد ... دينار ... شخصى ... از ... بنى ... نجار ... حى ... بايست
داد ... و ... ذو ... الفقار ... تسليم ... كه ... در ... كف ... قوة ... السيف ... فانه ... لا ... ينبغى ... لاحد ... من ... آل ... ابى ... طالب
الا ... اعتقامنك ... و ... اطلاق ... حقك ... و ... آن ... شمشير ... نزد ... او ... بود ... تا ... جعفر ... بن ... سليمان

ترجمانی

نصارا علی الاعداء سیفا مهندا وما السیف ما قد کان فی حقبه
بسیف ولکن ما تشاء تجردا شد قوی کردن و اعتزام دل به
کاری نهادن بطش شکم و جبن فتح جیم نیام شمشیر و تبدل بمشکار شدن
و تجرد برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه غمده یعنی آنچه مراد است
بیار قوی کند کریم بر دل بکار نهادن چو در آسن کرد بر دشمنان
شمشیر هندی و نیست شمشیر مادام که بحقیقت باشد و حکم نیام خود شمشیر
ولیکن بمثل شمشیر است مادام که ظاهر باشد برهنه کرده
ای آنکه کس ز عقل و دانش ز دلاف گر نیست در انجه گفته رنگ گزاف
آثار کمال فضل خود ظاهر کن تا چند بود تیغ تو پنهان بگزاف
اعاذنی علی اغتراب نفسی و رعنی فی السری و حسن الشهاد
اذا سام الفتی برق المعالی فالفون فاته طیب الرقاد
عقل ملامت کردن و نائبت عاذله باعتبار جماعت و رعی حراسی و سری
و سری شب رفتن و روضه مرغزار و سهاد بی خوابی و اصل السوم الزحاب
فی ابتغاء الشی و یطلق علی کل منهما و البرق بالمد من السحاب و الطیب اللذة
و رقاد خواب و راز ای کرده ملامت کننده من بر نگاهداری
نفس خود و جوانمردی در وقت رفتن شب در مرغزارهای بی خوابی چون
جوانمرد برق درخشنده از ابر نر دگواری با بس آسان تر دوست

شوشه لوت خواب و راحت ای کرده هر کس که مرد دانا باشی
و علم نظر واقف بینا باشی باید که ز خواب و خور مبرا باشی
تا مجوهکما از هما علی باشی تغرب عن الاوطان فی طلب العلی
و سافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم و اکتساب معیشة
و علم و آداب و صحبة ماجد تغرب غریب الشام و الفایده ما اشتهر
من هم او مالی و تفرج و ابرون اندوه و الهم الحزن نذیب للانسان
غریب شو از وطنها و حبیب برگی و سفر کن که در سفر است نجف فایده
و ابرون اندوه و کسب کردن فایده معیشت و علم و خو هنگها و صحبت مردگوار
جمعی که رموز عشق دریافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند
علم و ادب و خوئی و کسب معاش در صحبت اربباب نظر یافته اند
فان قیل فی الاسفار ذل و محنة و قطع الفیافی و ارتکاب الشدائد
فموت الفتی خیر له من مقامه بدار هوان بین واش و حاسد
المحنة ما یمتحن الانسان من بلیه و فیفاء بفتح یابان بی آب و فیافی
جمع او د المقام بالضم الاقامه و هوان خوار شدن و الواشی النمام
پس اگر گفته شود که در سفرها خواری و محنتهاست و بریدن بیابانهای
بی آب و ارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است
بر او از مقیم شدن او بخانه خواری میان غماز و حاسد

هر چند که در سفر سلامت باشد از هر طرفی که خیمه حوالت باشد
آن به که شوی ز خانه خویش کهرا بسفر فاترا حوالت باشد

بیان توقف امور بر امر تقدیر

اذا لم تکن عون من اللہ للفتی
فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

معنی تقدیر کردن از ثانی در جهان
کوشیدن

چون نباشد یاری خدا مرجوان مرد را پس بیشتر جهاد
کاندازه میکنند واقع میشود بهر واجتهاد وای برای او

چون نیستی ز جمله بهشت انور صواب نی حکم خدا نیشود چیزی راست
تدبیر تو گر خلاف تقدیر صواب دانند محققان که نی شبه خطاست

بیان آنکه امور موافق تقدیر جاری میشود

لو کانت الآلهة تجری علی مقدار ما یستفرغ الجهد
لکان من یحذرهم مستجدها وغاب نحس وبرد اسعد

واعتدل الدهر الی اهله واتصل السود ذو المجد
لکنها تجری علی سننها کما یرید الواحد الفرد

استعمال مزاوار شدن فی خدمت مصدر از اول و استخدام خدمت و این
ونحس مصدر از نحوست یک اختر و اعتدال راست شدن و اتصال پیوسته
شدن دست راه راست و فرد یگانه

اگر بودی خود بیا
که جاری بودی براندازه آنکه سزاوار باشد بنده کانرا هر آینه بودی

کسی که خدمت سکنه خوانده خدمت را غایب شدی بداختری دیده شدی
نیک اختری در است شدی روزگار با اهل خود دیر بسته بودی متحیر
و بزرگواری لیکن روزها جاری می شوند بر طریق و چنانچه می آید یک
تای بیکار نشد گر روزی مرا بفضل بودی و کرم هر گز نشدی
پر دلم غصه و غم لیکن چه توان کرد که در صبح ازل بر لوح قضا چنین
رانده رقم خدمت بکسر که بصورت حرام او و بفتح جهاد

ما اکثر الناس لا بل اقلهم والله یعلم انی لم اقل فندا
انی لأفتح عینی حین افتحها علی کثیر ولکن اری اهلها
فند بضم فا و نون و دو دال چه بسیارند مردم نابکار جهل اندر ایشان
و خدا میداند که من نمیگویم دروغ را بدرستی که من هر آینه می گشایم چشم خود را
از زمان که میگشایم چشم خود را آنزمان که می گشایم آن را بر بسیاری و لیکن
نمی بینم مسمی کمی را امروز که محفل بخطه بفضل احسان است
نقصان کمال ضمن یکسان باشد هر چند باطراف جهان گردیدم
یک فرزند ندیدم که انسان باشد شب مفارقت جهان از ابن

ومن لم یزد نفسه فی کل برهة لم تخزن رجعة ذهابه
کلمه ردع باز کردن و هجر از کسی بریدن از اول مباعدت و بعد از کسی
دور شدن هر که نفزاید نترا پس نکاهد او را بمراد او اندوه بکاهش درای

برجیں او دو دوستدی او ... اندم کہ کسی سلسلۂ شوق گسیخت
در قید محبت و وفا تو کرخت ... در یاب صفاء مہر او سعی مکن
دیگر نزدود بگوزہ ہم آب کہ رخت

اذا ما المرء لم یحفظ ثلثا ... فقعه ولو یکفین بما د
وفاء الصدیق وبذل المال ... وکتمان السر اثنین فی المفواد

رما د خاکستر و کتمان پنہان کردن از اول و سر سرہ نہادن و فواد دل

چون مرد نگاہ دارد سہ چیز پس نفروشد ورا او اگرچہ باشد نکنی
از خاکستر وفای دوست را و ہر دو مال و پنہان کردن سر بار او دل

کرشد ہوست بدستی کہ شیدن ... در جام صفای طرب نوشیدن
شرط است آتش وفا نجوشیدن ... پوشیدن سیم و راز با پوشیدن

وانی لمن قد الصدیق ودودہ ... صدیقی عدوی داخل فی عداوتی
فلا تفشین سری وانت صدیقه ... فان الذی بین الضلوع بعید

یعنی ما یہ دوست دشمن من داخلست در دشمنی من و بدوستی کہ مرا می گوید
کہ دوست دارد دوست مرا و دوستم پس نزدیک مشو بمن در حال کہ تو دوست
دشمن منی بدوستی کہ نیکو دوستی است دوست

باہم تو ہر کہ یک نفس باشد دوست ... این نکتہ بدان کہ دشمن جان تو اوست

زاریش کن خماری خود یا نمش کنند ... چون نا نکبش از سر او دل بدوست

ما ودنی احد الا بذلت له ... صفو المودة منی آخر الابد ... ولا فلا فی وان کان الذی بنا
الا دعوت له الرحمن بالرشد ... آخر از بیرون داد بدالدہر در شد
بفتح راہ راست فتن ... دوست ندانست مرا صحیح یکی مگر کہ بخشیدم مرا
صفا و دوستی او خود تا آخر روزگار و دشمن ندانست مرا صحیح یکی داکرچہ بود جدی
کشتہ یا مگر کہ دعا کردم بر او ای خدا برا او دوست باش

اندم کہ کسی دشمن جان تو شود ... یا در پی آسیب زیان تو شود
از کینہ او کردل خود پاک کنی ... تا گاہ ز غیب مہربان تو شود

وما انتمت علی سر فبحت به ... ولا مدحت الی غیر الجمیل یدی
ولا اقول بعید وما فا تبعه ... بخلا ولو ذهبت بالمال اخلاقی

انتمان بر من کسی را امین گردان از اول و اتباع او پس در آوردن و ضمیر او تبع
عاید بقول و ضمیر ذهبت به نعم و تانیث بعتبار کلمه و با بالمال برای تعدیه
امین و گفته نشدم بر رازی کہ آشکار کرد در آنرا و نکشیدم دست خود
دست خود را سوی نیکوئی پس از من در آورد مرا الی و اگرچہ ببرد
مال و فرزند را ... مادر تا من سکسته جان خواہد بود
از بہر وفای دوستان خواہد بود ... تا ہر کہ دم از مہر و محبت زدہ ام

مگر خدا بچه بره رحم یافتی او — تا چند ترا طول امل خواب ربود
در شاه جهان جاه و عمل خواهر تو — اندیشه بکن ز مرگ اکنون که تو زود
چیزی که تو را روز اجل خواهد بود

واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
مضی أمنک الکیاء فی شهیداً معوداً
واصحبت فی یوم علیک شهید — فان کنت بالأمس اقترفت إساءة
فسن باحسان و انت حمید — ولا ترج فعل الخیر یوماً الی غد
لفعل غد یاتی و انت فقید — و یوم کان عاد تحمده عاد و نفعه
الیک و ما مضی لامس الیس یعود

شهید گواه و تعدیل عدل خوانان و اقتراف کسب کردن و تبعیه دوتکون
و ارجاع پس بردن و معاتبه با کسی عتاب کردن و خود باز آمدن و شهید
خبر موخذوف صدا که گذشت دی روز تو که باعتبار با تعیب و حالی
که گواهیت عدل خوانده و رسیدی سه یا ماه او در روزی که بر تو گواه است
پس اگر بودی که در دی روز کسب کردی بدی و پس و تاکون که هستی
کردن و ستوده باشی و تا خیر مکن کردار خیر را او روزی بفردا شاید که
فردا آمده و تو نا یافته باشی و روز خود اگر عتاب کنی او را باز گردد
نفع او تبو دی روز که گذشته است که باز گردد
ای یافته از زیاده یقین که خبر — در جان تو کرده اثر عشق اثر

خوانی که ز اهل حال نامی نبرده — بر نقطه خال دوز پیوسته نظر
باش ساکت چو بعد از نوک قلم کشتی انشا جدا از
ذهب الذین عیشهم و جدی — و بقیت بعدهم و حدی
من کان بین عشیة فی التراب بیته — شتان فهو بغایة البعد
الواحد الحزن و وحده و وحدت تنهاشدن و تیر بدست و غایب بمان
و وحدی حال ای مرا با مفعول مطلق احد مقدر سعدا رفتن نهاده بود
بر پشان نهاده و ماندم بعد از جدای ایشان تنها هر که باشد میان تو و میان او
در خاک و بدست بس او بیابان و دریست سعد رفتند رفیقان و منم مانده
در کوچه نفور فاده تنها مانده — چون لاله بباد کار یاران رفته دم
صد داغ مراد دل شیدا مانده — تا کشف الغطا عن طباق الثری
ثم تعرف النوی من العبید — من کان لا یطاء التراب برجله
یطاء التراب بناعم الخد — و طاء بپای سپردن زمانست
و ناعم نازک و ترجمه خد رخسار سعدا اگر کشف کرده شود در خلق
طبقات خاک شناخته نشود و خواجه از بنده هر که باشد که نسپرد خاک
را بپای خود بسپرد خاک بر خسار نازک سعد شخصی که زیر پا نیافتاد
دیده ام که محمود چهره بر خاک نهاد — روزی که قضا آتش حسنی در زد
داغی بفنا بر دل غمناک نهاد

تعیت

ان الذين بنوا طال بناءهم واستمتعوا بالأهل والاولاد
جرت الرياح على محل ديارهم فكأنهم كانوا على ميعاد

استمتاع برخورداری کردن بچیزی و میعاد وعده گاه

بدورستی کسانیکه بنا کردند بسیار دراز بنهای ایشان برخورداری کردند بفرزندان
وفرزندان فرزند جاری شدند جوادث بارجای ایشان پس گویا که ایشان بودند بر
وعده گاهی یعنی جمعی که بنا بکوشش بسیار افراخته اند اوان مدتها بر پرداشته اند
از سبب آن خود را بآخر رسانیده اکنون در زیر خاک پوسیده شده اند

شرح این قطعه گویند بر لقمان علیه السلام وقت قدم شام بر این
رسیده حرس بهم بن طرخان تبعی آثار کسری سیده و بیت ثانی این قطعه بنوعی
بر لقمان علیه السلام وقت قدم شام بر سیده فرموده و یک طرف
لهم دکم ترکوا من جنات وعیون و زروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها
فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما
کانوا منظرین یعنی چه بسیار قوم گذاشتند از ایشان باغها و چشمها و مزرعها و
خانها و نعمتها که بودند در آن شادمان همچنین گرفتیم ازیشان و میراث دادیم
آن را بقوم دیگر پس گریه نکرد بر ایشان آسمان و زمین و نبودند ایشان
مهلت داده شده

اظهار ادبیت ممکن کردن لوازم حیات کردن

جنبني نجاتي عن الوساد خوفا من الموت والمعاد
من خاف من بكوة المنايا لم يتذذ بها لذة الوساد

وقد بلغ زرع منتهاه لا بد للزرع من حصاد

جنب پهلو تابی بستر خواب و وساد بالش و سکون و سختی و زرع کشت و حصاد
بایان رسیدن و حصاد درو کردن یعنی هر پهلوی که بستر خواب آن باشد
برای ترس مرگ و جای باز کشش هرگز نرسد از سختی مرگ نماند که بستر خواب
در آن تحقیق برسیده است کسب پایان خود هیچ چاره نیست مرگ را
ازو درو کردن یعنی اندیشه مرگ خواب ازو دیده ربود هرگاه که میکنم نمیدارد بود
از روی مثل گشته ام هم سنگ نیست که گفت دارد خواب ره

تمثل مثل آوردن

فيا ليت الشباب لنا يعود فلو كان الشباب يباع بيعا
لاعطيت الباع لما يزيد ولكن ليس يشترى ما تولى
على شرف فطلبه بعيد سبابه بالسبی سخ کردن و شرف بضم

الشباب

لشکر و مطلب مصدری یعنی کاسیتم روانی چون بحقیقت برگشتن کاش مرا جوانی
باز میکنند پس گرامی جوانی که فروخته شدی فروختنی آن آسیب دادی
دانکه خواستنی لیکن جوانی چون برگشت بر گشتنی پس جستن آن دور است
شعر افسوس که رفت عمر و ایام شباب ای کاش که زنده کی بدیمی بشباب
خوبتر که ایام جوانی طلبید طفلان همه دانند که آن نیست صواب

پیلسوز

ما نمر

تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک سبیل لست فیها باوحد

وفیت الذی یبقی خلافی یفرنی وکلاهما من قدمات قبلی بخلد

وانی وان قدمات قبلی فانه یتبلغ خلیلا او یروح ویغتدی

السبیل نکرده و نوشته او حد یکباره ضرر و مضرت کرده کردن از اول داخواه

جاودانه کردن یعوقنا آرزو کرده مرا ی چند که بمیرم مرا اگر بمیرم پس آن آمد

که نیستم مرد آن راه کاری نیست امکس که می جوید نصف مخالفت من که

کرده رسانده مرا و نیست امکس که بعقیقت مرد پیش از من اگر چه عمل کهن دارد

کننده مرد به راستی می امکس که بعقب مرد پیش از من مرا به خواهد امکس است

که زیاده میکند در راستی او و بنیاد کاه میکند و یاری میدهد

خواهد کرده و نمیماند مردن حتم و ز چنگ عقاب مرگ آزاد کردن من

نه تنی میراند جان بر دلی نه تنی میراند جان بر دلی

جان ابجار مرگ آنرا که ناس بهر که لا تنفسه از قرار

الموت والداحی ولا ذا هذا السبیل الی ان لا تری احدا

کان الذی فوق بحبال لامته لم یخل الله حقا قبله احدا

الموت فینا سهام غیر طائشة من فاته الیوم سهم لم تفته غدا

امت کرده و تخلید جاودانه کردن و خصائص خطا کننده و فی مفاتیح الحواجی الهم سبات

جبوعایم مرگ نیست را با من نمانده و نه فرزند را نیست الا تا اگاه که نیستی

کار او و شمه و جاوده ان نمانده برای کرده خود اگر جاودان کی و ابندی خدای

نخلد قرار پیش از جاودیان لمی او هر مرگ او در میان ما تیر بلاست

پر خطا کمه هر گز بر گشته از او روز جهه تیر فا میکند رد از خود او

از تیر اجل کسی نخواهد جان برد هر شخص که زاد عاقبت خواهد مرد

با مرگ حیات ما میسر نشود آری محو صانی دنیا به درد

ارقت نوح اخر اللیل عترتها لیبکی بعینی والرئیس المسود

اباطالب اقری الصفا لیل وفی الندی وذو الحلم لا ضفاد لهذید قعدد

اخا الملک ضلی ثلمة سیدتها بنوها تهم او یستباح فیفسدا

فوج خیه کردن قهر را و اندوه کردن

و شیخ پیر و نمی خیر مرگ دادن از ابو و رئیس بر دارد و تسویه بهتر کردن

وادی بضم همزه و شد یدو او کسور با کشتن و مفعول بضم هاء و یشی

لا ضفد بکون فر زنده و رجل قعدد بضم القاف و فتح دال و ضم ذال و کاف

قریب لا یاه الی الجد الاکبر و بدوم به لا مس اولاد قوم عربی و مست

الی الصفد و قد یمد به ایضا و ثلمة بفتح ثا رخنه سد استوار کردن

رخنه از اول و استباح سباح کردن و فی الاساس اصمد فلان لا مر اذا نه

فی جواب شدم بر کس نوحه کردن که در آواز خیب آواز کرد و نیز

خبر مرگ سید او بزرگ و سر دار مهتر کرده و عتر او طالب محل

بازگشت و روی نیاز بخداوند خود آورد و بدرگاه او زاری نمود و گفت
نزدیک کعبه صاحب ملکی که بازگذاشت رخنه را که زود محکم خواهند
ساخت آن را بدان نام یا بنام یا مباح کرده شود پس میرانیده گردد
و نام او گم شود مرخواب نماند ورشته جان باو اندر آب نماند
زمین پس و چشم مرجود دریا بودی وزگریه بسیار در آب نماند
ترجمه وفات ابوطالب در سال دهم از نبوت بعد از پنج سال
انصارست محافظت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را از شر قریش
تخصیص و شرف و فضل آن در حق آن معجزه خواهد آمد در این خبر است
از ابیات شفقت معاد است شعر ولقد علمت بان دین محمد
حقی بلاشک وکان بقیا والله لن یصلوا الیکم بجمعهم
حتی وسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
وابشر وقر بذاک منک عیونا ودعوتنی وعرفت انک ناصحی
ولقد صدقت وکنت ثم امینا وعرضت دینا قد علمت بانه
من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة والحذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم دعا بارانی
فرود باران بسیار آمد آن حضرت بخندید و فرمود که در آبی طالب او را
چیا قرت عیناه و مرتضی علیه السلام ارخواست گفت یا رسول الله کانک

ترجمه قوله شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الهلان من آل هاشم فهم عنده فی نعمة وفواضل
کذبتم وبیت الله یبزی محمد ولما نقاتل دونه ونناضل
ونسلمه حتی نصرع حوله ونذهل عن ابنائنا والحلائل
فائت قریش یفخرون بفعله ولست جمانی فیکم بمخلد
اردت امورا انت فیها حلوتم مستودیهم بوتاء مرسی مقرم
یرجون تکذیب النبی وقتله وان یغمروا بالجمع احمد
قال الشافعی رحمه الله قریش فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن قال هم ولد الیاس بن
مضر ومنهم من قال هم ولد مضر بن نزار ومنهم من قال هم ولد فهر بن مالک النضر
بن کنانة وقال الزمخشری فی الکشاف عن ابن عباس رضی الله عنهما تصغیر القرش وهو دابة
عظیمة فی البحر سمیت فی السفن لایطاف الا بالنار وعن معویة انه
سال ابن عباس رضی الله عنهما لم سمیت قریش قال لدابة فی البحر تاکل
ولا تؤکل ولا تعلو الا تعلی والله وقریش بحر الی لکن البحر اعمیت
والقرش فرنیشا والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم کانوا
کسابین تجارتهم وفرح شاد غنه سزاوار اجمل خود و آیراد آورد
واقتراد روغ بر ماتن والهب السنان پیکان شد قریش که شاد

شدند با یافتن آن و نیستم من کرمی چیزه و برای چیز خاصه
کرده شده و خواستند قریش کارها که از استه ان خودهای این
زود و در آورد ان خودهای ایشان را روزی کای در آهنی زمرکی
امید جدا رند بدروغ داشتن معجزه و کشتن او او آنکه رتافته بهتابه
را برو الت الکار را س جمعر که ابتین عقل صاحد لطرنه
با خلق طریق خیر خواهی سپرند و اینها که زتوک شنان شادشونه
کو یا زخماتی لشتن بجرند کذبتم و بیتالله حتی یذیقکم
صدور العوالی و الصفیح المهند و یبدو و منا منظر ذو کریهة
إذا ما نشر بنا الحیة الترددا فاما تبیدونا و اما تبیدکم
و اما سلم العشیرة الارشدا و الا فان الحی دون محمد
تو با نسیم خیر البریة محمد اذا جثانین و حالیر الرجی دعلی
السنان الی ظله و الصفیح السلف الوعود و منظر جایی که چشم ران
افته ار روی و الکیر عدة الشدة فر الحرب و تشریل برانهی کرمنه
و بستر مدرره پوشنه زره ابا و هلاک کردن و تبیدونا در اصل تبدونا
و عشیرت دوستان و الطریق الرشد نکو الاقصد و محمد اصل مرد و مصراع
اخیر مرافق حدیث ان الله اصطفی آدم من ولد ابراهیم و اسمعیل و
اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانه و اصطفی من ولد بنی کنانه قریش

والعطف

واصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی من بنی هاشم
که دروغ خوانید گفت بحق خانه خدا آنچنانیم شما را سینه‌های سرهای
تیزه و شمشیر لیکن بعذر زنا بد اشود از فاد به دار صاحب سخن و حکم عجم
چنین بوشم زره آنکس بوشته که پس ما هلاک کننده شما را یا هلاک
کنیم ما شما را و یا بدهند شما صلح خوشتر از راه راست تر و اگر نه بدرستی
که سیل زده صلی الله علیه و سلم پسران ناشمند بهتر خلق با عتبار اصل آدم
اسرقوم که دارید بدل کشته ما س صافیت بهار که همت آیینه فا
ما آرزوی صفا مه می دوزیم ما جایی که دولت لشکر ما
و ان له فیکم من الله ناصرا و لست بملاق صاحب الله واحدا
بنی من کل و حی بخطة فسماه ربی فی الکتاب محمدا
اغر کضوء البدر صورة وجهه جلا الغیم عن صورة فتوقدا
امین علی ما استودع الله قلبه و ان کان قولا کان قیله مسددا
مرسانی و اعد شهادت خط لفهم کار بزرگ و قصه و تسمیه نام کرده و مراد
از کتاب قرآن و اغر سفید روی و وضوء روشنائی و بدر ماه شب چهارده
و صورة پیکر و جلوة آشکار کشف و غیم ابر و توقد افروخته شده و الامین
مر الامانة مصراع رابع اشارت بقتل و ما محمد الا رسول الله
بدرستی که مرد راست و درمیان ما از خدا یاری دهنده و ستم مرهنده را

صلح مرا

غیم مرا

مَنْ لَطَّمَ الْيَوْمَ يَجِدْ فِي غَدٍ ... عِنْدَ اللَّطِيمِ الْوَالِهِ الْمُوجِدِ

مَا ذَنْبُ أَثْرَارٍ وَسُوفٍ يَحْمَدُ ... فَاعْلَمْ مِنَ الْخَيْرِ مِنَ أَنْكَدِ

حَتَّى حِجَازِيٌّ بِالَّذِي لَا يَغْدُ ... الطَّعَامَ طَعَامَ دَانٍ وَتَرِيدَ كَمَا كَرَدَ

وَدَرِيغ كَشَن از ثالث وَمِن حِنْطَة نَخُورَد وَگَفت كَه اگر خبر نَدَهَد مَرا كَه افضل صَوْم چِيست

يَاد آوَرَد كَردن وَنَخَوَرَد وَبَعْد از شدن از رَاهِب اگر طَعَام مَرا دَهَد مَرا مَرْدِي بَايَد

از افراد آن دو بزرگوار يگانه كَاسِيَه آنچه گفت اند گفت زود وَمِن دَرَدَه وَبِس

طَعَام وَدَه وَمِن حِنْطَة نَخُورَد خَايَه از خبر تَا حَرَا دَاد وَشَوَيْرَا آنچه نشود بس

هَمْ تَحْكُمْ كَه وَجَهَان بِكَارِ اَهْل ... فَرْدَا دَرَوِي بِحُكْمِ بَارِي اَهْل

چُون گُشَه خَوِيش عَاقِبَتْ انْدِيشْ بَاش ... اَيْنَه سَخَن كَه وَجْه كَارِي اَهْل

لَمْ يَرَ قَطُّ مِثْلَهَا حَبِيبٌ غَيْرُ صَاحِ

قَدْ ذَهَبَتْ كُلُّ مَعَ الْمِزْرَاعِ ... أَبَايِعٌ مَحْمُودَةٌ مِنْ بَاعِ

أَبُو بِهَا لِلْحُرِّ وَالِاصْطِنَاعِ ... يَصْطَنِعُ الْمَعْرُوفَ بِالْمِتْرَاعِ

بعد از حبیب مقصود با برای تعدیه الکفه مذکور مؤنث تمام وَمِن حَجَج

نزد اهل حجاز وَطَلَز نزد اهل عراق وَعلی صدی وَدَرَم نزد اهل شام مُسْتَعْمَل بود

سه درم وثلث درمی وَقال المنوری الواحد منهم خایه وَخَرْدَن وَدَرَم وَاحِد

اسباع وَدَرَم وَهُوَ الصَّاع وَبِه الْقَصْر فَعَلَيْهِ هَذَا الصَّاع بِسْتَمَايَه وَدَرَم وَخَرْدَه شَعِير

وَدَرَم شَعِير سَبْعَه اسباع وَدَرَم وَدَرَاع اَرْش وَصِيَاع جَمْع جَايِع وَالِاصْطِنَاع چِيزَرا

بر گزیدن بَا كَسِي نِيكُو كَرْدَن وَمَعْرُوف نِيكُوئي وَابْتِدَاع چِيزَرا نَوْ آوَرَدَن

قَاضِي نَاصِر الدِّين در تَفْسِير سُورَه هَل اَتَى از ابن عَبَّاس رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا رِوَايَت كَرْدَه

كه روزي حضرت مصطفي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِعِيَادَت حَسَن وَحُسَيْن سَلَام اللَّهِ عَلَيْهِمَا رَفْت

وَ ايشان مَرِيض بُودَنْد با اَبُو الْحَسَن كَاشِف نظري سكوري براي شفاي ايشان علي وَفاطِمَه

بگيرند كه فضه نام سه روز روزه مِحْكَم بدارند وَچون هر طفلان شفايافتند در

خانه قوت نبود علي از شمعون خيبري صاع جو وَقرض كرد وَحضرت فاطمه رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا

صاع آرد ساخت وَپنج قرص نان بخت وَدر وقت افطار سكيني سوال كرد وَهَمَه دادند

وَافطار بآب كردند وَشب دوم يتيمي سوال كرد وَشب سيم اسيري بهمان سوال كرد

عمل كردند وَجبرئيل سورة هل اتي آورد وَگفت خدايا محمد بياكه

الله في اهل بيتك وَجبرئيل لفظ فضه در سوره وَخبر كه در بعضي

شب اول فرمود در حق فضه خواهد آمد وَدر خبر كه شب ثاني فرمود

طرف ميم خواهد آمد وَدر خبر كه شب ثالث فرمود اينكه رقم زده خامه

بيان گشت

لَا يَسْتَوِي مَنْ يَعْمُرُ الْمَسَاجِدَا ... وَمَنْ بِهَا لَيْلًا وَرَاكِعًا وَسَاجِدَا

يُدَاوِمُ فِيهَا قَائِمًا وَقَاعِدَا ... وَمَنْ يَمُرُّ بِهَا كَذَا مُحَايِدَا

وَمَنْ يَرَى عَنِ الْغُبَارِ حَائِدَا ... اَسْتَوْ لِكِسَان بِلَدِن وَمَسْجِد

مَرْكَب سجده چهره زمين نهادن وَمعانده با كسي ستيزه كردن وَغبار كوه جبل

وتحصیل کردن [illegible] یکسان نیست انکس که آبادان میکند مسجد را
وانکس که حصیر میگذارد در کوچ کننده سجده کننده ریح میکند و در مسجد با
ایستاده و نشسته و انکس که ذکر میکند و این چنین میتوزه کننده و انکس
که دیده و میشود از کفار قبول کننده س هر چند که همت عالمان را تمکین
در علم نماند بروم ره دین از اهل اصول با نشان عرفت
در فن کریمان آسمان آیین چون سفر صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت
بمدینه فرمود چهارصد خود را باکرد و بهیچ انخانهای انصار نگذشت مگر که
مهمانش میکرد فقد التمس نزول آنحضرت میکرده و میفرمود که ناقه را
گذارید که راه خود را کند تا گاه بقضای رسد که ملک سهل و سهل فرمان
عمر بن عباد بود شتر از او در آمد و حضرت رسالت نزول فرمود ابو ایوب
انصاری شتر را از ناقه برداشت و بخانه خود برد و سفر صلی الله علیه وسلم بخانه او در
و آن قضا از معجزات سن عجبا یا سعد این از کاه کرم فرمان بود بخوابگاه
بنای مسجد و خانه کرد و بهیچ جا درخت نکشید و نگفت بدا الجبال فجر بنا
اجر بنا و اظهر و حافظ اشکال کوید که کان اهل خیبر یحملون الی النبی صلی الله
باجرة و یتلونها علیه اجر ما فهم فحی الحدیث بهذا الذی یحملون الیه یقبل
طالبین به الا اجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر خاصة و لم یقبل منهم
من الاجرة و حضر الامر علی ان یقطع [illegible] و مصالح مدایع

وخاص تو عیص است بعضی یاران که کسالت تمام میکنند و در مقام اهتمام نمیکوشند
[illegible] یا شاید ان یقع علی فاعهد
انی سمعت من النبی احمد من شک فی الیقین فانی مهند
یا رب فاجعل فی الجنان مقرد شاید اصحاب شیعه بصفات و جنان
بکسر تیغ جنت [illegible] سر گواه بر این خدا بر من پس کوانی دهد که منم دین
پیغمبر ما احمد اگر شک دارد و دین پس بر سر کسی که سر بار خدا باشد ام
الله بر او کار میکردان در بهشت جای در آمد سر غیب
ما نیم که دولت محمد داریم افتخار بخدمت محمد داریم
هر چند که در مرتبه اطلاقیم خود را بشریعتش مقید داریم
[illegible] الاصول باتباع العترة الاطهر
وقائق الاصباح ترب المسجد انا علی و ابن عمی طبخته
صولت حذر دون انال الاصباح قول المصدر اصبح اذا دخل فی الصبح
شتر الصبح فلما راد بقائق الاصباح شاق تمود الصبح عن علة القلیل الی ما فوق
الاصباح و مراد بانه بود که اصباح بفتح همزه بجمع بمعنی نماد مراد از مسجد مسجد حرام
[illegible] بگرد ما بار خدای احمد بزرگوار تر و شکافنده صبح پرورد کار مسجد حرام
مسجد علی امر بسیار و ان را بیافت در روز [illegible] بعد صبر تحمل مارا و ترجم بر عاد تحمل مارا
و بگو که چون تو نیز بر جعفر حق نعمتو کل مارا [illegible]

أَبَا يَعْلَى أَنَّ هِنْدًا أَهَلَّتْ صَخْرَ
وَعَنَتْ دَرَكًا وَتُشْرِبُ الْمَنُوطَا
مَعَ النُّهَّدِ أَوْ مُحْتَبِيًا شَهِيدًا
فَإِنْ تَفْخَرْ بِحَمْزَةَ حَيْثُ وَلَّى
أَبَا جَهْلٍ وَعُتْبَةَ وَالْوَلِيدَا
فَإِنَّا قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ بَدْرٍ

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد الشمس بن
عبد مناف و صخر ابو سفیان پدر معویه و اخا در کاست و الجرده دوست و العزی
در کت مشتر مرده اون و هند ام معاویه و الیسیه هندی و سوده و جویریه
عبد المطلب و سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب ان بود که روزی عمر صلی الله علیه وسلم
در مقام صفا خفته بود و ابو جهل سنگ شت و بسی ایذا ان حضرت رسانید
حمزه بصید رفته بود و چون آن بدو گذر کرد وقت مراجعت از صید طواف
کعبه کرد حسب طواف اکثر مکرر کنیز ک عبد الله مذکور صورت حال
میان مصطفی و ابو جهل که شنیده بود عرض کرد او در حال کمان قوس رفت بیکبار
سر او جهل بشکست و اظهار اسلام نمود و از اشعار اوست

حمدت الله حین هدی فؤادی ... الی الاسلام و الدین الحنیف
بدین جلاد هبنزیت فخر ... خبیر بالجلاد و بهم لطیف
اذا نهلت رسایل علینا ... بمهر و مع اللبات الحصیف

و الف کسر خشم و کشتن و بدر موضعی ما بین مکه و مدینه و یوم البدر جمعه
هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که عمر صلی الله علیه وسلم با قریش

بحمزه

و در شبره الیهود بر قوص و ناحره و در زاله هند حمزه آمد بر هند زن جلال
صخر ابو سفیان خواند و ذکر او مژده داد بهند ان بس کرد خوش میکند بحمزه که
هنگام که گفت که بدیا شهید ان حمزه و خشم او نه شهید ان بس نه آستی که ما
بحقیقت کشتیم در روز بدر ابو جهل سر شام و لعنه و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر
حمزه را چندان کرد و خیم بدو خواه جهو و زخم بر کشته بان هند خشنود
کرد شاد و مشرف فتح از جانب مات ... بسیار خدود کرسی خواه بود
چون قریش دو بار مغلوب شد و مراجعت کرد نه سه هزار مرد و سال
سیم از هجرت برای حرب مهیا شدند و چون صلی الله علیه وسلم با صحابه مقصد
شد و در بر احمون کوه احد اتش حرب بر افروخت کند مردان در حمله اول
و یکی از انها هند بود میخواند ... نحن بنات طارق ... نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق ... او تدبروا نفارق ... فراق غیر وامق

و چون صلی الله علیه وسلم با صحابه بغارت مشغول شدند پس خالد
ندا در علیه کرد و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه بقتل اورد و ابو سفیان بر
عزا حمزه بعضای جبیر در بر کی کین کرد و خوبه هند افت
حمزه را شهید شاه حبشه و شکم مبارک او بشکافت و جگر بر کشید و جوش
چند بر دکه ما نند حلی و بدو عجمه مدور اکشته بود هند بار او از جگر
و دندانها او بخایید و چند حبت پس رفت و حمزه را مثله کرد و از پوست او

وزمعه وعقیل سران اسود بن مطلب و عثمان و حویطب و عمرو و ابوقیس بن ابیه
بن مغیره و ابوالعاص بن قیس و اوس حجبی معاویه بن عامر بن عبدالفیل و حرث
بن زمعه و هشام و مالک سران عبدالدار و ابوالحکم و عدی بن ابی طلحه بن ابی طلحه
بن مغیره و عمرو بن مخزوم و خلقی بن کلده و ابوالعاص بن قیس عدی امیه
مغیره بن ابی الوهب و نوفل بن اخیار حمید و رشید بن ملیص و عاص بن ابی عوف
و سعید بن وهب و عبدالله بن جمیل بن رئیم بن اسد و سائب بن مالک و حرث بن
مرتضی علیه السلام مقتول شده و حمزه مصطفی علیه السلام مقتول شده و مصعب
نامدار مرده و عامر مرتضی بن حارث بن عبدالدار را کردن زدن و حرث بن حرب
الطلبه رسید بزخمه تا عاصم بن ثابت بن ابی مخیطر الفل کرد و بکشت
قاتل او هم مرتضی بود و اسیران متمول ریختم فدیه از هزار تا یک هزار
بر اوند و هر که چیزی نداشت گردنش زده گوک انصاری را خطا آمرخت و طایم را
بسوخت فرستاده شد بدان اسارت و ما بستان من یحیی فی تجیم
یکن شرابه فیها صدید ومن یحیی الجنان یدر فیها
علیه الرزق مقتطا جدید چیم آتش بود که او را دوزخ و حوت
سمایی است و شراب آنجا نشامند و صدید زرد آب او را شیر و باران خود
که نفس و الفاظ از شتمی مثل حال احد مران عزه زوال عاطفه و لیس بحسد
تحول بغضله عاطفه و عطراع نایف خوانق غایب کل جبار عنید مرزایه

جهنم و لسعی مرزما و صدید نیست کسان کسی که او بانش نرک است
با قدر شراب او در آتش نبود آب و کسی که او در بهشت است فرد که آشنه منشه
و ران کشیان او در روی شکنجه او ستوده و خشن کرد جهل مکنند تبع حلوف
با اهل و فاجر اندر هم لاف اوساکن او در حرث ما اهل آفت
پس لاف را بر ربوعین کرد اف جون و نوش و احد بر صحابه غالبه
ابوسفیان باد از بلندسه بار گفت انی القوم محمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم صحابه را از
جواب نهی فرمود سی بار گفت انی القوم ابن ابی قحافه و سی بار گفت
انی القوم ابن الخطاب پس او بقوم خود گفت اما هولاء فقد قتلوا
فلینتقم عمر پس عمر را تحمل نماند گفت او احد یا عدو الله الذی خدعت
انا حیا و قد ابقی لک ما یسوءک و او سه گفت یوم بیوم و الحرب سجال
و بر سبل تجار مسکفت اعلی هبل اعل هبل جه قوش ای پیغمبر ابن عبدالله
و حرب بر عهد کرده باز و دو بر صلی الله علیه وسلم فرمود شما بگویید الله اعلی و اجل
پس ابوسفیان گفت ان لنا العزی و لا عزی لکم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
شما بگویید الله مولینا و مولیکم و بحصر کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابابکر
گفت کرد جواب یوم بیوم بدر لا سواء قتلانا فی الجنه و قتلاکم فی
النار و این دو عدد موافق این روایت است تا جمله کنیش لشکر جون و یو
و ز جهل زنی لاش عاشه جون و یو شیطان چو کرفت تکه بستی ترا

موخر از ظاهر ملطر قوی حسته بزو

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود و خالد را
با سی سوار در بهت پنج رمضان بفرستاد و آنرا خراب کرد و چهار بت
صلی الله علیه وسلم فرمود صدیق گفت هیچ ندیدم فرمود عزی را
بازگرد و چهار بازگشت زن سیاه زولیده موی را دید دیگی از سر او
آواز بداد و گریبان خود خاراند او را بکشت و بیامد و باز گفت
بن العاص را بفرستاد تا مناة که در مشلل او سر و فوح و خبیل
بشکست و اصل اللات الاله صنم خواند الهاء و اخذ الله و الفوقیة
بنیها علی فتحه و هو الصنم نفسه و جعلوه مختصا بما تقرب الی الله تعالی و زعم
و مولانا نظام الدین شاعر رحمه الله گوید لقبایل العرب اوثان معروفة
منها ود و دوحة الجندلی بکلب و سواع لبنی هذیل و لغوث لمذحج و لیعوق
لهمدان و نسر بارض حمیر الذی بالکلاع و اللات بالطایف لثقیف الشام
بتیرب للخزرج و عزی لکنانة بنواحی مکة و اساف بالمروة و نائلة علی الصفا
و المروة و الهبل بفتح الهاء الصنم و بضمها الکلاب الصغیر و سمی
بین اکه تعرده و ضت کرده و شده پیش که مجوسی کمر بر میان و بلاک رو کن
بسلام و بدرستر که تو جاهلی به بیرحمتر از عزی و بیرون کار خود را
بپرست و از لات و هذیات پس بیرحمتر بدرستر که من ترسم از
عقوبت روز رستخیز بمنه س تا چند هوا ست پرستش ای دل

تمت رحمه الله

بگذر خیال عجب بیت ایدل ابروی حبیب کن قبله خویش
از دیدن نقش بگذر ای دل خلق فوق یقرءون ما یؤمرون الا ایاها نعبد و ایاها نستعین
انا اخ المصطفی لا شک فی کی مه ربیت و سبطاه ابناه
جدی رجد رسول الله محمد و فاطمة زوجی للاقول ذی رشد
سبط پیغمبر و مراد از سبطین حسن و حسین و از جد عبد المطلب و اتحادی
شدن و تزویج فاطمه برای ضرورت شعر و قول مغفول مطلق او محجوب
س شعر مراد از مصطفی هم همان پیغمبر است یعنی با او پرورده شده ام و دو
هر ایشان فرزند اند پدر پدر مرا پیغمبر پدر پدر مصطفی پیغمبر یکست و فاطمه خدیجه است
یعکوم گفتی خدا و مه و روح س ای کمه نی ترا برادر خوانده
با جان و دل خویش را برخوانده مانند خلیل و فرزند افشر نیز
گر تیغ ترا کسی بادر خوانده حکایت در بیان ترس قحط واقع شد
و ابو طالب و قریش همه و جاسر از ترس قحط و بیغمبر علیه را تعهد فرمود
و جاسر جعفر و عقیل را با ابو طالب باز گذاشتند و این جواز آن جمله
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عالم کفیل متولد شد و پرستش قبل از ولادت
او ثابت یافت عبد المطلب تعهد او میکرد و چون هشت سالگی شد عبد المطلب
اجل رسید و وصیت تعهد او با ابو طالب کرد و او بجای پدر
صدقه و جمیع الناس فی ظلم من الضلالة و الاشراک

فالحمد لله وحده والكبرياء لله الكبرياء بالعبد والباقي بلا آخر
ظلم بضم خاتم ظلمت وانشراک انباز آوردن باخدا وآمد بانباز
ودر بعضی نسخ بجای احد صمد راست کوی راستین اوداد بمردم در
تاریک بودند از گمراهی انباز آوردن ولی چون رسالت خدای را
رجم انباز زشت مرد او را بکوکار ریبنده و بانیکوکار ریبنده الجم بانیان
ای برده زاهرمن بهد دیو پرستی ۔۔۔ وز خرم رخت کرده کل از عرق
از شرق جمال جان فزایت درخشم ۔۔۔ بر خون خدیو است کار خشم سوق
حکایت این خبر کوبر مرغنی نزدیک کنز اول مرد انست که باسلام در آمد نه
واختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند ساله بود حفت وحفت وهشت وسیزده
وچهارده وپانزده وشانزده گفته اند وقطعی در تفسیر السابقون الاولون گفته
قد اتفقت العلماء انه علی اول من آمن بعد خدیجة رضی الله عنها وصلی
علی بن ابی طالب بسوقول ابن عباس وجابر بن عبدالله الانصاری
وزید بن ارقم ومحمد المنکدر وربیعة وابی الجارود وترمذی از ابن عباس
روایت کند اول من صلی علی واز انس روایت کند بعث رسول الله
صلی الله علیه وسلم یوم الاثنین وصلی علی یوم الثلثاء وامام احمد حنبل
از عفیف کندی روایت میکند که من تجارت میکردم ودر بازار
منا با عباس معاملة داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد خیط او
تیمم

وجود او بسته و ابیت ... وصلح اجزای عالم تحقیق انسان مرتبط بایت و بر گرفت وجود او
منبط عش ... زین قبض نفخه که در سینه من ابیت ... خورشید خلوت کرد و اسمال
کرت ... شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب گوید اطفال بامقدس می آدم و ابزنده
توخود به یعنی آن شعور ارشیرین کار ... کز نوش جوکیے لم تمار ابزنت

اکلک
فلک صح

و شیخ محی الدین در خطبه نسخه الحق فرماید الحمد لله الذی جعل الباب ان الکمال آدم
الکف و دار سجاده و تعالی الله شاه تورا با انعاب انفلک بته ... سیر سپهر دو قمر
جانفشا در کرد نفس اند بر حب اختیار و دو بیت ... در کلام کرم رسح الشوق ... عزیز
تر و ضا اشارت الحمد نفیر مرتبه کمال او ان صنع و این بقیقت جلوه میوه در
وجود بیت و مشتمل رقمی که صدا ان در نبت کلا مالکم خود و ان الله علی کم
علی بهتر ... قطب الموس عرش الصد الاسمی رضی و اسمای و بیستی کنیز قطب عبد الوتر
بنجا الطبوا لیت که قطب الصد بحرف اهل معنا است و با اصطلاح صور حقیقت
محمدیه بیت و در حاس فتوحات بالبا، ظرا الوجود و با النقطه غیر صابه کی
المعبود و کان الشیخ اجهه الله بقول بار بیت سنبا الا و بیت الصفیه ابیا و
علیه گفتوا و لحقی نقطه و با در رساله منفرد در قوم ملک جابر حضرت صابئه السلام
الصد شده و الجا با بیت و انت الکتاب المبین الذی با حرفه علیه المضمر ظاهر
لک فی خرج مخبر حنک با بسطر مراد کتاب مبین نفس کلیه به صور که و بیند عقل
اول العالم کتاب بیت و نفس کلیه کتاب مبین و نفس مبسوط در جسم کل کتاب محیی

و ثبات

و ثبات و ابیان کل بود کتاب عالمی است و باعتبار روح اسم کتابت و باعتبار قلب کتاب مبین
و باعتبار نفس کتاب محو و ثبات و امانت بود اگر دان اسود اشان و اول
النقش است بانجام ما حوف جمع حرف و مراد بیان و صور که ظاهری بود لی گردد بحر
نفس جمالی می شود قال الشیخ محی الدین قدس سره و کما حروف عالمات ایضا
مختلفات فی ذرا علی العمل ان انت فیه و نحن انت و انت هو فالکل فی هو فصل
عمدته محمد و صل واصله در دانستن ... و راز معرفت اسماء الصفات الهی گردد تبی عزت بیان
و در مراتب تجلی کوان ظاهر می ایند و سطر و نقش در بعضی نسخ بجای مصراع
رابعه مقدر فیک اعجوبه و فکر کبر از نبشته و بنج نه بنته کران اول مقر ابود تو
کتاب مبین ... خرمنای استعاره می شود ایجان بس بنت سبح حاجت مرزا
در صدر جی کرد خبر دار تو ایجه نوشته شد لوح کتاب مبین ... مجموعه اسماء الهی
اسم لوح و قلم و حرف بیای اسم ... هر چیز کر مقصود تو باشد بایل ... از خود طلب کراچ
خواهی اسم شیخ ... زین و لویت کرا کلام اصد الناطق حضرت مرتضی علی کرم
الله وجهه زبوده در وقتی که تشکر موجه بصفین مصحفها بر سر نیزه ها کرده
شیخ محی گوید شعر ... اما القرآن و السبع الثانی ... و روح الروح فارواح الاوانی
فوادی عند شهود و تقیم ... تشاهده و مسلم ابنی ... تحسبین علم بیرزنه شعار
تصحیح جهل سوابت اما العلم الذی جاع الشکر و الجهل الذی جاع الکفر
الجماع بالکسر جامع عدة ... ایقال الحمد جماع الاثم و الکفر نحو و الفجور و هو ضد الشکر

التقوی و اهل التقوی و مشکن بسیار بیرنگرنیند بستی کردن را اگر ما سستی کنیده
که چند نفس خود را اگر فرو آمده بهتر محل سستی کردن کنده و هر روزی
می آورد را نجا و سزاوار آفت پس یعنی سزاوار تر مرنیکوی را و
یعنی سزاوار تر مردی را ۱۰ هر کس که سرشته شد بچیزی کل او
بردن زند آن چیز مام از دل او ۱۰ یکی و بدی ما بتقدیر خدا
هست و لیل قدرت شامل او ۱۰ للناس فیما یعشقون مذاهب
و صنوف تجارتهم مختلفة یتکدیر ۱۰ کم من مجتهد فیها لا تساعده
و کم عاجز نال بغیاه بتقدیر ۱۰ تبذیر اسراف مال در نفقه و
تکدیر تیره کردانیدن و الحاح سختی کردن در سوال یعنی مردم
رهنت حرص بر دنیا ما سراف در نفقه و معنای آن است تر آمیخته بهت تیره
کردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد او را بسیار
عاجز یات نیا خود را بستی کردن ۱۰ خواجند جاهلی نزدیک اشرف
وز کنج ال هیچ نیارند بکف ۱۰ ناگاه خنکه که باشد بنظر بجلوه
از غیب محل نفیس گردد موصوف ۱۰ تقدیر زرق ما بعقل چنین جاری شد
لکن تظفر زرقوها بالمقادیر ۱۰ لو کان من قوة او من حیلة
ما نال البرات بارزاق الغطاریف ۱۰ زرق روزی دادن و

بازو براه حج او و مصنفور گنجشک روزی داده نشدند و نیا بجزو
بهنسکامی که روزی داده شدند لیکن ایشان روزی را دیدند
و نیا را بانداز ۱۰ اگر بودی روزی از تیر و یا طلبه جستن پدیدی
باران بروز بهای سنجگان ۱۰ روزی که در فیض الهی شتابد
در علم خدا رزق کسان چند مقدار ۱۰ گر روزی ما بقدر قوت بودی
روزی کبوتر حرم روزی پلنگ ۱۰ تغییر شخصی که از حس کسوة استعداد طاری

بوده و بحس حاجی کسب بیش از قوت نبوده ۱۰ سبحان ربک رب العباد ذو الوبرة
و رازق المتقین ذو الخبرة ۱۰ لو کان رزق العباد من حیلهم
ما نال مخ رزق لو بنا مدة ۱۰ فی اماس ناقه و برف و برا و
کثیرة الوبر و بریشم شتر و ال و نقای پرهیز کردن و کوتاهی بنا یافته
ادم و مدار کمی کسوت و در بعضی نسخ بکای و الوبرة بادبرة و وبرة
نام شخصی میخواهد یا کاربرد کار بندگان و شتران بسیار شتر روزی
می دهد بر همه کاران و بر کاران و اگر روزی نودی بندگان
از شخصی می یافتند از روزی پروردگار ما کلو ۱۰ من
دشمن که همه سال کسوت دین ۱۰ دارد بخیال آن دو نعمت تنگین
کو روزی یا بسی کوشش تو دی ۱۰ سنگی نفتدی بر دو آن بی یقین

وکم فی الیس والصبح آمنا وقد تشتبی الاکفانه ولحوله یری

وجنون وجنان در آمدن شب و فجر با مداد والامن والامان لحمایه
النفس وزوال الخوف من الرایع وطویلا صفت زمانا محذوف میخواهد
امید واری در دنیا زمانی دراز و نمی داند چون در آمد شب که
ایا میرسی با بامداد بس بسیار شد رستخیز در آن دنیا بسیار شب
روزگاری تا روزگاری چه بسیار را افزایی باشد در شبانگاه و باز در
بامداد با من و بحسرت یافته شده باشد گفتهای او و او و اندیشه
ای بسته بخود سلسله طول امل تا چند توری فریب از بن علم عمل
اندیشه آن کن که بر تو دی باشد هنگام گریبان تو از دست اجل

صنع خدا و برسادات از کار و تخویف از قضا و حضرت جبار

اخشی علیک بالایام ان دخشت ولم تخن سوء ما یاتی به القدر
وما هلکت الیالی فاعتبر بهلک وقد مضوا اللیالی فاعتبر بالکرب

معالجه امر حاجت با کسی صلح کردن میخواهد نیکو کردی گمان چه دارد روزگار
جهز نیکو شود و تر سیدی ز بدی آنچه می آورد از القدیر و صلح
کردن را شبها بس فرو نیفته شدی یاد ج نزد صفای شبهای قوی شد
تیر کاشت ای بانه کام خویش از کردش دهر کام تو زغم نکشته الوده
بر هر غافل منشین که همت تقدیر ترا بر جم بر کشته بزور سر نجوا قدر

تجلی ۳۰

فرود زمان

من کجایم که گوید من زمان است حدثت کیف کان یعنی چنان است

یغیب رجال زمانا مضی وما الزمان مضی من قبله
اری اللیل یجری کعهدی به وان النهار علینا یکر
ولم یکسف القمر من السماء ولم یکسف شمسا والقمر
فقل للذی ذم من الزمان ظلمت الزمان قدم البشر

عهد و پیمان بقال عندی مع قربت و قرباران و انکساف گرفتن
آفتاب ماه و عمل آفتاب و مونث سمائی و قمر ماه و بشر آدمی میخواهد
عیب می کند مردی چند زمان زمانی را که گذشت و فرزمانه که
گذشته چه پنجم شب آمد و چون دیدن مر او را و او که روز
بر ما یار کرد امید وی شد و باز نداشت ما را از ما آسمان و گرفته
نشد آفتاب و ماه پس کو نیز هر آنکس را که کوشش کرد و عادت زمانه است
کردی زمانه را پس کوشش ادمی را ش تا چند با زمانه کوشی ای دل

بگذر ز سر هوا جوی ای دل جهز نیست شیر بغیر ما نیست مرو ب

یعیب الناس کلهم زمانا وما لزمانا عیب سوانا
یعیب ما نراه و الغیب فینا ولو کنا الزمان بنا مجانا
ولیس لذئب ما کل لحم ویاکل بعضنا بعضا عیانا

تعلیم مهابه جامعیت انسان کامل نیز اشاره است و معصوم احسان

وبذكره تعالى على فقره من علامة الفقراء وكان عقوبة ان ليس هو عليه
خلقه وبعضى فيه وبه وبكتابه ويسخط القضاء وبالنفع من
الفقر الذى هو عقوبة هو الذى استعاذ منه النبى صلى الله عليه وسلم
وليس هو الفقر بالمال انما هو فقر النفس الى الخلق والفقر من المال
بس مناقاتى نباشد ميان اين قطعه و قطعه كه در تفضيل فقر برغنى خواهد آمد
انشاء الله تعالى بيان آنكه غنى واسطه است ميان افتخار و فقر مايه ذلت و انكسار

كثيرة المال ليس له يعوذ ... وكل شيء كل ما يأتيه عاد
لان المال بشر كل عيب ... وفي الفقر المذلة والصغار
كذاك الفقر بالأحرار يزري ... كما أزرت بشار بها العقار

خوار بضم عيب صغار خوارى و صغار بضم باء و ضم ميم بيمقدارى
و عيبها نسبت بهرچه آيد و باو نكى براى آنكه مال مى پوشاند
هر عيبى او و در فقر مذلت و خوارى است هم چنين فقر آزادان را خوار
دارد چنانچه خمار دارد و اغا منده باده را

بسى كه عزيز و محترم مى باشند ... زانست كه صاحب درم مى باشند
وآنها كه ندارند در دنيا چيزه ... پيوسته اسير درد و غم مى باشند

تفضيل فقر كه مقصد اين رساله است بر غنى كه موجب تكميل رذالت و كمر

دليلك ان الفقر خير من الغنى ... وان قليل المال خير من الثرى

ذل خوارى و مقبره كورستان ميخانه آرامگاه هاى جمعى اهل فقر ناكور
هاى ايشان رنست خاك خوارى در كورستانها

جمعى كه بفقر و فاقه آميخته اند ... صد كوزه بلا بسر خود انگيخته اند
كوزى كه باين قوم تعلق دارد ... گويا كه بران خاك سر ريخته اند

دليلك ان الفقر خير من الغنى ... وان قليل المال خير من الثرى

لغاوك محمود فاعمد له تغنما ... ولم نر محمودا فقنى الفقر والفقرا

لغاوك جرو ليك ميخواره لوليل تو بر اگه در ويشى بهتر است از تو انگرى
را كه اندك مال بهتر است از بسيارى مال زيرا كه تا فرمايد
كند خدا را بر اسير تو انگرى و نوميدى آفريده را كه تا فرمايد

كند خدا را بر اى جمعه درويشى ... مال نشود علت عصيان همه
وز خشمت و شوكت سلطانيان همه ... بس فقر به از غنى بهر حال

كه هست ... وين نكته بود عمده ايمان همه

تنفير طبع از هر چيزى كه نهايت آن عار است

تفنى اللذات ممن نالها سأما ... من المطاعم ويبقى الاثم والعارا
تبقى عواقب سوء في مغبتها ... لا خير في لذة من بعدها نار

لذاذة چيزى يافتن و اثم بزه و مذمت شدن و مغبة انجام ميخواهد
فائده ميشود چيزى يافتن از كسى كه يافت آمد آن روى ان از جام

وی ماند نجوه و ننگ می ماند و عاقبتها باید دید آنجا هم ان نیست هیچ خبر در
لذت که پس آنست الم ای گشته ز اسرار غریزت مغفل عاقل
ناجنس کن کناه باشی عاقل لذت نفسی باشد تا روز نجوشد
مانند قلم کناه بر صفحه دل کوبند حضرت رضی علیه السلام هر صباح در دعا
کو خدا به بدش دشمنی از روی بصیرت خواهد ان نواع و اصناف عار
قوله تعالی ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا لهم عذاب الیم
والعار فی الدنیا والآخرة کما وعد الذین یفترون الکذب علی الله
علی در ورد بدن و طاوی الکف کنایه از گرسنگی و تعرف تحمیده شدن
نکم کبر طاعات کهنه و هم شکستن و اقامت برپای کردن
یعنی آتش ان ننگ از برنشستن ننگ و ننگ می آورد
ان خود را در آتش ننگ در مرد کیست که شب میکند ارد و چپ ایرد کرسنه
است دیده جاهای کهنه و ننگ شکستن ضعیف بیت و بستم کردن بود
برپا سیی کردن حکایت بست بدان
در بند جاهی زده و ریشی ننگ وز خون غلابق انه پوسته برنگ
از غایت حرص نامسلمان کرده جوری که نکرده اند کفار فرنگ
والعار ان یجدی علیک بسوء سمعة فیکون عندک بمنزلة المقدار
والعار محق دخیل عن العهدی وذکی الفعل بدکا لغدر بوالف
والعار

والعار ان یکون فی الانام معدوما ویکون فی الضجائع الفدار
واجد منفعت رسانیدن و ضیعت کاریدن معمل و آسان و دوار و قرابت
اقارب و منایر بکسره باشد و مفاعیلی شکاری کننده و تقدیم و پیش کردن
یعنی ننگ آنست که منفعت نرساند بر تو کاری بس باشد تو آسان
مقدار و ننگ در مردیست که بگردد از دشمنان و باشد بر خویشان جو
یه شکار کننده و ننگ انست که باشی تو در میان خلایق معدوم باشی
در کار زار کرده کان ش تا که بجبال مکرو دستان ماشی
غافل ز ره خدا پرستان ماشی جاهد علی طلب الحلال ولا تکن
بعده با الاشراف والتبذیر اکلا لاظلک او لتعفک او تمن
ولتکن انفاقک مقاصدا للایثار غذوة ای جلسة غداء والاسراف
گزاف کاری و تبذیر بفتح اسراف مال در نغوه و مضافه بسوء ادبی
انده و مصیبت زده را و در بعضی نسخ بجای مضافه مضافه بعین معجمه
ای غلظه ناشیه من الاعسار یعنی سعی کن بر جستن حلال و مباش
از غذا سازی بگزاف کاری و اسراف در نغوه گرا اهل خود را یا هم
خود را یا دگری اگر شکوه کند تو از پوزانیدن انوده تنگ دستی را
ش کرمال حلال ار تو زنی بیت اسراف مکن زده گر بسیار بیت
هر مال که در محل خود صرف شود پیرایه اقبال و ظفر تا ابد است

فاوان هلکت قدموا حالی النار المبرة الطعام وقد مارا بلیه
هم بتیر او منه فلم ما عنده ولا میر ولیا نه بعلم وقطع حاجت میخوا
نیست در توهیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای ان بگزارم
من از تو حاجتها و همه‌های خود بس اگر بایی بس امید داشته نمی شوی
برای بزرگ داری و اگر هلاک شوی بس برفتی نگو میده براتش
ش ای کشته بردی مردی مظلومه هر روز ترفتی دگر خواهد بود
شخصی که از و نفع بمردم نرسد در مذهب عزیزه و حرمت وجود
الی کم یکون العدل فی کل لیلة لی مقتین الفظیعة و الفجرا
و بدا له ان الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانظر الدهرا
تلمیه افروختن آتش بی هیزم و قطیعه رحم بریدن و دور گردانیدن
بمعنی اصلح و ذات بینت رو قال الامام لما کانت الاحوال واقعة
فی البین قیل لها ذات البین کما ان الاسفار لما کانت منحرة
بین الصدور قیل لها ذات الصدور میفرماید تا چند طاقت
کردن در بیشتر و جرائی افروزی آتش رحم بریدن و دور
شدن صلت و پرستی که روزگار در و کفایت بر ای چیزا
کردن احوال که در میان هست بس چشم دار روزگار را

ناچند زهر طرف برانگیزی گرد وز جهل کنی بر دل حزخود را سرد
چون نوبی زمانه بهت انگیز و ناخ خارخ منشین که کار خود خواهد کرد
اطیح من کان له قوصرة یاکل منها کل یوم مرة
قوصره ظرف خرما ش دست کسی که هست مرور اظرف خرما کوفورد
ازان هر روز یک بار جمی کز شوق رو بطاعت دارد
از نور صفای دل لطافت دارند مانند سماکها و فارع بالند
بیمن صفت قاف قناعت دارند تفسیر حدیث
کذلک العبد ان اجتنب الحرام
واقطع الامال ان مال ای آدم طرا لا تقل ذا کسب یزدی قصد الناس
انت ما استغنیت من غیر کما بالغنی کدرنج شدن از اول و ال چیز قدرا
وقصد اهنگ کردن و آرزوی افعال تفصیل از از راه و این
قیاسی است از باب افعال نزد سیبویه میفرماید بگو شو ریخته شدن
بنده اگر دوست میداری که گردی آزاد و بپر امیدها را از مال
بپران ادم هم نگو این کسب است که خوار میدارد چه اینک مردم
کردن خوار دارنده تو است تو مادام که بی نیاز باشی از قبیح
بلیت تر مردی بقدر ش گر نفس تو در مقام طاعت شرمنده

از حق امید خود دیگبار به بو گاهی که طمع نزک توانی کردن

از صبت تو گوش اسمان کر دیر ترغیب نفس به جیر کاری که بهتی

اذا انت لم ترزح والعمر جامد بدت طی القفر یاطة فوس المدر

وما ان لیوم البعث زاد سوی التقی تزود حتی القیمة والحشد

تفویط تقصیر کردن والزمن الزمان وبد شخم در زمین انگندن و

ان زایده وزاد توشه ودرد توشه برگرفتن یزاریه جون توزاریت

نکنی دهنی درو کننده را بشمان شوی بر تقصیر در زمان تخم

کشتن وبیت ای روز برا نکشتی توشه بهتر تقوی برگیری ازا تا

روز قیامت برا نکشتن شل ای دهنک کسبا زرع اوت دایی

تا که گذرد حسرت و زور بکاری جهز علم وعمل آب زمین است ترا

کراهل انکم سعادت کاری انظم یا ترتم بر طفلان بر مرده که از

سیلام جوارت بجروح اذا وازده ما ان تاوحت فی شتی زیت به

کما تاوحت الاطفال فی القفر قرمات والدحین کان یکفلهم

فی النابیات وفی الاسفار والحضر یا کهز تاوه اوخ کردن وطفل

کودک دکفول نزبر فتن از اول والسفر والحضر ضدان یعنی یا

نکنم اوخ در جزیی که مصیبت رسانید شوم بان جنانکه اوخ کنم

برای طفلان در خردی به حقیقت مرد بعد ایشان اکس کی بقه کی

ایشان زاد در حوادث و در سفرها و حضر سر کج طفل اشک مرکش بیتم

در گشته محنت است همه سته مقیم در منظر دیده کرنشیند یکدم

حسبر کرده رزارش شود صبح تبیم تخویف نفس از شیب و توجاوبعاقب الشیب

الشیب نذیر المنیة والموت تاریخ الکبر وبیاض شعرک موت شعرک نزانت علی الاثر

فاذا رایت الشیب عم الراس فالحذر الحذر فنوان سرنامه والتاریخ

تعریف الوقت ؟ بیاض سفیدی و شوهی و علوم عمر را فراریدن

والحذر مفعول الزم محذوف تقدیر میشود بسفید شدن موی سرنامه درست

او تاریخ بزرگیست و سفیدی موی تو مرگ موی است پس تو بوی

انچ پس چون بینی سفید شدن موی را که نذر اکرده است سرورا

پس لازم باش حذر و احتراز را اس روزی که خود موی صورتش سفید

از هشته بمرد پیش کس طمع امید با بان جهت هرکه باشد درست

آری بجهان کسی نیازد جاوید حرمت بخاتم الانبیا و صلی الله علیه وسلم

کنت السواد لناظری فبکی علیک الناظر

من شاء بعدک فلیمت فعلیک کنت احاذر

سواد سیاهی و ناظر سیاه چشم که مردمک در آن باشد و محاذرة

حذر کردن مفعول موی تو سیاهی سیاه چشم من بگریست بر تو سیاه

چشم پس هر که خواهد بعد از تو بمیرد پس بر تو بود که همی میرم

نفی و تکامد دیده را نور بصر — مردم نابینا شد و ان خانه کر
امر و نهی کن چون کنج نهانی در تک — عیب مبین اگر کنم بنگر تو نظر
بصر و نفی قوم براه من البصر — و فی البصر اشیاء امة من البصر
یعزی معزی ثم یمضی فشابه — و یبقی العزی فی اخر من الحجر

تغیر به بصره فرمودن و براه بینا شدن و البصر بکسر الباء الدار و
المزاء المعروف و لا یکون الا نفوذ الشعر و شان کار و خود و حرارت
کرم شدن و جمر آتش و قوم بدل این ضمیر جمع یا عاصل و او مجرد علامت
جمع مثل و اسروا النجوی الذین ظلموا یا امر بصیر میکند مرا
قوی که بیدار الله از هر چیز ها تلخ تر از هر عزای دیو خوار
و بفند ما بس میکند در برای کار خود و می ماند عزا و او به
در کرم تو از آتش

هر دل که فغان بود بآب سیراب — او را بسخن کی زان باز آورد
شوقت چو آتش و نصیحت چو باد — وان آتش ازین باد فزون گشت بخود

حکایت جمعی از مصطفی از مدینه و خسبیدن او نظم بخانه خواب او توقف کنند

وقتیت بعضی خبر من وصی العصا — و من طاف بالبیت العتیق بالحجر
رسول آله الخلق اذ مر به — فحیاه ذو الطول الکریم من الکبر
و قد ارادهم منی مخرجی — و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر

و نهایه نگاه داشتن از زنانی و حمی سبک با بنه و طواف و طوف
کرد در آمدن و البیت العتیق الکعبة لقدمها او لعتقها من الغداد
لانها استهما و حجر الکعبة بکسر الحاء ما حواه الحطیم و المدار بالبیت جانب
الشمال و طول بفتح تکبری و مراعات بدان و نشر برانگنده کردن
از اول و طویلین و طن کهن کردن و از کرو به ناقربایه و از بکر
الذین کفروا الشهیتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر
الله و الله خیر الماکرین بیرون آید نگاه داشتم به نفس خود بجز کسی را که
که به بای بصر و سنگ نه بره را و کسی که طواف کرد و بکعبه و حجر رسول
خدای طالب جان آن اندیشه بدی گردند گان او باو بس ماند و در اضاعه و
بکری بزرگوار از اندیشه بدی ایشان و شب گشتم که می دیدم ایشان
را که بر انگیزه میکنند مرا و بحقیقت وطن کرد نفس من بر کشتن او
گیری کردن ش هیز تو نزدیم چشم مزیار دگر — چو عشق رخت بست دل دگر
نام تو برم که جان خود باز کنم — تا پیش رخت فدا شود بار دگر
حکایت چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مشرکان بمکه نا امید گشت و بعضی
از مردم مدینه مسلمان شدند و بان حضرت بیعت کردند و او به مدینه
باز رفت حقیقت منزل آن حضرت بیدا شده مسلمانان را امر فرمود
که بتدریج از مکه بمدینه روند دو سال گذارده هم از بنوت خود

فرمان هجرت فرمان جند قریش بر بیرون اطلاع یافتند و دار الندوه جمع شده
و برای آن حضرت مشاورت کردند و رای جمیع بران قرار یافت که از
هر قبیله جوانی جلد او را شمشیر بزند و خون او در قبایل متفرق شود
و چون بنو عبد مناف قوهٔ مقاتله و مقاتلهٔ با جمیع قبایل ندارند بدیت
راضی شوند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بین صورت واقف
شد علی را در خوابگاه خود بخوابانید و جامهٔ خواب خود بر بالای او
افکند و خود با ابوبکر از مکه بیرون آمده بغار ثور رفت و مشرکان
بدر خانه پیغمبر جمع شدند و در دل داشتند که بامداد هجوم نموده
بامضای جریمت حتمی قیام نمایند و چون بامداد درآمدند علی برخواست
گفتند محمد کجاست نمیدانم او را بکجا فرستادی و از عقب آن حضرت
بر فتند و تعلبی و ابن اثیر گویند در راه به بنی آیه و من الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤف بالعباد در شان مرتضی
علی نازل شد و امام غزالی در احیا گوید یوم دران جنب حق تعالی وحی
کرد به جبرئیل و میکائیل که شما را آخر یکدیگر ساختم و عمر یکی دراز تر
کردم کدام از شما بر دیگر ایثار میکنید هر یکی
دراز تر از برای خود خواست حق تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی
ابن ابی طالب کرد او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او

خسبید شما هر دو بزمین زدید او را در دشمنان نگاه دارید میباشند
و جبرئیل بر سر او باشد و میکائیل پای و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی
طالب خدای تعالی بملایکه خود بتو مباهات میکند و بآن رسول الله صلی الله علیه و آله امنا

موفی فی حفظ الاله و فی یتر اقام ثلثا ثم زفت فلا بعیر

فطابق تعریس المصلی بانما اردف بکرا الاله نبتدا

و الغرته حتی اوسده فی قبر غار سوراخ در کوه و مراد غار
ثور که در تردیک مکه است و یقال شجاع هو فی ای موفی جواد و شتر
بکسر برده و ثلثای ثلث لیال و زم مهار کردن قلوص شتر ماده جوان
و تطابق جمیع او و خبران که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبهی کافر
از بنی دیل سپرده و وعده کرده که بعد از سه شب بغار ثور برده
و بوعده وفا کرده و التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید
چیزی را بالش کردن یعنی شب گذاشت پیغمبر خدا در غار
ثور با عزیمت و همت شتابی که خود داشت و پرده عنکبوت تنیده
مهار کرده شتران ماده جوان شتر ابی بکر می بردند شتاب دیرونده
را هر کجا که می بردند خاستیز آن با درنگ کردن چند امیر دوشش از دهاد و دیل
راه ای مجرد اما لی خلا سوم مرد و کوه ثور حرف و نهر ابیض و مرمر موضع
در نواح مکه مرو ج جای پیرامون راه خواه آنجا رسیدن

حکایت عبد امین ابی طالب بکر مردی جلد بود و جهت شب تاری شب
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بدر خانه میرفت و اصحار قریش
پاسبانی میکشت و پیش از صبح باز میگردید و حال آنکه شب
که بود و عامر بن فهیره آزاد کرده ابی بکر گوسفندی چرانید و شبها
برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیر میبرد و می آشامیدند و چون
کبوتر بر در غار هیضه نهاده بودند و عنکبوت بر گرد آن خانه
می بافت و دشمنان که جهت رسالت امی جستند بحوالی غار
آمدند و چون هیضه کبوتر و خانه عنکبوت بدیدند باز گشتند و
و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل کبوتر و عنکبوت بسبب این است

خطاب اسامة بن زید الحارثی و قتل او در اصل بتوفیق خدا و اکبر

لست اری ما بیننا حکما — الا الذی فی الکف بتار
و صار ما ابیض مثل الحما — یرق فی الواحة صرار
مهنی حسام قاطع باتر — تقطع من تعرا به النار
انا اناس دینهم صادق — انا علی الحرب لصبار

تبار بتقدیم بای موحده یعنی بر بدن یا بتقدیم تا و مثناه
بمعنی هلاک کردن و مهما بلو در راحت کف دست و با تو بر بتقدیم
بای موحده بمعنی تیغ و البار السیف القاطع و سطوع درخشیدن آتش

از ثالث و تعراب بگیر نهض مستقیم مرگ می بینم در میان ما حکم کننده
کران تیغ که در پنجه است برنده باطل کرده شفیه مانند بلور که در خشید
در پنجه کرنده کننده با صفت بقتی قاطع برنده یا هلاک کننده که در خشد
از زدن او ترس که ما مردی چیدیم که دین ما راست
بر ترسی که بر کار بر کار دار هر ابله صابریم تیغ که به تیزی گذرد از آتش
و زبر تو او شعله جهانی را دشمن جهنده برق بهر طرف فشاند آتش
و ز غایت سختی است خون آهن خطاب المرحب بن شاس و تهدید او بحرب شجاعت اساس

نحن منو الحرب بنا سعیر — حرب عوان حرجاند برها
تحت ربکفل الجلیل فی زیرها — وحث برانگیختن و کار بی شتاب
و رکفل و بدر ستور و زبیر بالک آتش معروف ما تبران حربیم بحث
آتش افروختن او حربی که در مقابله واقع شود جلد بار گرفتن او کنیم با
ادست بر می انگیزد شتاب و بدن اسبان او در بالک خود

امروز که من مهجز موسی دارم در تیغ کشیدن بد پیغمبر دارم
از آهن تیغ من جهد آتش حرب در کشتن خصم خویش قسمها دارم
جواب اسامة بن زید الحارثی بشجاعت نعم الذی حکمت فینا

فانت لذاک الله باجار — من یلقنی مارق و اسمه
من راسه یقتبس النار — قد حضب البهنة فی

الطعم غمضا فيه مقدار یکم حاکم کردانیدن و لحاظ الله ای لعنه
و مرق گذشتن تیز از چیزی که برو آید و قتباس فراگرفتن
آتش و قال الجوهری ما اکتحلت غماضا و غمضا بالضم ای ماکمت
و فی الاحسان ما ذقت غماضا و غمضا و البیعة مضمول بدعت
جواب مرحب بن شماس و دم زدن او از شجاعت و مباهات

انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ ضرغام اجام ولیث قسوره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ کلیث غابات کریه المنظره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ اکیلکم بالسیف کیل السندره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ اضربکم ضربا بین الفقره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ واترک القرن بقاع جزره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ اضرب بالسیف رقاب الکفره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ ضرب غلام ماجد خبوره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ من یترک الحق یعوم غمره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ اقتل منهم سبعة ابو عشره
انا الذی سمتنی امی حیدره ۔۔۔ کلهم اهل فسوق فجره

قیل ابن شدید القصره

فی الصحاح الحیدرة الاسد قال امیر المؤمنین علیه السلام انا الذی
سمتنی امی حیدرة لان امه فاطمة بنت اسد ولدته و ابو طالب
غاب بیمنه اسدا باسم ایها فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه
علیا و ضرغام شیر و جمه بیشه و قسوره تیرانداز و رجل صبل الوجه
ضخمها و قصره بن کردن و غاب بیشه شیر و قال المبرد و قیل کان القیاس
ان یقول سمتنی حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول لکنه لما کان

التصدر فی الاخبار عن نفسه و کان الاخر هو الاول لم یحل برد
الضمیر علی الاول و حمل الکلام علی المعنی لانه من اللابس و در
بعضی نسخ بجای کریه صبیح یعنی نیکو لیکن گریه بتخویف اصح است
یعنی من آن کسم که نام نهاد مرا مادر مرحب بن شماس شیر بیشها و
شیر تیرانداز قوی و دلاور شجاعت بن کردن خویش بشیرها شیر ناخوش
دیدار شدن چون بیست مرا غیر شجاعت پیشه ۔۔۔ هرگز نکنم ز بیم کس اندیشه
در معرکه چون کردن شیر م نکنم ۔۔۔ شیرم که شکار میکنم در بیشه
حکایت حافظ اسمعیل گوید مرحب با درگاهنه داشت و با او میگفت
بابی انی حالف علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدرة فاذا سمعت
ذلک فلا تبارزه و چون مرتضی علیه السلام این رجز بشنید گرد مرحب
بر سید و می خواست باز گردد پس همت عالیت مانع او شد و
گفت گفت و سباق کلام مشعر بر آنست که حضرت مرتضی علیه السلام
نیز بر بن معنی مطلع بود

الصحیح قول علی علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل السندرة یقال کیلان
صحیح وقال النووی فی شرح صحیح المسلم ای اعمل الاعداد اقتضاء وتعجیل
واسعا وقال ای العجلة ای قتلتم عاجلا وقیل ای شجرة قوته یعمل منه
النبل والقسی والمائنة جمع اکردن وفقره بکسر فا معروه بشت وفاع
زمین هموار نرم وجمزی السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکه جمزی
بالتحریک ای قتلوهم وقال الاصمعی الواحد جمزة والجذرة بکسر الجار
وتشدید الواو الغلام اذا اشتد وقوی وصفر جمع صاغ وصغار وصیغة
جمع دال برانکه مراد از من جمع است چه من بر مفرد ومثنی وجمع و
مذکر ومونث مطلق میشود ومسوق چیزی است از فرمان خدا ودر
مصراع سابع اشعار بهت مانکه حضرت ناظم علیه السلام از روی کشف الهام
یا باعلام سید انام علیه الصلوة والسلام می دانست که عدد مقتولان
او هفت باد خواهد بود ودر بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف اوقیم
بالصفاح وبجای مصراع رابع صعدی اتبغی رؤس الکفرة ودرین نسخه
مصراع اخیر خامس نیست میفرماید بجایم شما را بشمشیر همودن بجانه
سندره میزنم زیرا که چون میکنند محو بابشت از یکدگر دو می
کند ارم شمشیر چرب را بزمین نرم هموار کشته می زنم بشمشیر کردنهای
کافران از تن غلام بزرگوار قوی چنین که میکند از تنها بر خزنده

خوار میکنم از ایشان عقده باده چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند
اذ وقتیکه مزیر صفدر شجر زنم شانم همه را وزدودکردن زنم
چون آنچه کنم دامن دشنیز پر خون بر جاکه رسم تیغ جو هوس زنم
رجز یا سر خیبری دعوی یا جلاد وسر قد علمت خیبر انی یاسر
شاکی السلاح لبطل مغامر اذ اللیوث اقبلت نیادر
وتجمعت عز صولة المجاجر ان طعانی فیه موت حاضر
مغامره خویشتن را در جنگ سخت افکندن والمجر بالفتح ماحول القریة
بالفتح ماحول العوره ومنه محاجر العین اقبال الیمین وسی الاعمار
الکل واحد منهم جمی لا یرعاه وطعانی نیزه جواب رجز یاسر جزاوه
توفیق قادر
انا علی تحازم العساکر تبا وتعسا یابن الکافر
انا الذی اضربکم و ناصری انا الذی اضربکم بالسیف فی معاصر
الله حق له مهاجری اضربکم بالسیف فی معاصر
اجود بالطعن وضرب ظاهر مع ابن عمی والسراج الدبر
حتی تزیغوا للعلی القادر ضرب غلام صادم مماهر
مزیحت هزم کردن انبوه و شکستن و مکر الشکر دوام یعنی الی مثل
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض ومجرت جراغی از خانه
ومراج جراغ وزمور روشن شدن جراغ از ثالث المجاهرت

اکه اقه فی الشی [illegible] لازم کرد او را در دهد ای خسران و هلاک و ترا ای پسر
کافر عزم علم ام کشته لشکر با من ان کسم کی زنم شمارا و یاری کنند
من خدای کی هست با وحدت جاهای بحرت من کی زنم شما را با
شمشیر در جاهای خوار کی احسان کسم به تیزه زدن و زدن تیغ
اشکار ابا بر او در جهد خود و چراغ روشن تا فرمان بر تو مرا بزرگ
تو انا را زان علای برنده مرتبه عزت [illegible] امروز میان ما خدا او بجو
فردا کی خبر بکاره اهن خواهد بود [illegible] وز قهر خدا ترا سه اخواهد بود
موکندن فریاد غ اخواهد بود جواب بجز یا سر و تهدید او تیغ تو هم

بنصرنبی ربی خیر ناصر	آمنت بالله بقلب شاکر
اضرب بالسیف علی الفاجر	مع النبی المصطفی المهاجر

منم خود مهاجرت از زمین نرسن [illegible] یاری کنند مرا در ور
دکار من بهتر یاری کنند و کردیم کجا ابدال شکر کنند من زنم با
شمشیر بر خود ها با پیغمبر کزیده بجرت کنند [illegible] از صنع اوست نبی خیر
اول ان من کشت با ایمان روشن امروز نظر انه ان جنس خورشید
کرگاه کم و تیغ زنم [illegible] بجز ابن البیت عنصر در غزا بی جبر

انا ابو البیت و اسمی عنتر	شاکی السلاح و بلادی جبر
اشجع منفضال از وزر	جهد جهضم عبوس یا رد مد ر

فد

فد اللبوث قسورة [illegible] بیت بصیغه تصغیر و بلت بر وزن و
شجاعت و لیر و دن و منفعال یکسر فضل کننده و از ورکی سینه و
جهم شیر و عبوس ترش رو و در بر وز پیر دن امن از اول تم
برتیغ کرد ایدن جواب بجز یا علو فتر با لهام خدا یا اکبر

انا علی البطل المظفر انقهر	فتشتم القلب بذلک اذکر
وقی یعنی للقتال احضر	بلمع مثل خافقه برق یزهر
للطعن و الضرب الشدید یحضر	مع النبی الطاهر المطهر
اتخاره الملک الاکبر	الیوم یرضه و یجری عنتر

دیر کو مع چراو دا از مراد او باز ندارد و خواب صافی و
لیع و لمعان در خشیدن از ناک و حاو کنار ه رود و حصار کردن
و مطهر پاک کردن و اختیار بر گزیدن و اخسه اخوار کردن و هوا
کردن و هلاک کردن و غرین کردن زیر و پس علی ام دیر ظفر داده
دیر کو بان یاد کرده می شود و در بیت است منت برای جواب
کردن آب صاف کو میدر خشد از کنار ه او برقی کو روشن می شود
عنتر برای تیز زدن و تیغ سخت حاضر کرد انیده شده او با جبر
کرده پاک بر گزیده او را خدا بزرگ ترا مروز خشنود می کناد
را طلاق می کند عنتر را ش کین تیغ کی تاب قهر می آرد [illegible]

تنگ میشد کی بر دکان بزه هر کس کی سفر بشهر چیزی می آورد

کلمات سوزانیدن مجلسی کی با وجیت او ثقه و معتبر بوده یا وجه تصدیق

کاربات الاصوا امرو انکرا او قدف ناری و حوت قبرا

ثم احرقت خدا و حصرا و قبر بحلم حلما منکرا

قبر غلام مرتضی قاز مان مجلس ابن یوسف بعد وفاتش او را بکشت

و احتفا کو کندن و حرقه کو بعد حلم شکستن از ثانیه

کار دیگر کار دیگری را افتد و خشم آتش خود را و خواندم قبر را بسی

کندم کو ناکو رها و قبر می شکست و شکستن و سوختن حیدر کرار علیه السلام او دیده دارم

شمعیت کی از نو خدا او را در بحر بود او نه صعب حاضی کرد سرش

کشته و بحر خسته از آتش قهر حکایت کو بعد این سوختگان نبود و

بعد از کس از اتباع او بود نه بعد از این بحر حاضر او را در تو دیگر

آتش او را در ندگفته که احتفا و ما بالوجیت او زیادت شرح نعم الاعوان الله

لا رب النار و ابن عباس گفت کو گفت مکان علی علیه السلام فی قبلهم و ما کنت احرق

مزح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و آله قد علم المبطلون الناس انا بزعم قبر

و نحن الخصم بین اذا فخروا رهط النبی و جم مادی کرا الحقه

و ناصر الدین و المعبود و النصرا و الارض تعلم انا خیر ساکنها

کما به شهد البطحاء و المدرا و البیت ذو الستر لو شاء و شهد لکم

نادی به لات رکن البیت و الحجر رمط کرده و بطحاء و خانه قرار

کو در وسط گیرند بعد المدرة و احد المدر و العرب یسمی القریة مدرة

و تحدث سخت گفتن و رکز الشی جانبه الاقوی مراد از حرف

حجر الاسود و بیت ثالث در رابع یا از قبیل قوله تعلم خیبر اذ حب

ناکوم کو در اول ما تحه خاسکه شت که عالم تو دار باب کشف و

شهود می ناطق بهت و شیخ محی الدین در فتوحات کو بود زی در حرم

کعبه می گفتم که انسان افضل مخلوقاتست شک نیخواب و فهم شخصی

در بالای من حست و مرا تف از خواب بیدار کرد خانه کعبه بصورة

جاریه متمثل شده و دامن ناز او بر کشیده و عنبری کو بدان بگونه دانستی کو انسان

افضل از تست مرا برای حضرت او فهمید و بدید کو گفتم و بتدریج خفیف او کمشده

ادراک ادراک امن نو دو کذ بهت و قبیحه نایه اشاست بکمال ناظم علیه السلام

چیغ مارید به حقیقت عید اشتر مردم که ما بهتر از این نیم نسبت و نا زنده

تر از ایشانیم نجانه جهنم نا زنده گرده و پیغمبر از ایشان محمل نورگ او بند

و یاری کنند او دین او و منصور آن کسی هست که یاری کند ایشان او را

و زین میدانند که ما بهتر از سا کنان او یم خانچه باین کو ای میعد رود

خانه کعبه و سا و خانه کعبه خدا و ند پرده اگر خواهند سخن کو بدیشان را

و خدا کند باز رکز خانه کعبه و حجر اسود ش این دو هست غرض ز اهل عالم ما یم

مجموعه اسرار و علم ما بیم — هر چند که ارباب شرف لب نگشایند

دانند محققان که عالم ما بیم — از نفرودن مخالفت و قوة و نگاه داشتن قوة و سنة

اذا اجتمعت علیها معد و مذحج — بمعرکة یوما فانی اسبعها

سلمت الاکفال خیل الوغا — و ملکونه لبا لبها و محورها

حرام علی ارماحنا طعن مدبر — و تندق منها فی الصدور صدورها

معد بفتح المیم ابو العرب هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم

الحاء المعجمة ابو قبیلة و معرکة جرگاه و امر فرمودن از اول و امیر

فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحة و کبته سینه و النحر موضع

القلادة من الصدر و ادبار پشت و ابه ناف و قد شدن و بت

ثانیه دال بر انکه حضرت ناظم علیه السلام از لشکری گریخته و ثالث انکه از

بی لشکر گریخته می رفت و این در قتال اهل بغی است قال الشافعی رحمه الله

اخذ المسلمون السیرة فی قتال المشرکین من رسول صلی الله علیه وسلم

و اخذ و السیرة فی قتال البغاة من علی علیه السلام و این اعتم گوید

مرتضی علیه السلام در صفین بالشکر خود گفت یا ایها الناس انظروا

الا تفانوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی حجة

تترکوهم حتی یبدؤکم بقتال و انتم قاهروهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجزوا علی جریح

و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم الی رحال القوم فلا تهتکوا ستراً و لا

بدخوا دارا الا باذن و لا تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما جمعتموه من

عسکرهم و لا تکلموا النساء و لا تنتهکن اعراضکم و بسبین امراءکم فانهن

ضعفاء الانفس و ذوات العقول [illegible] چون جمع شوند بر جماعتی بزرگتر از

قبیله معد و مذحج بجنگ اگاهی روزی بدرستی پس کمتر امیرا بشمار سلامت

داده بهت میانهای صفرین اسبان جنگ ارکار زار دو مجروح است سینهای

ان اسبان و اضع قول و ما از سینهای ان اسبان حرام است نیزها مختص

زدن بپشت و سینه و گفته می شود این نیزهای من در سینهای ان

[illegible] ان شیر دلم کار زکسی نگریزم — در کشتن دشمنان چو صحبه پرهیزم

مرگ زنم و در پی خصمی که گریخت — عادت مرا که خیره عاجز نریزم

بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از تضییع اقوال ایشان

اغمض عینی عن امور کثیرة — و رایی علیّ ترک الغموض قدیر

و ما من عمی انی عمیت و لکن رجا — تعامی و اغضی المرء و هو بصیر

تغمیض چشم بر هم نهادن و غمض فی الامر مثله اذا ذهب و غاب و عمی

کوری و تعامی تکلف خویشتن را کور کردن میتواند بر هم نهد چشم خود را از

کارهای بسیاری و بدرستی که من بر ترک غموض و غایب شدن توانام

و نه از کوری فرای گیرم چشم را و لیکن بسا که کور نماید خود را چشم

خود را فرو گیرد مرد را و او بینا باشد غض هر چند که غی را نیک بداند

وز جمال خفا و خند در بند تماش ... ان به که نهیم چشم روشن بر هم
خوش نیست که عیب مرد با کس دعوا ... دانسته عن اشیاء لو شئت فقله
و قالیس علینا و للعال امیر ... امیری نفسی باجتهادی و طاقتی
و انی بخلاف الجمیع بصیر ... اشیاء جمع شئی و فیه صرف قال
الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده کما ان الشعراء
جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استشقوا الهمزه من
فی اخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمه فقالوا اشیاء فصار تقدیره افعلاء و
و قال الاخفش هو افعلاء فلهذه الا ینصرف لحذف الهمزه التی بین الیاء
و الالف للتخفیف و قال الکسائی اشیاء افعال و انما ترکوا صرفه لکثره
استعمالهم لها و قد شبه بعضهم تصغیر کمیت را بمیر و دانستن و طاقت را بانی
خاموش میشوم از چیزها که اگر خواهم بگویم از اوست و نیست مرا
در گفتار امیری میدارم بر هیچ نفس خود را بگوشیدن خود و توانائی خود
و بدرستی که من بخوبیهای ایشان آگاهم خوبی که زیاده و اصافه بوشش او
برانده اند فضل و خاموش اند ... از انش ظلم کرده که هیچ چیز نشنید
اصلاح کند و عیب مردم پوشند ... حکایت از بنی قریش که بسعادت نیت نام
رسیده اند بسبب تبع خلاف از غلاف ان بقیت مرض و تمنی کنم
بذات دین کما تفعل ذات ... تلک قریش تمنانی لتقتلنی

فما ورثت ماجد او ماظفروا ... و ان حلکت فانی سوف اورثه
ذل الحیوة فقد خانوا و قد غدروا ... اصل تمنی و تمنی فی المثل من غیر
بزای من غلب اخذ السلب و من بمعنی مفعول و الذمة ما یذم الرجل
اضافه مزعفه الورق الملمع فی الاساس حربه ذات دمین
شهیت بصحابه ذات مطرفین شدیدتین و یروی عن علی علیه السلام
فان بقیت الی اخر البیت قال الجوهری ذات دقیق الدامیة
ذات وجهین کما تجاوزت من وجهین و فعانا بیدا شدن بمعنی ابن قریش
آرزو میکنند تا بکشند مرا پس بحق پروردگار تو زیبا نیاید از من
چیزی و نطق نیابند پس اگر بالم من پس کرد بیت محمد من موشمرا
بجزیی که نابود انش هر ازا ایشان و اگر هلاک شوم بر دست
من زود میراث گذارم ایشان را خواری عار زنده گی که بحقیقت خواری
خیانت کردند و عهد و بحقیقت همانگونه شدند ش ربیدم جامعتی با جان درست
او دی بمعنی احرق بجان درست ... امروز خیانت کنی در دل دشمن
بسیار طرز بهت مسلمان درست ... فما بقیت فانی لست متخذا
اعلاوا لشیعة فی الدین ذخروا ... قد ما بعیونا و لم نوبیعتهم
و حاکروه الاعداء اذا مکروا ... و نا بعیونا فی حرب مغفرة
لم ابو بکر یلافی و لا عمر ... اصل آقا ان ماو انخاذ فراکوفتن

وبعضی گویند او ماخوذ از تخذ است و تای او اصلی است همزه تای افتتاح
و هر جا که بدو مومن الا اخذ الا اذ ثم بعد تبدیل الهمزة واوا
الطاء بالتاء ثم کثر استعمال علی لفظ الافتعال حتی توهموا ان
التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا اتخذ یتخذ وقری لا اتخذت
علیه اجرا و اهل اشتا و شیعه کرده هم دل و مبایعت بیعت کردن
و بیعت همان مصافحة باکسی مکرر کردن و مناسب با کسی جنگ و دشمنی آشکارا
کردن و تقدیم بر او و خشن الخشن و ابو بکر عبد الله بن عثمان بن ابی قحافه
بن عمرو بن کعب بن سعد بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و عمر بن
خطاب بن نفیل بن عبد العزی ابن رباح بن عبد الله بن قرط
بن رزاح بن عدی بن کعب و مغیرا که نام مرد بن بیست که مرد
نیستم فرا گیرنده و اشتا و نزدیک شده هم دل در دین برای آنکه بشتابند
به سامان شدند بتحقیق بیعت کردند با مرد و وفا نکردند با مرد
در میان دشمنان خود مکر کردند ایشان و اشکارا کردند دشمنی
با مرد و کارزار بر او و خذله کارزار کردند بر ابو بکر و عمر ان بار کمن که او مرد هم مر
امروز بقصد خشم مرد دارد جهد آری چه کرده بیگانه این زنبوران
آمیخته اند زهر قاتل بستهد حکایت جمعی از قریش که با مرتضی بیعت
نمودند و وفا نکردند طلحة بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب

بن سعد بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود
و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب
بن مرة بن کعب چهاریشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه بعد از قضی
علیه السلام بیعت کردند و اول کسی که برای بیعت دست دراز کرد
طلحه بود و همه دست او در عزای احد بواسطه جراحت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم شل شده بود چون این دید گفت یدا شداء و بیعته لا یتم
پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند
بیعت نکرده و اجبار بر ما کرده اند چون عمار بدین حال که در خانه سابقه گذشت واقع
اظهار کمال انزوه و ملال از قتل طلحه و زبیر و علم بعاقبت حال

اشکو الیک مجری و بکری ... و مغیرا افتو علی بصری
انی لاقتلت مغری لمنصری ... جذعت انفی و قتلت معشری

قال صاحب الاساس القیت الیه مجری و بکری ای طاعته علی ما حملنا معایبک
بکلکل التقتل به و اصل البحر الغروق المعقدة الناشئة و البحر الفحل
منها علی البطن خاصة و اشتابوشانیدن بهم و مغیرة ابو هم بن
بن نوار بن عبد بن عدنان و جمع بدال مهمله و مجمه چیزی پیش
از ثالث مرفوع شکوه میکنم بتو از جمیع بیعتهای خود و از کردن که
بوشانیدند بر من بیعتی را بر مثل که من کشتم قبیله معرفه و

بقبیله مضر بریدم یعنی خود را کشتم کرد خود را
از شعر دارد دوست شکایت دارم
هر چند که صد حدیث و آیت دارم
سفین و تغییر مشاهد و مراتب دین
واقعت فی ذلک الضباب بضم الام
البقیه بضم الاء و فتح الکمه بقیه تلفش الارض کالدخان و الجمع ضباب
بیاید بر کردم بر تلخی امور به شواری و با فه گذاشته شدم در آن
بقیه یا ابر تاریک از کار خلافت
یا تیم زد شمان جهانی که پرس
القصه رسیده است کشتیها
شکوه از بودن خلافت در قشر و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و فتنه
یا عجبا لقدرایت منکرا
یستبق السمع و یغشی البصرا
ان تعدلوا اوصیه و الاجبر
کلا سما مجتهد قد عسکرا
بلاک معص ان اصابا ظفرا
اثابت بعید کردن موی و استراق در دیدن و عدل بر ابر

اذان

کردن از ثانیه و مراد از وی حرفی علیه السلام است حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم در شان او فرموده است ای و وصیی و خلیفتی من بعدی
و قاضی دینی یعنی بگیرد آن امیر شانه آلینی معاویه و این ناظم است به آن
شانتگک بمعنی الامیر و مطابق سجعی است که ترمذی از یوسف بن سعد نقل
در شان وی امیر روایت کرده و در خاتمه سابقه گذشته و یقین
بمعنی غمگین و اخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی که بدو دیدن چشم نتواند
مراد از العین اخزر عمرو بن عاص و از کلاهما معاویه و عمرو جد آن شانتگک
و معنی مکتئبه که طولش از عنوانش تا عرضش و برقه تا ابد اصابت
یافتن و واداید و عجبا منادی تکره و کذا بالجهل از منکرا و بلک مبتدا
مشتمل بر ماضی و کوید جون عمرو عاص بشنید که عثمان را کشتند علیه شد
و معاویه مخالف او است با محمد و عبد الله پسران خود مشورت کرد کو نزد
ترد علی و مرو یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رضی الله عنه
او کشف حبیبی است لیکن فایده لیست یار او و تبر او را بکش جانب
یار او نزد معویه مرو یا در شک که او را بهمه کس جا جگشته و نزد معاویه
رشد و معویه یا او شرط آرد و که اگر ظفر یابد بحکومت مصر به عمرو عاص و بال
پس مشتبه شد عمرو عاص مصر نیز بنوشت یا ای عجبی بر آنچه بخطب دهم کار
پیرزاد ذی از دکاسی که مفید میکند مورا میدهد و بشنوید را می و شانتگک

شانتگک

وبلک دارا ابر شانه بیم

و بانگ بر وردان قرب اللواء بس معوه گفت علی لیس ابنک انش بلما سقض عمرو
گفت اقد ولد تهما و تلد ما و بش امرو برسپیل ارتجاز گفت
بل تعین فروان متی قبرا او تعین متی حبیب سرا
و ابن حنیدج بینا و المنذر انی ارالموت اتاتی احرا
و چون مرتضی علیه السلام رجز عمرو بشنید این بیت در جواب او فرمود
انا بوارطا بی از کشتن احمر غلام عثمان بفضاص خون عثمان
للف نفسی و طیل ما بسر ما اصاب الناس من خیر و شر
لو اردت الدهر یوما حاجر لطهر و هو الساعون فی شق النمر
لف ریغ خورد و اطاعت بسیار دن و شر الشهر کم اشیس و تشر
الرا شد عمرو لف منادی میخواهای ریغ خوردن نفس حر و از کت
اگر شاد اینده شوم با کی سد مردم میخواهم در روزگار رو
حرب ابشانرا و ایشان می کمند کاندانه و در کخت
چشند گروی ز خود بگانه و ز غایت حرصند سکنه و انه
کو انش حرب حتی فرو زد عالی سوزند ز مهاب قهر حون پروانه
ابن اعثم گوید در حرب صفین احمر غلام عثمان رضی الله عنه بمیدان
آمد و بانگ بر گفت ان الکتیبة عندکل تعارم
زنگی فوارسها علی عثمان قوم حماة لیس فیهم قاسط

و کیسان غلام مرتضی علیه السلام
در مقابله او خواند قف لی قلیلا یا احمر انی معلق
الصادق الایمان غلام عثمان دیگ قد مضی بسبیله فاجابت
لجة مهندة و بسنان و چون محاربه کرد احمر کیسانرا بکشت و
مرتضی علیه السلام فرمود قتلنی الله ان لم اقتلک یا عدو الله
و حمله کرد و احمر را از بالای اسب بربود و چنان بر زمین زد که
دوش و استخوانهای پهلوی او را خورد کرد و این دو بیت بخواند
خطاب سیاه روی باصحاب صاحب تکمین در حرب صفین رنگا
نقوبت دین و نوا و جب النیل قد ان المطفر لا تنکروا
قا الحرب ترمی بالشرر انا حیشها اهل صبر لا تخور آدن مکام
اهن و شر انچه از اتش بجهد میغرا به نرم رویه نرم رضی موزنیت
امه مکام ظفر انکار نکنید اتش حرب می انداز و شرر به
کرما هم اهل صبر م بستی ای شیردلان کرم مصاف خواه
و زروی صفا دل صاف اورده اید حسن معویه برای مبارزت
در حرب صفین و نمودن فضایل خویش بجیب دشاوین قا علی
قاسلونی فخبروا نه ابرزولی فی الوغا و اوزروا
بستی خسام و سنانی یزهو منی النبی الطاهر المطهر

وحمزة الخير وابن مخضر ذو جناح في الجنان الاخضر
وفاطمة عرسي وفيها مفخر هذا لهند او بن هند مجبر

مذبرة مطرة موخر

اخضر سبزه وعوس بكسر عين زن ومراد از اين هند معاويه واجرس بي
انجامه الى ان دخل حجرة وديده واراد ايذاء فقال لطرده السلطا
اي مرباخواجه عن البلدة من على ام بس برسيد از من خبر را
شديد بيرون آيد براي من در كار زار وشت بهم شمشير من برنده ا
وسر نيزه من بدرخشيد از ما سعير باك پاك كرده وحمزه بير دوم
وهمزاد منست وهمان جاي نديده خت جعفر طيار كه مراد ا
در بهشتهاي سبزه فاطمه زن منست وان جاي نازنده تست اي
برگ نعمت ومعوبر بر هند بسوراخ كرده است باز كرد اند ذمو
شده بر بيرون آمدن فتاخير كرده شده سس اي كرده هوس
تاج خلافت بخلاف فتا خذ كشي بر سر من تيغ خلاف كوبند
دعوي شجاعت داري فبرخيز بيا كه روز نبرد مصاف
ابن اعثم گويد چون معويه اين رجز بشنيد گفت والله لقد علي
الكلب الذال حتى لقد استحييت من قريش بس عتبه را در معويه
يا او گفت انه عن كلام علي حتى

تعلم قد قتل علي ملك حمير بن فتح عمرو بن عاص وليس احد من العرب لقد
على مبارزة الا وهو من نفسه ابين فاليل ومبارزت علي
فوالله ان بزرت اليه لما شممت رايحة الجنة لعنه ابدا ملكو
از جمله عمرو بن عاص با ابو موسي اشعري در باب تحكيم وقف الكبري
لقد عجزت عجزا من لا تقدره سوف البس بعدها واستبر اوضح
من ذيلي ما كان بجر قد جمع الامر الشتيت المنتشر اقتدار توانا
شدن وكبش كباست بزرگ شدن وزير كه غلبه كردن واستبرا برآزه
شدن ١٢ مراد بحقيقت است شدن بست شدن اكبش كه توانا
نباشد زود بزرگ مي شوم وغلبه ميكنم بزرگي واسبتوار ميشوم ومراد
از دامن خود انچه كشيده ميشود كاه جمع كرده ميشود كار متفرق را
چون شيردلان كوش بردم كردند پرداشته كار خويش راحكم كردند
روباه دشان غايت كبر نفاق كشتند دليرانه دوردم كردند
چون علي ومعاويه در صفين صلح كردند وقرار بران شد كه
ابو موسي اشعري وعمرو بن عاص را حكم بسازند وايشان مر تيغ را
قران كرده برامري متفق شوند وهيچ كس ازان تجاوز نكند ودر
رمضان سنه ثمانه وثلثين در دومة الجندل حاضر شدند والجواز
طول مشاورت مقرر شد كه خلافت از مرتضي ومعويه خلع كنند

عبارات و آمیز اشارات، عمرو بگفت قد انکر صوتک عنی فجاج
وه بینة و بصیرة و الحق معی کل فارز و لقد دعوت الی البراز
یجب الی مبارز یعلمک امض صفارتا کالملح حتفا للتاجر
انی اوثر ان یقوم غیرک نائحة الجنائز من ضربة بخلاف معنی
ذکرتا عند الله اجر و یح و انی فی الصباح و یح و ای کلمة رحمة و ویل کلمة
عذاب و قال الترمذی تعا یعنی و احزونا بینة ای عبرت
و بصیرت بیانی ان الحق بهواسه لانه ثابت ازلا و ابدا و انجا
رهاندن و اعلا بلند کردانیدن و ملح نمک و حتف مرگ و جنازه چیز
کرده بران نهند و النجل بالتحریک سعة شق العین و طعنة بکلا
و اسعة بینة النجل و بکسر ای از نمک اسد و بگاو در بعضی بجای
یا عمرو قد لا تعجل فقد میعزمایند ای عمرو لازم کند خدای ای مرا
به حقیقت آمد را جواب دهنده هر فیروزت و هر آینه بحقیقت
خواندی بیرون آمدن برای جنگ جوانمردی را که جواب میدهد
بیرون آینده برای جنگ بلند میکرداند ترا تو شمشیر برنده چون
نمک که مرگست خشک کننده رابد رستی که من امید میدارم
می خرند ترا جماعه که نوحه کنند جنازها، اندازند ترا می فراخ باشد
یا کار کردن آن زود تها ای خواندم ترا از روی نادانی بجنگ

ر شیشه خود به هر نا دیدم سنگ گریخت مدد که عمر نگ که هست
از خون تو تجوهر ا باشد رنگ حکایت صفت الغز گوید و قصه عمرو
و معه و له حسن اصحابه من بارز فقال له النبی صلی الله علیه وسلم انه عمرو
فسکت فقال عمرو هل من بارز و جعل یفهم و یقول این حیستکم التی
ترعمون ان من قتل منکم دخلها فقام الیه علی فقال علی انا یا رسول الله
فقال له انه عمر فسکت ثم نادی عمرو و قرار الجزالمذکور فقال علی
انا یا رسول الله فقال اجلس عمرو فقال علی علیه السلام و ان کان فارس
مخرج الیه و انشأ هذا الرجز ثم قتله انه
امام همام و سید الانام امیر المؤمنین علی علیه السلام العلم زین کل طالب بالعلم مکسبا
و کن له طلبا ما عشت معتنیا و ان کن الیه و فق بابه و افق به
و کن جلیسا رضین العقل محترسا لا تسامن فما کنت منه مکتفیا
فی العلم یوما و ان ما کنت منقطعا اقتباس فوائد فن علم و کون
آرمیدن از ذرایع و غنائی نیاز شدن از ذرایع و رصانة محکم
رای شدن و احتراس خویش را از چیزی نگاه داشتن و باس داشتن و سیاست
و سام سهر برآمدن از ذرایع و انهمک الرجل فی الامر ای جد و بخ و انفحاص
مرد را ب فرو بردن و در بعضی نسخ بجای طیبا حکیما میفرماید علم
آرایش است پس باش مرد علم را کسب کننده و باش مرد را جوینده

تا دم که زنده باشی فراگیر و آرام گیر بعلم و استوار باش تخد اوّلی
شوباده و با رنج مر و بار استوار فرخنده نگاه دار نه خود پرآنه سیر بیا
باشی گوشنده و در علم روزی و یا باشی فرو برنده در علم

تا جند چنین دشمن خود خواهی بود در غایت جهل خویش بدخواهی بود
علامت که آدمی بآن شد ممتاز ملی علم ز جنس خود خواهی بود

وکن فتی ناسکا محض التقی ورعا للدین متمما للعلم مفتخرا
قمن تخلف بالآداب ظل بها یفیء قوم اذا ما فارق الرؤسا
واعلم بهدیت بان العلم خیر صفا اضحی لطالبه من فضله سلبا

تسلک پرستیدن ورع بفتح را پرهیزکار شدن بکسر را پرهیزکار شتر
الاسدای ق غفه و مرا و انجا اخذ و تخلق خوکردن و مفارقت از
یکدیگر جدا شدن و رؤسا جمع رئیس و صفا آب خالص و السلا پرهیزکار
یقال ع کلامه سلا یه و هو سلیس البول صدا باش جوانمردی پرهیزکار
نجالص پرهیزکاری پرهیزکاران را عیب کرده مر علم را فراگیرنده پس
هر که خوکرد با دهاکت پس ان پرداز قوم چون مفارقت کرده
پرداران و بدا کرد راه نمود شدی که علم بهتر است از نجالص است
کوشش برای طالب خود از کمال خود و ابنا هر کس کمتر دی
فضل عالم باشد پی شبه میان خلق حلکم باشد فرو اکه بعلم ابقا یه

از دوزخ و از عذاب سالم باشد نهی از اغراض بر قضای خالق
او امر بما علم باجمع خلایق لا تسهم ربک فیما قضی وهون
الامر او طب نفسا لکل هم فرج عاجلا یاتی علی النصح
والمسی انهام کسی را تهمت زده کردن و قضا حکم کردن
و طیب خوش بودن و النصح و المحسی مصدران بمعنی الناصح
والامساء اسم تهمت منه بر روزگار خود را در آنچه حکم کرده و آنان
کن کار را و خوش باش بنفس خویش هر هم غمی را فراخیت
ستا بنده کرمی آید بر بامداد کردن و شبانگاه کردن ای در
بحکم حق رضا باید داد و در روی صفات بقضا باید داد
لذیذ جلوه با بین خلاف و ادا نجلاف او بنرا باید داد
سنی قحط رجال و مثبته نفس بر فنا باز دال ط الحمد لله حمدا لا شریک له
فیه و ابی فی صحفی علیه لم یبق لی مونس فیونسنی الا انیس
اخاف من انیسه فاعتزل الناس فاستطعت ولا ترکن الی
من تخاف من ریبه وظالعبد یرجو فالیس یدرکه والموت تاده
الرمن نفسه فلیس تاریکی اخر شب و اناس شاد کردن و انیس
بفتح انس کردن از را بع و اعتزال جدا شدن و بیک پیوستن
ستایش مر خدایرا ستایشی که پیوسته باد مر او را در پیاپی

فما عاودت مثاجدة الا بين
سوائي لحرب بضارب وقال اخ الامر بسته عليه بالضم اى عار
به واشتهار باز گرداندن و بدبس بكسر سين نيزه ميان اگنده تا كسى
كان و معاودة باز گذاشتن و لبست الثوب لبس
فرزندان اهل كه ما بر اسبان بيستيم مانند اشيال در ميان سواران بس بر
حاضران بدر اجون يعنى اشيال از آنست من ميان خداوندان شير در رو
بهم زدن بدرستى كه ما مردمى چنديم كه نمى بينيم جز اتفاقى و باز نمى كردم عزما
ميان اگنده و اين سهل خلاست چون ماه تمام در ميان ما و باز بر خداى
دشمنان را به نكوشار كردن بس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازين گفتار
بس باز نگذاشته از ما جامه، نو راى پوشنده در حرب
روز حرب بعضى دشمن ترجيح نهند خويشتن را بر من آنم كه كنيم
در بر چوشن آهنينه ما شود همانم روشن
مغاوجت با گردن و شمشير دخواست شراب او چون نگاهى
السف و انجذر ريحانا اف على الخمر بس و الآس شراب من
اگحذا يا و گاشا جمجمة و الراس خجذشة و ريحان سرخ
الا فاستعذرن من وبخ و قلاته ظهره ما بجرى محمد اتهما و يقال
لكل مستخف به استعذار اى تخواف لكم و لا تعبدون من دون الله

جبل

و رجس زركش و آس مورد و حجمة بضم حيم كاسه سر و اف بيتى از
يكى از محكات ثلثة و شيخ رضى گويد مفعول مطلق است يعنى كراهت
شمشير و دشنه بسبب كراهت است بر زركش و مورد
شراب ما از خون دشمنان ماست و كاسه ما كاسه سر ايشان است
درياغ ظفر چو تيغ نيلوفر ماست پيكان مثل غنچه بار ور ماست
خون دشمنان باده خورم شك نيست كه كاسهاى سر ايشان جام ماست
خطاب شجاعت آب سمات و ثار بطلحة ابن ابى طلحة در لحد و خشت انار
انهس انى انا الليث ذو الغرة الاشوس و الاسد المثابر المشوس
اذا الحروب اقبلت تعرشن و اختلفت عند النزال الاضبس
ما بالحرب وقع الرماح الاعرشن قال ابو ضمضم اللعيث
مثل الحمار يعترض الراكب فى المشى هو اشجع من ليث غرين
نيست كه مراد اين معنى باشد تا مكرر و واقع نشود و انهس انكه تا
چشم نگرد يا از چشم يا از تكبر و اشتاسد عليه اجتمعوا و السعر عرق
القوم فى السفر من آخر الليل يعنى فيه دفعة للاستراحة ثم يكون
و ضرفت الحرب تضريسا اجربته و احكمت و نزال حرب كه در ميان
پياده و وقع الحد رصوته و اعرشن دير بدرستى كه من ان كرم
كه به ميان چشم نگرد از خشم و اين شير دليرى كه در آغوش نى شير آرد

جون جوهاروی آورد که از مایه استوار کند و آمد شد کند زدن کردن
مبارزان پیاده نفسها نرسد از دواز نیزه بای مردو لیر آن
شیرم گر خون اعدا ریزم وز دشمن خود بیچ دو نگریزم آفاق کنم
بچشم دشمن تاریک جون کرد بلا زهر طرف نگیزم تخویف من
بن زید اعور و تهدید او در احد تیغ نظر بکر سوف یری الجمع
ضراب القاتل الخلابس و طعنة قد شدّ بها لکبو الفوارس الیوم
اضرم نارا بالجذوة القابس حتی تری فرسانها تخر للعاطس
فنگ ناگاه کشتن و الخلابس بالضم السجاع و الکبوة بره افتادن و
جذوه بهیمه فروختن بالش و قال ابو عبیدة الجذوة مثل الجذمة و هی العظم
الغلیظ من الخشبات فی طرفها نار او لم تکن و القبس طلب شعلة
من النار و فرسان جمع فارس و مطس بفتح میم هینی و در بعضی نسخ خلط
بضم و هو کریه المنظر و یقال للاسد خلابس زده بچندان کرده
شمشیر زدن ناگاه کشنده و لیر و نیزه زدن که بحقیقت حکم قوی کرده
او آنرا برای بر افتادن سواران امروز برمی افروزم آتش حرب
بهیمه در شت برای جوشنده شعله آن تا بر هینی سواران حرب اگر می فتند
بر پشتها رسم کرده شود علم آهنی طلیعه و نیزه مرد قتل تو کرد
ظاهر جون آتش قهر حق فروزان کردد از شعله آن جهانسوز

حکایة زندان که در آنجا بصره ساخته و بنای آن باحکام فراخته

الا ترانی کنت اکتسا کیسا بنیت بعده نافع مجلسا
حصنا حصینا و اهیئا کیسا تحبس زیرک کردن و نافع زندانی
که حضرت امیر علیه السلام در بصره ساخته بود و ذکر مجرمان آنرا بسکاشته
و بکریخته و تحبس خوار ساختن و مجلس زندانی که آن حضرت بعد از ان
از کچ و آجر ساخت بنا و آنا می بنی حرز زیرک ریزه کننده
بنا کردم بعد از نافع مجلس او زندی استوار و اهیئی زیرک
ماهیم که آهن کیاست داریم در وقت نظر نور فراست داریم
جون نفس زندان شریعت کردم باشکر آزرده سیاست داریم
ترغیب بحسن کنج عافیت که مودیست بسلامت عافیت
الا تری ان اکثر الناس اقلهم بفقه و اقلهم شهوة و حرصا فدان
علی السلامة من یدانی و من لم ترض صحبته فاقطعه
اشاره الی ید لا یحتاج الی شی خارج عنه و النقص الاحتیاج
الی الخارج و قمعه قهره و اذلله و مداناة بچیزی نزدیک شدن
و اقصاء دور کردن کامل تر فرشناسنده تر انسانیت
نقص خود و قمع کننده تر انسانیت مر از روی نفس خود را
حرص خود را بس نزدیک شو بر سلامت کسی را کو نزدیک می شود

والتکوص الاحجام عن الشی و بارا جع بوعاد نفض افشاندن
از اول خلاص رستن و خلاصی مفعول به اعطی مقدر ترجمه
بالفتاق ال یفتح خواه رشریف خواه رحسین
سایح نامی کل من جاز طالبا و احتجله و قضاء لقضی قاما
کم ضنت بالمال عرض و اما لیم ضلت عن لوم عرض
مالی یا مال مضاف پاء یا ماء ولی وقفت الدار للمساکین وقفا فهو
وام ست بدست و القرض العطیة للرسوم یقال ما صنعت منه قرضا
لا قرضا فاء در اصل آن ماء و مازاید ای ان چار کرم و لوم ملامت
کردن مینوید ره وی بخشم ال خود را بهر کار جویده وی کردم
از اوقف بر وام و عطا بر رسوم پس اگر آید بزر گواری گناه دارم
بمال او اعوض و اگر آید اصلی گناه دارم از ملامت کردن او عوض
ای گشته بدلالت سعادت فیروز باید که وی سیم بسیار بر او زر
گردد کریمست خاکش بر کیر و در مرد لئیمست دامانش پر دور
بیان آنکه حصول مقاصد موقوف بحفاظت چشم داشتن آنست
عین خطاب اذا کان الجلاح بغیار یغض اذا ان لسیف
حاجة و ان ابن فی غیرها و قد و عظاعارض یوعض
اذان دستوری دادن از رابع و الجلاح بالحوایج و عارض از ری

ارفق بهن شود و عوض فرا پیش آمدن انشائی
خود غیر حق و دلت بخت ملی علم خدا بر ک بفضه زد بخت
یکی شود پست بجا کی مزاحم قضا یکی شود صاحب بخت

تغییر محالفان دعوی باید بنکار حق عیان

لنا کاته عون بغیر حق اذا من الصحاح المراض
عرفتم حقا فجحد تموه کما عرف السواد من البیاض
کتاب الله شاهد نا علیکم و قاضینا الا آ فنعم قاض

ادعا دعوی کردن و منیر حدا کردن فی الصحاح و مراض صحیح
مریض میزنا فرمان است دعوی میکنید شمار غیر حق چون حدا
کرده شود مذهب ستان از بهار نشناخته شما حق ما را پس
انکار کرده اید از اینجا که شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب
خدا گواه ما بر شما و حکم کننده ما خدا است پس نیک قاضی ما
بس اگر قوم کرحق ما گرفتند بزور فردا به جایی حق کویند
دیدند نشنیدند که ما بر حقیم از بهر چه ساکتید خود را کور

سلام معه ابن سفیان بمرو علیه التحیة و الرضوان
تا قصیدهٔ سابق احتیاط و الله لا یقلب ما قد مضی
مراد از چیزهای سابق نوع بازی که علی علیه السلام در را

چون دستوری دهد خدای در حاجی آورد
فیروزی آن در حال که رود و اگر دستوری
دهد خدای دیگر آن آید در پیش آن ای
که در پیش آید

قضا یا

حق فرموده و بپایان جهاد بقدم سعی نموده و مصراع ثانی اشارت باکمه
دولت بنی امیه بخلافت و تحقیق آن در قاعده سابق بعد از
پاسخ دادن مرتضی و تهدید نمودن معویه را بتبع منقضی
فاثبت ذکره
وان کنت ذا علم بما قضی فاصبت اصداء قضا و یبقی منقضی
والله لا یرجع شیئا قد مضی والله لا یزم شیئا انقضی
انقضاء شمشیر از نیام کشیدن و بازم حکم کردن و انقض شکستن و در
بعضی نسخ بجای مصراع ثانی قاعده یا قضاب یعنی المنقضی و بجای مصراع
رابع والله لا یزم شیئا انقضی معنی اگر هستی تو خداوند علم
بآنچه خدا حکم کرد بس بایست که بیابم ترا و شمشیر من کشیده باشد بجنگ خدا
که باز نمی کرد چیزی را که بحقیقت گذشت و خدا حکم نمیکند چیزی را که
شکسته شود هر چیز که در ازل مقدر نشود ممکن نیست که آید بوجود
نشود تغییر قضای ایزدی ممکن نیست و این کار بهیچ وجه میسر نشود
تتبع مطرد دین عاصی معویه بحرب علی و انکیختن عمار فتنه بقضای ازلی
تو تک جیما فانه قد رضا ایت علیا فلقا ما ضا یورث من
یشائل فتنه و مضا - رضی و رضوان باطل شدن لجه و نهض و نهوض
برخواستن و مض بالکسر رضی را مضا یشده و ناه و من لجاز بعد
ذلا من الامر مض خطاب معویه بعمرو بن عاص و اجنا

از حرب و میل با خلاص علیک یا عمرو تجن الرضی
والشیخ حر تعرفه بن قرضی ما تجتلی لطلع غضا اجتنان
پوشیده و شمر گام مهر و دن و فرض شمر کفش از نافی و قرضا
نشانه تیر یا توجه خویش باد و ساط و احتساب از قرط و اقراط
نحن نامم النمط الاوسط الذی کمن قصر و افرط ام
آهنگ کردن از اول و النمط الکاعن من الناس آخرهم و اجده و حی
الحدیث خیر هذه الامة النمط الاوسط یعنی هم ان ذا ام
البهم الغالی و اوسط میانه و افراط از حد گذشتن
آهنگ می کنیم کرده میانه را چون کسی تقصیر کرد یا از حد
درگذشته هر چه کرده ما معتدل بکنیم
موقت جان دلم یک کام ز راه شرع بیرون نهم
کس گمان برد معتدلم تشبه برضا و ایمان بقضا و نهی از
در مقام تعجب و غنا اصبر علی الدهر لا تغضب علی حد
فقاری اخبر ما فی اللوح محفوظ ولا یقسمن بدار الا باشفاع بهما
فالارض واسعة و الرزق مبسوط لوح تختهٔ محفوظ
نوشتن و انتفاع شود بردا شتن وسع فراخ شدن و بسط
چیزی پروز کار جسم یکدیگر یکی گرفته یعنی غیر آنچه در لوح محفوظ است

برانکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و اعتماد بر جانب

از صوب صواب بعید است و داد و عدد داد او را لاتزاره

مدارة العدی لیس تنفع فانک لو داریت عامین فقشعا

بکنت یوما بن المذر بن عام سال و نیشتر برای تیر و حربه

موت سماعی فلان لا یمکنه النهوض ای لا یقدر و لیس کزیدن

دوا کن دشمن را در دو او در زم خوی کن یا او چه بدرستی کز زم خوی با دشمنان

نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اگر زم خوی کنی چند سال با کز دمی تو آن

شود دهد چه بدرستی روزی از روز کار بکردد امروز کنا دشمن خود را

دست تا نه کز رشن زر پا سازی پست هر چند کز رینت

کی کژدم را آخر بکزد ترا بهر وجه که هست لا تکن عن اذا

تا بتک تا یمه و اصبر فحق العصفور عند مسیلح ان الکرام

اذا اشتکی نا یمه لم یبد منه علی العلاته التلح تا ب ای الصباح

و التاع فراخ شدن و قوله علی علاته بکسر العین و تشدید اللام ای علی

کل حال و الملح و فحش الجزع الی صبر کن چون رسد ترا حادثه صبر

در صبر نزدیک شدن بجا فراخ شدنست بدرستی که کرم خوی رسد او را حادثه

پدید نشود در هر حالتی او بی صبر هر چند که از قضا بلای آید

قوس فلک تیر جفا می آید در کنج رضا نشسته و مستظهر

تا بارد کژ

از خدای آید نهی از حرص و هوا و ترغیب قناعت و رضا

ورع الحرص علة الله تنا فی الحرص فلا تطمع و لا تجمع من الماء فلا تدری لمن تجمع ۳

فلا تدری علی ای ارشک ام فی غیر ما تصرع فان الرزق مقسوم

و تلک الکرد لا تنفع فقیر من طمع غنی من قنع القناعة

بالفتح الرضا بالقسم بگذار حرص را بر دنیا و در زمستان بس

طمع مکن و جمع مکن لشمال چه نمیدانی که رای که جمع میکنی نمیدانی

که آیا در زمین خود یا در غیران کننده خواهی شد بس بدرستی که تو

نزدیکش شده است و بجه شدن مرد بود بخند هر روز پس نباید که

طمع میکند تو انکار است هر که قناعت میکند تا جذرا

طمع خواهد بود بروح دلت نفس جزع خواهد بود بگذر ز جزع

که در آخر کار نفع تو ز تو نوعی ز جزع خواهد بود کر صبر تو بر نفس

نشود اسلام تو پیش نامسلم نشود دندان طمع کر با حرص

ترو تا بر نکنی درست کم نشود پیمان که را شها بر جمعی

ریشانی و شکایت از روزگار بر فی سابق قصر الکف

الی بخیل و الو صل فی الدنیا الفلاحة ای اجتماع لم یقصر

لشعث منه اجتماعه ام ای شعث لم یشعب لشتات

لم یفرقه الصدع ام ای منتشع بشی لم له اشتاته

الفقره ۱۲

الفقره ۱۳

قصر کنه التفضل کذا ای عاشق و مراد از اجتماع اول مجتمع و تفرق پراکنده
شدن و التیام بهم پیوسته شدن یا یکدیگر و اضطراع شکافته شدن
و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعید یقال المکان الاقصی
و الناحیة القصوی ص آنها ای شهای هر نوبه کنه شده نیست و بهم پیوستن
در دنیا بریده شده نیست که ام جمع شده مفت برای پراکنده
شدن از و با اجتماع آو یا کدام نفع گیرنده بر چیزی بس تمام شد و از
نفع گرفتن ص هر قصر که ساختیم ویرانی یافت ه جمعیت مانده و
پریشانی یافت ه هر کس که نهاد دل بدنیای دنی ناگاه برد
جداع پشیمانی یافت یا بوس الدهر الذی ما زال مختلفا طباعه
قد قیل فی امثالهم یکفیک من شره بماعه ای بسنجی که
روزگارها را که همیشه مختلف و بحقیقت کهنه شده در آنها
انسان بس است ترا از شر او شنیدن ص از جور زمانه یک نرخوان
دلمن نوزده رفلک رنج بود حاصل من اری هم توان کرد کرد
روز ازل باغصه بسرشته انبار کل من نفی تو علی بر همه و همه
و غیره و من البداهة و السلام علامته ان لا یری لک عن محاسن
نزوع ها و کفاک من غیر الحوادث انه سلطی الجدید و لحصه الشدید
علامته نشان فرع عن الامر ترعا امنهی منه ص از آن مردن

بر چه نشانی است که دیده نشود مرترا از هوا و هوس خود باز نشانی
لی و بس نیست ترا از غیر حادثهای اگر شان این است که همیشه
دور و کرده میشود کشه ص تا چند با ندیشه باطل باشی ه و زیاده خدا
همسه غافل باشی کیه لحظه از فکر مرگ بیرون زدی ه کرنجت شود یا
تو غافل باشی ترغیب بجمع که اهل دل را ضرورت است و شعرا کنهای
صغیره که وسط که در آنست بجمع خان الجمع من عمل الشیطان و ان
طول الجمع یوما ما یشبع و جانب صغار الذنب لا ترتکبها فان
صغار الذنب یوما ما یجمع تجمع خوشین اگر سینه داشتن و جمع میشدن
صغار جمع صغیره و رکوب الذنب ارتکابها ص اگر سینه دار خود را چه
که گر بسکی از عمل اهل نقوبت و بدرستی که دار از گر بسکی روزی دیگر
شود و یک بیوشوا از صغیرهای کناه کر صغیرهای کناه روزی زود جمع
کرده شود ص تا چند اسراف کل خواهی بود و زاتش معده جسته دل
خواهی بود سهل است کناه خورد امروز ولی فردا کر شود جمع جمل
خواهی بود اعتراف بکناه و اعتماد بر فضل الله ذنوبی ان لکثرتها
در حقیقت من ذنوبی اوسع فی طمعی فی صالح عمله و کنتی فی رحمة الله فیها کبیر
الطمع فان یک غفران فنان برحمته و ان یک اخری فما کنت اصبح
بکی و معبودی و ربی و مولای و انی لا عبد اقر و اخضع لکرمه انه

کردن و تأنیث اخری، اعتبار بعقوبت و صفت بصنع کار کردن ان تا
معنوی کن ان من اگر اندیشه کنم در ان بسیار است و در حصر بر و در کار من از
نا ان فراخ تر بست پس چیست علم من در کاری نیک تحقیق کرده ام
انرا ولیکن من در رحمت خدا طمع میکنم پس اگر با شد امر زمان پس ان
برحمت است و اگر با شد دیگر پس چه باشم که گفتم انرا و پادشاه حقیقی و
پرستیده شده من و پروردگار من دلکاه دارنده و بدر ستگاری من بر و
بنده ام و اقرار میکنم و فرو تنی میکنم امروز منم امید وارم گناه و ز
غایت اضطراب افتاده ز راه فردا که شود نامه اعمال سیاه خیز تو
کسی چیست مرا نیست بغیر تو پناه پناس سجاده آپاس عبادة لیاس
لک الحمد انا علی نعمة و انا علی نقمة طمع تشار شفقل
و تسمع من حیث لا یسمع هر قصر که پیاستم و بر انی یافت جنت
ماز و و پرش نی یافت مر کس که نهاد دل بجای دگری الفقه
بالکبر العقوبة امید مرتراست سپاس یا بر نعمتی و یا بر نقمتی که دفع میکنی
انرا خواهی پس کنه انچه خواهی انرا بشنوی از انجا که نشنیده نشود
ای همه توکشته کار با کمال عالم همه از فیض کفت مالا مال یک ذره
ز لطف تو شمه خالیست خورشید حسن کامل ما فت کمال
تضرع و مناجات با قاضی حاجات یک الحمد یا ذو المجد و الجود و العطا

بنگاه بر و دع کار پیاستا

تبارک تعلی من تشاء و تمنع الهی و خدائی و مولای و
الیک لذی لا فقار و الیک المفزع تبارک بزرگوار و بلند است
و تعالی گفتار او برای تخصیص حمد بخدا چه حمد بر کمست بحقیقت حمد خدا است

و معلای مول

مقام مرتراست سپاس ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی و بزرگواری
بخشش مول
تو می بخشی بهر که خواهی منع می کنی از هر که خواهی ای معبود من و آفریننده من و
مقام استوار من و پناه گاه من بتو زده تنگ دستی و آستانی پناه می کنم
انرا فی من فضیلت بخشش عالم همه از تربیت و بخشش در حال
چاه کیستی تاریک از فضل تو گردی نا بود و فن الهی لین جلبت
و جنت عظیمتی فعفوک عن ذنبی جل و امنع الهی لین الطفت
نفسی سوطها فما انا فی روض الندامة ارتع چرم کرد آمدن چاه
پس از کشیدن و فراوان مال و سول مضم خواسته و مرتع و مرتوع چرا کردن از
ثالث معبود ای معبود من بر آمد آنرا بزرگ شد و بسیار شد کن پس
پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراخ تر است انچی من کرده ام و چیزی خواسته
او پس نیک من در خواهد آمد پناهی جوانی کنم بگریه چند ناکه کار هم همه و ز
کرده خویش شرمسارم همه جون فیض الهی همه جای منم رحمت امید وارم
الهی تری علی و فقری و فاقتی و انت مناجاتی انتقتنی تسمع
فهل تقطع حبائی ام لا تنزع خداوندی علی فی فیض جود کف مطمع

الف قوای جنه و مناجات با کسی از کفش و خفا پوشیده شدن از ابصار
از آفت کوتاه شدن و فوات وصل و سبب دور شدن آن و انقطع حصه دوستان
منصول تشنع سوم ای معبود من کجای حال از مناجات پوشیده شدن
می شنوی ای معبود من جبر امید مرا و مگردان امل مرا کوتاه شدن جود تو
قطع است سوم ای محبوب جبر از فیض خود کاهی ده و زیاده فیض معرفت
جانی ده ۲ از غایت خود بینی مضطرم ۲ لطفی کن با من ای اله ای ده
الهی بحر امل من عذابک انی اسیر ذلی خائف لک اخضع انی
نا بینی بیقینی حتی اذا کان فی الخیر منوی و متضع انی این عز حتی
الف حجبه تحمل اعجاز حتی یقطع ۲ حوالت کنی امونی کرا این
و تلقین کجا و پس دادن و الی البرهان و ضنع و فتح و پهلو زدن انسان از
ثالث سوم ای معبود زنهار مرا ده از عذاب خود بدرستی که من اسیر
خوار شده ام مرا فرو تنی می کنم ای معبود من پس انس ده مرا بقلبی تحت
برشکر و بگیر جون باشد مرا که جای قیامت بعد نهادن ای معبود من ۲ اینه اگر
عذاب کنی مرا با ز سال پس ایمان امید من از تو بریده می شود ۲ ای
که گند این کرد ناچاک ۲ از غایت جوانی تم ۲ و برهاک ۲ خواهیم که مرا زما
برداری ۲ و زنقش کن لوح دلم سازی پاک ۲ الهی از قضی علیم غفوک
یوم لا ینون و لا مال الا من اتی الله بقلب سلیم الهی انت اعلم بی علی من انا

و ان کنت تحاسبنی فمن اقنط انی اذا لم تعف عنی فمن یحسن
فمن یسعی فی الامور ممتنع الطعم یا دوبه الرزق نعال علی مرکز
و بیدی جمیع این و فتاح خزائن آمن ۲ ای معبود و سرپرست آن و الی تو
خود فرو ز نی که بیزدان و منال ز ان ۲ و بر سوی کسب ای معبود جز تو نیست
غیاری تو ر ا ای صانع عالم ۲ اگر نیز تو کنی ۲ و ار ا ین ستم خلاص
ای معبود جز تو نیست عونی تو ا ی بگیر کسی کت ۲ ز ا ی کار ا ی هوا
بهوس بر و ره ا و می شود ۲ ای جو جان ا ز احسان تو ست
ز فضل تو بسته عالم با ز ست ۲ لطف تو ا ز ا ی ستیر و دست
ا ز بار گنه ۲ جو ش جو ا هم شد ست ۲ ای ا ی ز لطف تو ا ی ا ی
ما ا ما ا ت العفو ا فعفو ا تبع ۲ ای ا ی ز تو بی ا ی ا ی ا ی
و عفو ک عن ذنبی اعلی و اوسع ۲ ای ا ی ا ی ا ی ا ی ا ی
ا ز جو ست حتی قیل ۲ ا ز ا ی ا ی ا ی ا ی ا ی
و به عذر کردن و بطور کوه و اعتقل بلند شدن و ودیع و دفعت ا ی ا ی
قدرت و احاطه کردن ۲ ای معبود من ۲ ا ی ا ی ا ی ا ی
در طلب تقوی یاری ده ۲ ا ی ا ی ا ی ا ی ا ی
روی سیکی ای معبود و عذر کنا ن ۲ ا ی ا ی ا ی ا ی ا ی
و بالا ر کشته عفو تو ا ز کنا ن ۲ ا ی ا ی ا ی ا ی ا ی

شکوه از یاران منافق و دشمنان منافق ترا بیاب طلبی باس از زمان فاسد
نهان منافق اصحاب الحقوق ۞ فکل رفیق فی الطریق منافق ۞ وکل صدیق
فی الغیر صدوق ۞ حقوق نادان کردن کس را که حق او بر تو واجب باشد و ترک
الوفاق للموافق ۞ خاکی سر زمان چه بدست که او زمان فرمایا ارباب حقوق
پس یاری کنی در وفا موافق و یار که در نار است س در دوری زمین نمک
صفا پدید نیست ۞ در روح جهان نقش وفا پدید نیست ۞ هر چند که با کسی وفا
از باب او غیر جفا پدید نیست خطاب بعضی از دوستان که او را نصیحت
ما من صدیق وان تصدی افقه ۞ یوما یالجی فی الحاجات من طبعه
ذو تلتم المیل منطقا ۞ لم یکس صاحب الباب الا فتق ۞ لا تکذبن فان
الناس ما خلقوا ۞ لرغبة کم صوت الناس الا فرق ۞ طبق کره مردم دنیا
دون بند بستن سنبل و ستاره و بواب و دربان خلق بند در و هفتم الفتق
بفتح را ای الخوف یعنی نیست هیچ دوست تا که چه نام بشر دوست او و دوستی فروند
تو در حاجتها از کردی مردم که چون همه بند بر بند بند بود و ستاره و هر حالی کرد نیز
باشد تو ترسنده از مجد و دربان و نه مند در و دروغ مگو بدرستی که آن نادان که او فریبنده
از برای رغبتی که می میدارند مردم را از برای ترسی س هر کس ترس تو بلرزد جرعه
و از لطف او نداده هیچ نوید ۞ اکرام خواه از جانب او چشم مدار ۞ زانرو که مدار
کار پیم است و امید خطاب بعضی از او بود عالی قدر صاحب کتب بدیعا لفظا صد لفظا

و لا تامن خلفا طریقا ۞ خلف پس چون باید ۞ پس مگو تا چه برای ما
دوست و نه برای از پس ما وای س افسوس که دوران ما یار نماند
مردی که بود محرم اسرار نماند ۞ دردا یره مهر کردی بودند ۞ دان
دایره ها هر دو زیه پکار نماند خطاب بعضی از اصحاب که او را نصیحت
و هجاء ۞ کاشانه نهاد من جهت عفا ۞ انا القوم لا نوی ما لا تقی ۞ اند
و اند ساقا ۞ دونک اشعارا و غیر منسل یا وراج کاس کموت سالیا
ماک اسا کاس من معین بیضاء و انزاع پر کردن کاس و هجاء محمدیه
و نه حضرت رضای امیر کانه رسم ثاقب الضم الظاء المعجمة و الجیم الشدید
المملوحة و لا تقطع عرض من الاول یعنی فراکیران کاسه را پر کرده بر کاسه
نهر کا یعنی حیف است یک آب بدست کرا ما هر اینه تو می پشیم که نه بینم انچه علاوه شود مارا
شکایتم دارد نکرا او تو نه تنها ساق را س ای سعد لقد خسر خسر خیره مشو ۞
آن کس چه در زی ما خواهد کرد برد ۞ در مزرع دهر آنچه درو خواهد کرد ۞ دانی که کجم
کربان خم بر خیم و در و اخیاما از عیب کی شایند ترا س ای حسبا
مغنیا و صلحا و سلما ۞ و محصل السبب العهد الوثیق ۞ وثیق یعنی موثوق
بفرا یی بینم فرزانه غایب ساخته و صلح و بیا یا که نیست پیا یا استوار س در طاس فلک
شش پا بچو ما می بینم ۞ در روح قدر حرف خطا می بینم ۞ هر عهد که کرد روزگار ان بدتر
در کسوت تزویر و ریا می بینم حکایت حضرت مرتضی رضی الله تعالی عنه

حریث بن راشدی را پیش او خواب صفین اهوان ساخته بود بعلاوه مرجعت نخعت
فرمود و مرتضی کرم الله وجهه معقل بن قیس ریاحی را بخراسان فرستاد و او را
بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند و معقله بن هبیره
شیبانی گماشته نیز در اهواز عامل مرتضی بود بره پانصد هزار درم مقرر شد و
معقله امیر خلافت را با کرد و در فرستند و او زندان کوفه بخت و بصره نزد
عبدالله بن عباس رفت که امیر انجا بود و معقل شرح حال بعبدالله نوشت و او را
از معقله نزد طلبید پس از بصره بکوفه بخت و بکوفه نزد مرتضی کرم الله وجهه رفت
و معقل عبدالله شرح حال نوشته و ان حضرت نزد طلبید صد هزار درم بداد
و شب بکوفه بخت و بشام نزد معاویه رفت و تفصی فرمود تا خانه او را بکندند و
برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود اسیر شد و بعتاب او شت
اصفت بیتا من نوی ثاب غالب * و ترکت انصاری الحی کعوب نابل
وفارقت خیر الناس محمدا * فی خلیس لا خلال و لا بل * و در ان تاریخ
کذلک نزد او سلاحی فرستند و مرتضی کرم الله وجهه را از یافتن سلاح
پنهان استدلال کرده او را بپرسید فرمود تا سلاح فراستند و گفت ای امیر
نقص نمی عهد الله * و جعلا لیس بالجمیل الوثق * نقض مکافات شدن
و عهده کوشه بیدار می هیچ کاری که مکافات شده باشد کوشه او در سما
کونیت بر لسان استوار س هر چند که فراخ قدر می هیچ * مگر نه بالا پس نظر مرتضی

دارد م نزد او مهدا برگشته * ایام بصورت دگر می هیچ * یا بگونه
[illegible] * [illegible] * سمعک تبنی مجدا بن حنایت
دانت بحمد الله غیر موفق * کمطعمة الوحمان صحانهنة * جهات تسلی
فخایل المصدق * فقال لی اهل البصیرة و التقی * لک فی الارض
فیه و لا بصدق * خیانت کردن خراج و رمان انار و الرمان و طی
الیراث ضمانیز عقد شرعی بتصدق صدقه دادن و در بعض نسخه بجای مطاع
ثالث کمنتفت الاموال من کف فی جهاد مصراع رابع و خامس بیت و القفی حمان
الوجلیق و کنی ان الشراب و کثرا حتی حسام کالصریم فیه هزابر شنیدم
که تو با یکی مسجد از مال خراج و تو بحمد خدا موفق چیزی زان طعام کنده اند
از انکه ناکرده با نچه روان شهر و بستان مرد زو صدقه کننده را کیف
مراورا اهل منش و تقوی مر ترا و ای زنا کمن و صدقه مده س تا چند
ز بهر خلق بر بندی ظرف * نگاه بغیر حق کنی از اعرف * مسجد که تواز
حرام سازی باشم * نا مئذنه که سازند از برف * بیان عجز ادراک
خلایق از ادراک حقیقت خالق * العجز عن درک الادراک الادراک
و البحث عنه سفه ذات السر انهتک * و فی الهدایه حمات الوحی حسبه
عن وحی النبی معجزات حجج و املاک * و بهدی الیه الذی فیه الله
المهدی مستدرک و لی الله علامک * درک در ایشان و بحث

باری حبستن دوی عالم خلق و جن پری و املاک ع ملک و اشد زلة در
یافتن و تحقیق وی در فاتحه اساوسه گذشت و ملاک ملک کبیر و یا بنده
مثل سفنان تحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گذشت و مصراع ثانی بنی
زیست کی بحث مقتضی باحث بیحوث عنه بهت و اثبات ثانین و نظر اهل توحید
شرکت و بیت ثانی ناظر باحوال اهل زنادقه که شرح ان در فاتحه ساوسه گذشت
بیطا عاجز شدن از دریافتن و دریافتن است و باری حبستن از راز خداوند
راز انباز آوردن است و بی نهایتی خلایق نهایت از خداوندان خرد
که عاجز است از ان پری و خرشکان را مینماید خود انکس که از دست او راه نمایی
در راه نمودی در جایی که دریافته شده است و بی خدا و یابنده است ۱۲ یاری
بوسی کی فهم سر کند ۱۳ خود را چه بقید نظر انکار کند ۱۴ او را کی توانند که عاجز کردها
انکاه بجوخویش اقرار کنی ۱۵ وحیده ای کی اشرف مطالب او بالاوج مرتبه اشیاع
الا الله فاسع ضحکا ۱۶ کیفیک بهت الناس یا احمکا ۱۷ اجام فمک کردن
و باندیشه او در ون تحقق مصراع اول فاتحه ثانیه گذشت ۱۸ وحیده بیت
چیز کرخدا پسند کند قصد خود را بس است تا پر و در کار مرد چه غیر خدا کرده است
ترا ۱۹ در کون و مکان غیر خدا ظاهر نیست ۲۰ وحیده خلق غیر او ناظر نیست
کاهر کو شوی تیره دل از خلق مرنج ۲۱ زیرا که غیر حق فا در نیست ۲۲
تاریخ ای جمال اتوال الیع اوقات ۲۳ ایها الکاتب ما کتب مکتوب علیک

تا جعل المکتوب حبیر فحوما ۲۴ و الیاک ۲۵ ای نوشته انچه نویسی نوشته
شده است بی تو پس کرده ان نوشته را غیر چه ان نوشته کرد انیده شده است بتو
۲۶ هرتخم که کاشته چو بر خواهی داشت ۲۷ کر اهل دلی تخم نیکو خواهی کاشت
نرشحی اکسیر که نامه اش نارسیده ۲۸ در معضیتش فرشته فرمانبکاشت ۲۹ مردم
کرشته نامه اعمال بطرا بین تا کین جده مساعده ۳۰ مختصر ان
بجلیف الحرکة ۳۱ فضل لمن جاله مولیت ۳۲ لا تعرض الحرا کة المهلکت
حرکت جنبیدن و الحراک بضم الحرکت المهلکت المهلک ۳۳ هر کو نباشه
تحت اوامر کشنده او پس مرک و است که کوشش کند در جنبش پس بکو مرکس را
هر حال او پشت کشنده است فی پیش فیا بحرکت مر ملاک را ۳۴ ای حضم ۳۵ دولت
برکشته ۳۶ تا چند روی کرد جهان پرکشته ۳۷ بنشین کی جو سایه میدود در پا تو ۳۸
مرزق تو کرد ازل مقرر کشته ۳۹ سعی و مناجات خلق اکبر از وقت
تمل ۴۰ بنا و ان یخبر الیاک ۴۱ ای لا الی سواکا ۴۲ اهل تبات عدی ارضاکا ۴۳
اشالک الیوم بارضاکا ۴۴ ابتغا ایوب ۴۵ و خل به بلاکا ۴۶ ان یک قد و نا
قضاکا ۴۷ ما ب فیا ما ک طی من قضاکا ۴۸ ایوب غیر منصرف بعجمه و علمیت
و ابو یعقوب عیص نبی اسحق بود و رحمت و خیر از ایتم بن یوسف زنا و هشت در شام
مقیم و تصحف ابراهیم عمالق دیی و حق تعالی بر ای آزمایش علمه و کلما و ابتلاء کرد
و دیوار بر سر هفت و خرد هفت پسر شش هفت خت و هلاک ساخت و هفت سال

گرم در فضای او افکنده از مقام صبر و شکر متجاوز نشد پس بفضل و عنایت
الله تعالی صحت یافت میفرماید بتوای پروردگار من نه بغیر تو روآوردم
بقصد هیچ چیز نوشنودی ترا درخواست میکنم بتو امروز بآنچه دعا کرد ایوب
چیز فرود آمد با و بلائی تو اگر بشهر از من بتحقیق تزدیک شود قضای تو زار
من برگشتن امید از خویش بیار بکرم باغ دلم فهم کن و در نور معارف
من روشن کن و در روز اذل که بر رو بر خاک نهم از روضه یکو یکی من
مرا مساعد نظر اثر قوجی ذا اشتک الفنا جعل الصبر و الهاشا
اللا بسوت و سهو و عصم فوق القلوب لاجل ذلک اشباک بهم
در شدن و لاجلک برای تو میفرماید قوم من چیز هم در شوند تیرها کرد اند سینه
ها را عران نیزها را امها کوشندگان زره های خود مالای بر نجان و دارم
جماعتی را باب بصیر و در اهل صفا بصیر نیابند نظر و در سوگ از خصم نه دارند صبر
پوسته کنند در جنگ سپر با و شان نفس از حرص هوا و ریاست مقصد حب الدنیا تو
الیل الموت یاتیک و ما تنفع بالدنیا و ظل المیل یکفیک حبا
فکار و مواجات کسیرا فرمان مداری کردن تظلل سایه و میل کسر کسایه ترک
نخواهید کار که دنیا فرمان بردار ترا نمیت مرگ که مرآنه ترا چه مسکنی بدنیا سایه
نشانه فرستک بس است ترا سکیرم که جهان مسخر فلک توست و بر کوهر زر که
هست سنگ تست و یکقطره زمین ترا چو کاه نیست زین فکر چه حاصل که جهان

ملک تست میفرماید بیش پرسیدن ای مقطع سود ریا و بیشتر اشد و حیاد نکه
الموت فان الموت لاقیکا و لا تجزع من الموت اذا حل بواد یکا خاف
الدرع و استعد یوم الروع بیکا کما تضحک الدهر کذلک الدهر
یبکیکا فقد عرفنا اقاصا و ان کا تو الیکا سارع الی الخیرات لا تنفی مسارعا
حرام کرد اکر دسینه و دادی رود خانه و اضحاک خندانیدن و ابکا کریانیدن
و مسارع و مسار یک جمع مصراع و مقراع و مشراک میفرماید سخت کمر کرد سینه
را بای مرک چو بدرستی که رسیده است بتو و جزع مکن از مرک چیزی خود و ایه برود خانه
چو بدرستی که وجود در روز تر بس است ترا آنچه خنداند ترا روزکار چه بس بسیار
میکریاند ترا پس بتحقیق ما شاسم قومها اکر چه هستند هم در و شان کر شتاب
کنند کانند شجاعت هر کرا ی را تار کانند س اندیشه روز مرکبا یه کردن
هر چیز مرا هست ترک باید کردن از بهر سرای آخرت ذخیره عمر پوسته براق کر
باید کردن حکایت مالابن اهثم جاء فی فتح شهادته الی باب ابوه فضیحه
یخرج فتعلق الباب بسوء فافعل نشد مرتفه و هو بقول هذه الابیات
شابة و یاء ظلم مثل السیوف تنفذ مضاربه الفتی من غرائه و دیاجیه
و ما سبی انه عزت قنا و نابطیل انتضاها علی ذی العزة تنتضیه و دیها
فی مثل ذلک لتمایل فقلت لعاذلی هوای فانثنی عذولی فی هواه
لست بجاهل خواب الرجل غیبت از الرسل ما طلب و قرن

هشتاد سال و بعضی گویند بیست سال و الطول افضل من القصر و الله
اعلم و لباس الهیئة و تشبیه بصیغة و تصغیر دختر عامر مجمی که بحسن منظر
و زینت آرایش و شمایل نیکو شهرتی تمام داشت و عمر او و عمر ق و عمر
سیر شدن نمیزاید هر آینه بحقیقت بهره نیابم که فریفته او را و دنیای فرو ایه
و زینت دنیا اگر فریبنده تر نباشد و دهنده آمد ما را لباس عزو تشبیه دختر عامر
و ارایش او در مثل این شیوه بود پس گفتم مراورا بفریبم چه بدست که مرا بهم
از دنیا و نیستم نماند آن و بنا که فریب دنیا میخورم من دنیا که فریب میخورد و جاهل از و
زنهار مشو هیچ رو غافل از و و چند که او شکل عروسان دارد و لیکن بدم
گرفته باشکال از و و ما انا فی الدنیا بمخلد و در عین من تحقیق است بطلان
المتبادل و بیها آنچها بالکنوز و دیها و احوال الفاهرون و
ملاک العبایل و الیس جمیعها بالفناء مصیرها و یطلب من خوانها
با الطوایل و نقد از میان خاک و گیاه و فاسدون اسم تمایل من جمع مشتق
و مصبی خسف الغبرا به و باحواله یضرب المثل فی الملی و لا یتصرف و التقدیر و
واحد و حزن نگاه بدشتی آن منعم طلعت بداوت و او در والدنیا
بعض مع و مقرون آن محزونه بذهب یقرن آن عزو لو خیان کو بند خلیل الدنیا
نمیزاید نیستم عزو دنیا پسته بهم چه بدست که مرا گرد است ز میان خاک و از آب
و گیاه در میان آن زشتیها و انکار دنیا را که اورده ما را کنجها و مرد اریدان

و العمار از شکیبا تا ردن و پادشاهی قبیلها ایانیت و در آن بازگشت
ان خسته شود ان نگاه از زه کان ان بر ستهاس گیرم که نهاد و بدنیا صد
گنج و نطاس فلک بهر او شش و پنج چه از آخر کار ترک سر انام کرد و ان
که در اول نکشت هر کز رنج نغز سواحی انی فیها اغب ملا فیکه
من عزها و جمالها و ابایل و قد قنعت نفسی بها قد رقیته فتنا نگه
یا دنیا و اهل العوایل فانی لخاف العیون لقانه و اخشی عقابا و ا
غیرها ایل و او در و اهل یعنی مع و عایله بدیها و سخیتی میزاید پس
فریفتم ابر ستهاس که فریبت کنند و ام مان چیز را که در تست از ارجمندی و
شاهی و عطای حکمت فرستاده است نفس من بانچه روزی کرده شده ام
پس گفتا ز دنیا با اهل و مهیا و سخیتی باشد چه بر ستهاس که من میترسم از خدا در
روز دیدن و میترسم از عقاب و ایم غیرها ایل هر کز دلبر کان دنیا نیابت
خوبی جهان بچشم من زیبنده نیست هر چند که جلوه میکند همچو عروس و در دیدهٔ
ارباب نظر زیبا نیست حکایت امام جعفر از مرتضی کرم الله وجهه روایت
کند که در فلک نیلی داشتم و بکار بودم ناگاه زن دیدم که از غایت جمال و تبنیه دختر
عامر مجمی میمانست گفتا ی پسر طالب مرا زنان کن که خزاین زمین با تو نیام
گفتم کیستی تو گفت دنیام گفتم باز گرد و شوهر دیگر بجوی و این ابیات در ان
وقت فرموده اند شک نیست که این مشاهده و جمال سوال و جواب در عالم الهم

گاه‌سلاح مثال امیر در بیداری میسرت و تحقیق آن در مکاشفه خاصه گذشت

اشارت بدین را و اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو الآیه

او کعشیة بل سلمی قد ارتحلت ۰ او کنوم قد رأیناه فنمنا ۰ او کبرق لاح فی

افق الاصیل ۰ یا تری ای کاروان ایلاه و نزال امهتحال کوچ کردن بسفر آخرت دنیا

کرچون سایه زایلی چو مهمانی که فرود آید در شب کوچ کند امروز خواب بیهوده

مباش چون بریخته و خشک در کناره امکان امید مبند دنیا گذرنده است در حقیقت مایه

در عین هم جلوه کند همچو سایه ۰ کاندر جو سراب مثلی به زمین ۰ کاین یکی خورد و دگر

پایه پندار بتحقیق نقص عقل ابدا در خواب غفلت مستغرقند ایا من بدنیا مشتغل انت

غرا طول العمل ۰ الموت یأتی بغتة ۰ و العقبة مهدودة و الاجل الاقل ۰ و لم

تدر فی غفلة ۰ حتی مضی منک الاجل ۰ اشتغال مشغول بشان و غفلت

ای نجا وقت فاک الایام الاجل الانسان وقت انقضا عمر خود را

ای انکس که بدنیا مشغول شده بتحقیق فریفته اوراز دنیا امید مرگ کجا آید

ناگاه و قبر صندوق عمل تو هستی همیشه در غفلت از دنیا شوی تو وقت مرگ که

ای انکه بجان عهد سیم و زر بست ۰ تا یکبوسه طمع بوشر و حور بست ۰ اندیشه ان یکدم مرگت دور بست

در گور ۰ احوال تو یکبیک گنی جلوه گری منع از طلب الی لقاوت ال حب الدنیا

لساق الیک عفوا ۰ الیس معیفرا کالی الزوال ۰ و مازجوبستی

لیست بقی ۰ و شبکا قد یغیر الیالی ۰ عقولا لال یغفل عن النفقة و

زود ۰ فکاره دنیارا کرانده شود بجانب تو از فون از نقطه ایا نیست بر

ان بزوال ۰ چه امید میداری چیزی را که نیست که باز رود بتحقیق از تو تغیر میکند نیست

ار کرده است بال دنیا پیمان ۰ مقصود تو پیمان و مال دنیا طفیل ترجمه خوب دنیا

بایان رسانیده است تصحیح حرص و بخل حریص را ۰ ان لم تکن الدنیا لنفسه

فعا ثواب الله اعلی و ابقی ۰ و ان تکن الارزاق مما تقهرا فقلة حرص

المرء فی الکسب احمل ۰ کلمه عزیز است یعنی دال است بر فضل دنیا خرد

شود و حمله بکسب تو ذات ضعیف بنده تر و ضعیف تر است اگر روزی بیاش تقدیر کرده

شده پس کم کوش و در ترک حرص تر است ۰ ایدل ترنوی بمال دنیا مغرور

ماه که ثواب عقبی مقهور چیزی بخشش تو در ازل مقرر شده است ۰ پس حرص تو از

طلب حرص دنیا بیش ضرور ۰ و ان تکن الاموال للترک فیها ما حالا

منفردا له الحرص یجعل ۰ و ان تکن الابدان للموت انشات

فقلة امرء بالسیف للهند انصلت ۰ جمله شرط است و ان آنرا جزا باشد

سالها برای که آشتن کردن پس جهت ترک کردن گذاشته گذارده باشد

و اگر بیشتر نهاده برای مرگ آفریده شده اند پس در بیشتر در راه خدا

ما نفقه تر از مال بیشتر است ۰ و در وقت وفات حوالیش ما بیشتر غمناک

گرداند صاحب مال را ۰ در راه خدا جامه تنگ سازی چیزی

نظیر این است دنیا بجز دار دنیا ۰ و عقبی و دنیا فتنی کافی است اعرف حالها

حرم اللهات حرم اهلها واتى اجتنبت حلالها مدت لها يمينها وزودتها وساطها
وهاديتها لحنا جاوجبت محفلها محاذ عدوها ذباح كسا زايب دانى
وشمال كرى دست چپ واتخلت كل جاذقة فيز منفصلة تيوا دنيا منفرمد مرا
كويا كه مرنيستم كه شناسم حال اورا وراهوام كرده بيشتا بطلى حسرام اورا وحرص اجتناب
كرم جلال اورا بدل جهال كردم اورا نشنيده بسوى من دويد بيت اورا پس بازكرديدم
دور ايدبت چپ اى ديدم اورا نيازمند پس نخشيدم شمه اورا مراورا اسير دنيا كرده
فريب اورا بازخبرى ودرنيافت نتوانست مكر اثرى امركس كه پيرهواى دنيا الكه
بيوسته كشته زاهر طرف ودر سرير جان شوشغال دوم بكارهاى جاهل وضياع شوق
اذ ثيثه بال اوذاعاش امراة ستين حولا نصف العمر نصف العمر نصف الليالى
ونصف النصف نصفى ليس بهوى بغفلة بعيدا عن نيابا ونصف النصف
بالمرض وهوس وشغل بالمكاسب والعيالى وباقى العمر بالمال وشيب
وهم بام نجات وانتقال فجاء العمر المديد طول العمر جهاد اوهو فسمته على هذا
المثال حوالى ثمان والى الاربعين من الثالث وثلث ونصف سبيك وعيال كبير
جمع عيل مثل شيخ شيوخ وانتقال ازهواى جاى دلبستن وقال الغزال انتقال الروح
الشخ وانتقال مانند الشيخ وانتقال بمعنى جاى تجفته تحوله بفتح اول وجيم ساكن
شقت مال پس نيمه عمر ميكاهد از اشتباه ونيمه نيمه ميكند زدهشت كه داند
براى غفلت محمود نيست ونه راند راست چپ نه تكنيم اميد هاست دراز

دانش

کرنعمت آلهی بشمر • ازمال کهی شود نزاد ارجمند • وزمال کهی نیابی شاکر
• وکم رأینا من ذوی ثروة • لم یقبلوا بالشکر اقبالها • تاهوا علی الدنیا
باموالهم • وقیدوا بالبخل اقفالها • لو شکروا النعمة جاد لهم
مقالة الشکر التی نالها • لئن شکرتم لازیدنکم • لکنهم کفروا هم غالها
ثروة تو انگری فتی کاهای تکبر او دا قفال جمع قفل بضم و فتح لازم و فعالها ملاک کردن در مقاله
نامن جان و ضمیر مستتر در قال راجع بذوالعرش ظل حال و لئن شکرتم لازیدنکم
علف بیان مقاله میدارد بسیار دیدم از خداوندان تو انگری که در دنیا
ورد نیکی شکر خدا دارد و آمد و ان تم انگری تکبر کردند بر دنیا بالهای ایشان مند
کرده نخیل فضل جای نزاد اگر شکر کفتند نعمت بافزایش او دی ایشان نزالها
شکر کفتن است خداوندان عرش از لئن شکرتم لازیدنکم لیکن نابسپاسی ایشان
بلاک کردن دفتر ا ص جمع کم بعقل ایشان حشمت دارند • آری بی سپاس شکر نعمت دارند
واذان کمال علم و حکمت دارند • هرپایه که دارند بخدمت دارند حلات
سلاطین کی کشته ازیشان اثر نمانده و روزکار رعیت قضا برایشان خوانده
باتو علی فعل الجبال نحراسهم • غلب الرجال فلم ینفعهم القلل •
واستنزلوا بعد عزعن معاقلهم • الی مقابرهم یبس ما نزلوا • نامدا
هم صابوا بعد ما دفنوا • این الاسرة والتیجان والحلل • این الوجوه التی
کانت منعمة • من دونها یضرب الاستار والکلل • صغیر با عاید بزرگ

و اجبال جمع جبل و حراث کاهنده اشتن از اول و اغلب بسیار کردن
و غلب بضم جمع او و و استنزال فرود آمدن و پس تو انی با قوم پیش
زدلهم و صراح با نکردن و اسماء بکسر سین جمع سیر و تاج افسر تیجان
جمع او کلة بکسر پیشانه و بردوزان مکلل جمع او مضاعیب کنی اشتند بر سر
کوهای تهامه میدانشت ایشان از هردان سطبر کردن بس سود ندارد ایشان از سپاهی
و فرود آورده شدند بلند غلبه ارتباه کاهای ایشان بسیار قبر از ایشان نام
بر فرود آمده با نکرده و ایشان را با نکننده از پس ان دفن کردند و کشنده و بکات تیجان
و افسر او بکات جامها که بر پوشیده و بکات دیبهای از پس ان زده میشد
پرده ها و پشه فانها س شاهی که زاطراف جهان کیرد تاج • و فضل بغیر حق کردد
محتاج • در روز اجل کشنده الشی تاراج • نی تخت بکار خورد نه تاج •
فاصبح القوم فی منهم حین سألهم • تلک الوجوه علیها الدود یعتل • فرطال
ما اکلوا فیها وهم شربوا • فاصبحوا بعد طول الکیر الاکل قد اکلوا • وطال ما اکل الاموال
واذخروا • فخلفوها علی الاعداء واتحلوا • وطال ما شیدوا وزخرفوا التخصم
فما بقی لهم الا دیار الا حلون انتقلوا • اضحت مساکنهم وحشا معطلة • وسا
کنوها الی الاجداث قد رحلوا • اصلاح اشکار کردن و دو کردم و نکشیر بسیار
کردانیدن و ازخار ذخیره نهادن و صل او شخار و تخلیف کذاشتن و
تشیید بنا کردن بناء دور جمع دار و اصحان کاه و شخ بلند و حش

بالتسلیم ای حال عن الاعداء والکلال والتعطیل قوله کرخشت وجدشت مع کورخوار
پیش شکار کردن کوریشان کوریشان را از زمان کین پرسیدن ایشان را این مهما
که بران کرم از سوی بسوی میرفت تحقیق تشبیه کاهست کرخوردند دران منازل
وایشان آشامیدنی پیش نشد از پیش درازی خوردن که بحقیقت خورده شدند
دریکای هست کردانیدند ما الهارا ذخیره نماند پیش از کم آشته از ابر دشمنان
وکوچ کردند دیرگاهست کی بنه کردند خانهارا وخانها نماند وقتند وکت بیکنها
ایشان خانها از اب وگیاه تهی کرده نشسته وساکنان انجا بکوهستانها محصور گردند
سن جمع جنگ شته پریشان هرگز ۱ مجور نبوده ندز خویشان هرگز ۱ امروزیان
جمع اثر بابة نیت ۱ کویا که نبوده اند ایشان هرگز ۱ سئل الخلیفة اداء
وقت منتبه ۱ این الجنود وان الخیل والحول ۱ این الکنوز التی کانت
مفاتحها ۱ تنوء بالعصبة اولی القوة لم یحملوا ۱ این العبید التی لو صدیهم
هدیرا ۱ این الجدید وابن البیض الامثل ۱ خلیفه پادشاه وهمانات بیرن
وحول ایجاد الفتحة خشبة الواحد الجاعل وقد یکون الحول اخذ وهو اسم
تبع علی العبد الامة ومفاتح جمع مفتاح وفوکذانی کردن وقال الجوهری فی
کانت فاتیه قوله تعالی ان قومی هجروا القرآن فی نقض المقنوی فاذا تیه
لیکن مراز مقوی در بیرنقام قرات بیت تا بیت ناظر است بایه واتیناهم من
الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة که در شان قارون است

وعبید جمع عبد وارصاد کمین رانگاهبان داشتن وحدید تیغ تیز واسل
بفتحتین تیزه میخواهد پرسیده شود پادشاه را چون بسد مرکز او کجاست لشکر تو و
کجاست سپاه و خشکاران کجاست کجهاد کلیه ای انکه کران تیر بزکوه توانا
اگر میدانستند کجاست جنبه کلاه که نگاهبان را میکردی ایشان را در جاکه سازگار بودند
کجاست تیغ تیز و کجاست خود و نیزه س ایزد که دهد خلیفه را جاه و جلال ۱ روزی
که بجهد ایشان راغ زوال ۱ از شکوه اثر نماند بایة ۱ وحال شود حشمت و پیشه مال
۱ این الفواکه والغلمان ما صنعوا ۱ این البصوا هم والحقه از حل
این الکفاة لم یکفوا خلیفتهم ۱ ما دل ایهم یعاد هو یستهل ۱ این الکماة
التی تحمی بها الدول ۱ این الرماة الذین تشع باسهم ۱ لها ایک
سهام لطنوب یتصل ۱ غلمان جمع غلام وغایل باریک در بیضم تحل ذال و
یا جمع او دیکی فلان شهامة تکبها اذا کتمها بکبی ای تعطی والشجاع
لکبی خب ملاحة لاند کی نفسه ای یهابها الدروع والبیضة الجمع الکماة
کانهم جموا کاهیا مثل قاضی وقضاة ومعنی هم راندن وانصال تیر
بسیکدیکر انداختن میخواهد کجاند سواران وغلامان چه کردند کجاست تیرهای
بران ونیزهای منسوب بموضع خط باریک کجاند کافیان کفایت کنند پادشاه
خصم را چون دیدند او را افکنده واوزاری مکرد کجاند جلادان که بهم
۲۰ مدند برای انکه خشم کردندی کجاند جامیان که نگاهداشتندی

دفعوا مدار

بایشان وانتها کجا اند تیر اندازان یا بازنده شش تیرهای خود چون آورد
ترا تیرهای مرگ در هوا کی تیر سرانه اخت ش شاخ کج فلک ترا هوای داد شد لامع
خورشید کرم زبرج اوشر طلاع ا از وزگه شد صورت مرگش واضح ا اسباب
چهان اش سم نه یدم دافع ا جمیعهات ما صنعوا میحاد لا دفعوا ا المیته
اذا نزل بکم حین الاجل ا ولا الوشی فی فقعتها اعدت لو بذ توا ا ولا الذی
نفعت بضعها ولا الحیل ا ما باک ذکرک کرد وحش الانیس ا ینشیك
من کبضة الروح والوحل ا رشی بضم ما کیم رشوه بضم یا کسر و رشید بضم نصوب
و ساقی مع اذ و تسلیم بیرون اطراح انداختن و تسلم بخش کردن و الوحل القرار
یخزایه در دوست ان منع کردن سمی براه و دفع کردن از تو مرگ را چون بسیه بود وقت
و نه رشوه او دفع کند مرگ را از تو اگر چه بذل کننده و نه افسونها سود دهد در مرگ
و نه حیلتها یاری کردنی تر او هوا سا کردنی تر از دیگر ایشان بلکه بسپردنی تر
مرگ را بسوی آنچه کرد در حق حال کرد تو کنی آیه بطان یکی و طاف نیکنی بان از
میان ایشان بسوی سبای حق تعالی یاد کردنی و فراموش کردنی و انداختنی و عدد
آن بخش کردن ان بحقیقت بشمار کردنی شده اند حق تعالی کی تنگ تو در جایا که
خالیست انس گیرنده در دوری آیه تر از دو جانب او تو سوی جزع ش
چون جان آرد ضیاء حال شته زیون ا یزیسوه دران سود و بخ افسون ا همزه
تو بشنده کسان الکه ا روزی که کشنده جانت از تن بیرون ا لا تفکرت

فهادمت

میکند و با مداد میکند و بر سبیلی که در میان آن خانه‌ای روان میشود و مردم
کار را منزلت بتحقیق که نیت صحیح محل مقیم شدن تر دمردی را از آن
با دست‌ای بریدم بروزهای عزیز شدن یاد کردن در او هر عزیزی
اینجا خواهد است ۱۲ جمعی که مدام کردند تدریس کنند ۱۳ در کار جهان نزارند بر
روزی که رسد آسمان بکابل ۱۴ زوست نشود که وقت تعبیر کنند ۱۵ ای عیاد
الدنیا طی کثیر ۱۶ وصاحبها حتی الممات خلیل ۱۷ وانی المشاق حتی من احبه
فصل الین بعد تعریت سبیل ۱۸ فقد فات خالة مثال الین تایل ۱۹ اضرا
یوم الفراق رحیل ۲۰ اجتماع من جلسین فرقه ۲۱ وکل الذی دون الفراق
قلیل ۲۲ سقت الدار و ترحت ای بعدت ۲۳ یا برای تعدیه و تضریب صاحبه در ضرب
و رجل فلان رجلتو اسم الرجل و دون لیس غیره در بعضی نسخ بجای مصراع ماقبل
عاشر و کل نقاء الغانین قلیل ۲۴ العهد الاتی الماضی ۲۵ هو من ۲۶ میفرماید
می بینم علت‌ای دنیا را برخ دلبسیار و خداوندان انتهاء مردن خسته است
و بر سبیلی که من هر اینه آرزومندم با مکن بتحقیق آرزو دارم و ای و بر سبیلی
که من و اگر چه من در کرد مرا خانه در عالمی که دورم و بتحقیق مرد از پیش از من
بتوان صاحب است بر هر کرد آمد یار از دو دوست بی است و هم انچه
عزیز تست از آنکه در طبع ۲۷ و در طبع زمانه نفت انگیز و صال ۲۸ که شه بفراق
و کستان و هم سال ۲۹ که بیچ نه زد فصل و صل خورشید نفس ۳۰ تا چشم ۳۱ هم

بهم نزدیک رسد و قت زوال ۳۲ و ان انفقادی فاطمها بعد احمد ۳۳ دلیل
ان لا یدوم خلیل ۳۴ و کیف هناک العیش من بعد فقدهم ۳۵ لعمرک
شتی ۳۶ الیه سبیل ۳۷ سیعرض عن ذکری و ینسی و دیتی ۳۸ و یطمئن
بعدک الخلیل عدیل ۳۹ و لیس خلیل ۴۰ الملوک عدیل ۴۱ اذا غنت بصفین
سوای بدیل ۴۲ و لکن خلیلی من یدوم حاله ۴۳ و یحفظ سری طیبه و خلیل
اذا انقطعت عنی ما من العیش مدیة ۴۴ ان بکا الباکیا تقلیل ۴۵ انتقاد
نایافتن فاطمه مرحم فاطمه برای ضرورت شعر و البدیل البعل و دلیل الرجل
الذی یدخله فی امور ۴۶ و یختص به و مدت ۴۷ اه از روزگار میفرماید
بر سبیلی که نایافتن من فاطمه را بعد احمد دلیلست بر انچه دائم نیست هیچ دوست
و بچکونه دچکونه نباشد بر ایام انجار بسیتن از پس نایافتن ایشان سکنه بر نه کانی
چیزی که نیست ایشان را بی نزد و عزیزی که ده شود در دوستی من سیر شود بعد از
مدتی دوستی ایشان و نیست دوست من زوال که فته نه ممکن که چیزها بیشتر خشنود
شوند و زیر مدیاد لیکن وجود ۴۸ ممکن است که همیشه بشر پیوستن او و نگاه دارد
و از او در دل او دخل کننده بشم و کاهای من حن بریده روزی از زندگانی
من بکاه کنندگان کاهست ۴۹ جمعی که بر سبیلی سلمان باشند ۵۰ در بنده فا
بهمه پیمان باشند ۵۱ کاهی بجفا اکر خطای کنند ۵۲ و بحلم فضل خود پشیمان
باشد ۵۳ یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ۵۴ و لیس فی ما یعد حبیل

ولیس علی جلیلا مرام بمال فقده • ولکن مزقه الدهر مین جلیل

کذالک جنی لا یواتیه مضجع • وفی القلب منی حرقة لم تضلل

عبل تشکی • و بعضی نسخ نجای جمیله • و بعد تمام سخن پرشدن از دایع

میفرماید چو امر فرد که نمیرد و دوست افتد و نیست بگنجه بجوید از ارامی و نیت نزدک

مصیبت تازه کوارد بزرگست برای ان علوی من موافقت میکند او را خواب کجای

و درد دل از کری فراق تشکی بهت س دارد دل مرکدو ز تا شام فراق •

تا چند شوم تیره ز ایام فراق • زهری بکمان میخورم از جام فراق • یارب کرب قلبه

زجهان نام فراق کایت آن پیر چو در حق ایذه فتاد او ن بضعف و ناتوانی

فاهلا و سهلا بضیف نزل • و استودع الله اهلها دخل • قولی الشباب

کان لم یکن • و خل الشیب کان لم یزل • کان الشباب کصبح بد ا

واها الشباب کیف ناحل • متی اهذاک هذا اصلا • فنعم للولی

و نعم البدل • قولهم اهلا ای اتیت اهلا لا اسه ما تاتس

و لا توحش و سهلا لا وعرا و الف کبر و دشتے کان تخف کان فوق

فرود ضن بستده ، از او ن میفرماید میکوید امدی بکشنایان و جام زم بجای

که فرود آمدی می سپارم بخدا دوستے را که کرچ کرد بدشتے کو جوایا

کو یا نبود و فرود امدی سفید کو یا همیشه کو یا موی سفید چنین صبح پیدا شد

آنرا از چون یاد تمام فرود رفت حق کنند خدا از او این را با هم چه خوش

دفتر بار

وخوش بدلست س افسوس کی ایام جوانی بگذشت • احوال دلم

چنانکه دانی بگذشت • از مشرق صبح مرگ پیری بدمید • او قات سرور

کامرانی بگذشت [illegible] بیان غفلت خلق از ان شوند و التفات نفس

مصایبه قبل ان تنزلا • و ان غفلت نفسه لم یدع • لها کان

فی نفسه منه • نهای لامر یقضی الیها احشا • فصبر یطیب احشاء اولا

و فوادا تجهل امن امامه • و نبتی مصارع عاقد خلی • و ان ثقة

صروف الزمان • ببعض مصایبه اهولا • و لو قدم لطرم فی

نفسه • بعامه العبء عند البلا • تشبیه نگاه داشتن انفاس سیدن

و خلاص شدن بدعت کاه آمدن و خرم پیدا بودن در کاری بتعلیم

امور زانیدن میفرماید می نکار د خداوند عقل بر نفس خود و مصیبتهای خود را تا

از انچه فرود آید ناکاه نترسد برای انچه بعد کرد نفس خود و نکاهد شتاب بشر و در

کار را کرچی انجامد بکاری و تحریص کردانیدن او تر کار زار اول خداوند نه جهل ایمن

باشد از روزکار خفته و فرامرش کند افتادنهای انکس را که بحقیقت راکد است

در قتلیس اکر ناکاه آید و راحتهای زمان به بعضی از مصیبتها او کرده

کند باور دارد اکر در پیش داشته پیلدی را در نفس خود هرانچه بیاموزانیدی عادت

او را شکیبایی از زبان س و اناکه خداوند برخوادث دهد خویش • از نیش بلاء دشمن

نیکرد و خویش • هر چند که فقر و زشت آید پیش • چون نکه زجای خود نجنبد درویش

وعده کاذب و تقریب

شرح رجل لطیف عن سلیمان علیه السلام اذا اجتمع الافات و البخل هو عیب
و العطل و لا خیر فی عبد و اکان کاذبا و لا خیر فیما هو لازم یکون فعل
فی الاساس الوعده الموعده احدوثه معطل موافق کردن وام میخواهد
چون کردوشود پس بخل به ترست و به ترست و بدتر از بخل وعده جای کاذب
در نگردن و تحصیل ان اخلاق نیست هیچ خیر در وعده چون ناشد دروغ و نیست
هیچ خیر در کاری که نباشد کار یا زدرست هیچ چیز در کفتن چون ناشد کردن
ست از بخل کسی که میکند وعده دروغ بگریزاز وکذاب باید و دروغ اصح
که خلق کاو کشش میخوانند هرکز نسدازو با فاق فروغ اذا کنت فی علم
و تریک عاقلا فانت کذبی جاهل و لیس له رجل او کنت فی عقل و تک عالما
فانت کذبی رجل و لیس له عقل الا انما الانسان بعد تعقله
و لا خیر فی عبد ذالم یسل نفسل تیغ فرا چون هست خداوند علم تست عزو
پس تو چون خداوند کفتی و حال انکه مرا و را پای دار کردی تو خداوند پای
حال انکه تست مرو را کفش نیست هیچ چیز در غلاف چون ناشد سیار چیز
خوش است عقل و نشان ما هم کز هر دو شود در رویش و صافی عالم و دانچه
کو نام تمیز برد ممتاز بعقل و علم باشد ادمیان تفاوت انسی مستحب
تحصیل لو کان هذا العلم یحصل بالمنی ما کان دنیا البریه جاهل
اجهده الا تکسل و لا تک عاقلا فتداهد العقبی لمن یکاسل

کسالت و کسل کاهل شدن و عقبی انجهان و تکاسل کاهلی نمودن معنی باید

اکر بودی چان علم که حاصل شدی بآرزو و با تمنا بودی که باندی در میان در میان
خلائق ناداد یا بکوش و کاهل مشو و مباش غافل و پشیمانی ان جهان
مرد کسل ست که کاهل جهان باید ست کز اهل دیار ترک هوس باید کرد
عرض دان تفصل باید کرد توحید بآرزو میسر نشود هر کام که دارد همه
پیش بدر کرد رضا بقضا و تسلیم و مفارقت بعلم و حکمت رضا قسمة
الجبار هنیا لنا علم و للاعداء مال فان صار یفنی بالقریب و ان
العلم باق لا یزال الجبار تمیل حتی بجبر بعد الاصلاح و منه خیر العظیم و قیل من
یجبر بعد الاکراه و قیل منسیع لا ینال بدالافتقار و لا یخطه الابعاد و منه مخلف
و جبار ذو طالوت و قال ابن عباس هو العظیم بزرگشود و با بخشش کردن
جبار در میان مردمان بازاست علم و مرد دشمنان بازاست مال صحیح
هر چیزی که مال منیت میشود بعد از زمان نزدیک و بعد چیزی که علم با نیکی
جاویدست ست از روزکار شد روزی مردم تقسیم دادن به علم و بخشش روی
نزد اکنیم حق بجا کنی تسلیم و ادا بهتر چیزی است ادا بی تقسیم
تحصیل سازد فضل با تمیز و سیاست دیوان الفضاء الغنی بقلبه لیس
الغنی بماله و کذا الکرم هو الکرم بقوته و ماله و کذا الفقیه
هو الفقیه بحاله لیس الفقیه بنطقه و مقاله هو خبیر بقلبه رای

نویسنده صحیح

تمیز زر

علم و فقه

کمال در کم

حصر و فقاهه دانستن میفرماید درستی که تو انکار او تو انکار بزرگ است بی انکار خود نیست
تو انکار او تو انکار مال خود چه بسیار بزرگ است بزرگست تجوی بزرگ است بزرگ او
بزرگ تعلم انکار و تجویز نکند و بسیار دانا و دانایان که بکمال خود نیست دانا
دانا بسخن گفتن خود و گفت او خواهش ش ای گذشته زجمع مال و اسباب طلب
بسیار چند کسی ز تو بزرگ تر من ش ای که زجمله دور کره خلق دنیا در عالم هم و هر فرقه
نیز از گفتار بسیار و ابهر تحقیق امر له فلا تکثرن القول فی غیر وقته
واوجز علی القصة المتهن بلسانه یکون الفتی من عثرة بلسانه
ولیس یموت المرء من عثرة الرجل فلا تکن هیابا تقول مخافیا
فلست بحی العقضاض من زلة النفل ثب الخبر ای نشره و تقضاء شمنی
میفرماید بسیار مکن خبار را و در غیر وقت کار او ایم با شش و خاموش از اندیشه
مرد خرد را میمیرد و جان مرد از سر در امدن بر بان خود و نیست که میمیرد از لغزیدن
با لیس میباشی ای کنده و کشنده و مرگشا خود را باش کنده که بگشنی و شمنی خود را
از لغزیدن گفتن س ای خورده شراب ذوق از جام سخن ش بسیار سخن بعقل
علم و کام سخن ش چیز را از درون ش کسی خواهی گفت ش باید که بری راه بکار
سخن ش منع هی کی عیب کسان چو بینند و سخن هم در شان مردم کو بینند
وفی الخلق حیاء تعمری ما رایته ویثقل علی الرجال ثقیل
ولم ار انسانا یری عیب نفسه وان کان لا یخفی علیه جمیل

ومن الذی یخلو من الناس سالما وللناس فیما یعشقون ولیل
خلق کلو و تقل کران شدن و عض کم کردن قدر کس و تعالک کثر الفضل
و الفعال او بها اسمان و قد قمری عیسی بن مریم قال الحق الذی فیه
یمترون بضم لام میفرماید در کلو کاری هو کند زندگی من تخم است و کرانیار کم
کردن قدر مردان کار نه دیدم آدمی کی پسند عیب خود را و اگرچه باشد کو شود
هر روز چیزی سگ و گیت گیرد هر از مردمان و مر مردم راست گفت و گوی کاشکی
س انسان کی نوز معرف مشهور است و در دیدن عیب خود بغایت کور است
چشم چشم که کوکب هلاک مر بیند و دیده روز روشن بی ستور است
اجلاک قوم حین جد جدهم و کل غنی فی عیون جلیل و
لیس الغنی الا غنی فان الغنی عشیشة تعمری و خلا میل و لم
عصم یعتقر یوما و ان کان معدوما سنی و لم یستغن قط بجمیل
قری مهمان اشتن نیز ثانی فی السخاوة الجود و قط هر کر میفرماید خرد بخشد
بزرگ کند تا قوم ان هنگام که باز کردی تو انگری و هر تو انگر بخشم با بزرگ
و نیت تو انگری ارانیت چو اغرد ر شبان گاه که مهمان داری کنی یا با مداد
که صاحبی و محتاج نشود روزی و اگرچه با بنده باشر هیچ بخشنده و پا بنیاری
نشود هر گز بخیلی س هر کس کی شود بمال دنیا فیروز ش در چشم کسان نزد کب باشر
شب و روز ش کر بخت سعید حسن طالع داری ش از مال جهان کنج سعادت آید روز

ارشاد بمواجب عقل بهرآنچه بشکیبائی و تحمل
ما یزینها و تعیش صاحبها و القول فیه جمیل و ان صاحب عارفت
الیوم فالصبر الی غد و عسی ان یکشف عنک ترول و یعز غنی النفس
ان قل ماله و یغنی غنی المال و هو ذلیل حمل کسی را بر ستوه نشاید
از نایافته و تحمل یک جانبه نمود و زوال گشتن خواهد نفس تحمل را و بدار او را بر آنچه
بیاراید او را و آسایش کنی بسلامت و کفتار درشت نرنیک باشد و صفای مردم طریق
خایدو جانا که موافقت کند بزور روزگار با جنگ کند بزور دست و اگر تنگ شود روزی
امروز بسر کن تا فردا شاید که از تو تنگتهای روزگار زایل شود و عیش بهت تو انگر
نفس اگر اندک مایه بال او و فخامت خواهد بار او خوار است سیاه روی در روز گار
در دو جهان گشته بسی ایزد زبر و زفتار که آبرو برد بخوشش و زناهار زبر صبور و شکور
و اندیشه بود ادبار و مکتوب و ادبر مال حبیب بسیل جواد ادا
شغبت عن ماله و عند احتمال الفقر فاحتمل فما اکثر الاوجاع
حین تعد جمعه و لکن ظلم الیتامی بیات قلیل تموی در نگ کردن و المیل الهوی
فی الوسط الی احد الجانبین و قابت الف بعد الف سال بعد سال ریح خوشبوئی
و اخذ کردن و جمل بار بر داشتن و اخ برادر و اخوان جمع برادر عیش خوش
در دکتب مردی زنگ کبر نده اگر باد صبا وصل کند ان باد و گوید با دو مهلک بگذ
بخشنده است چیزی با نیاز باشد از کفتن مال و نرنج بر داشتن بار و حیات از

ابقاء

طویل مل

چه بسیار رفته برادران ان زمان کم شماری ایشان را و لیکن ایشان
برای چه او شانه کند کس هرکس کی نهد بعهد مردم نباید و آخر فلک در
کف او باشد باد ارباب جهانی همره باد ندهد و فرباد رس ایزد خلاف نرود
ترک بسیار گفتن نیاید و نهی از بسیار گفتن فلا تخدع و ان اعسرت یوما
فقد ایسرت و چرا طمع بلا فلا تیاس فالیاس من الفقر لعل الله
یغنی من قلیل و لا تظنن برباک سوء ظن فان احد اولی
بالجمیل رایت العسر یتبعه یسار و قول الله اصدق کل قیل
الیسار تو انگر شدن و معسر بی نا من ناظر بان مع العسر یسرا ان مع
عسر یسرا و اگر چه تنگدست شوی روزی چه بحقیقت تو انگر بودی روزگار
در انوناامید مشو نومید نرستی که ناامیدی کفرات شاید که خدائی نیاز کند بعد
الزمان اندک و گمان مبر پروردگار تو چنان بد بدرستی که خدا سزاوار تر است
بکرد نیک و بیم و شواری را کاندر پی می آید ترا تو انگری و گشادن زندگی
نزدیک گشادن است ای از دی عشق هر کجا یافته شکر کرمت ترا حدیث
قرآن بزرگ آمد که ترا حاجتی بفرستد باید که بآن صبر کنی تا بدرجه شکر
منع درویش مهمل را و منع الغنی الغنی ما و ارد و ارد عاما ض باول فجعله
لیسوا لله عوضا و نوال الکفی سوال و اذا السوال منع النوال و زینه
منع السوال و خف کل سوال و اذا بلیت ببذل وجهك

سائلا، فاعطاه بعشر المستكثر المفضال، ان الكريم اذا اجاب بعوده
اعطاه سلسابغيه مطال، اغياث بدا كه فتح عوض بدان و دهان
سنجيدن از ثانيه و بخشان افزون ميدان از ثانيات المطال بالكسر المطل بفتح
نكرفت بخشنده ابر وي جاودانه است خورد راضي راه اكرچه پاينده آنرا وهاب نخواهد
بعطاي سنجيده از افزون آيد خواهش و بسيك نكرد عطا چون بيمايه شوي به بخشيدن
ابر وي خود بخشش از ابر دريا نمايه و بسيار فضل اكبر كوا زچون و چرا ان
بي مايه ايمان فرض كه چون سيل ايمان آيد چون مايه مرد ابر بسيار نيست كه
كوهي كه زافرود ريا بيش ايد از اهل كرم بكه اي فرياد رسي منع تقرير تمني و سوال
و اجراء دنيا يكون الناس قبل ما بعد قربات، خلق ان مثل محتال بمال و لبس
اهاني الخطوب اشتد احوالا، و اضعف من معاناة الرجال، و الوان
مداراة الاشباه طرا، فما طعم لقمر من السوال، القرون من الناس اهل
زمان واحد، و الاحبال التكبر و الخطوب جمع خطب و حول تمسايدن
و معاداة تا كسي دشمني كردن مصدر، آزمودم مردم اين زمانه را اهل زمانه را بين
نديدم مانند كبر كشنده بال نديدم و كارهاي بزرك سخت تر سايندن و
دشوار تر از دشمني كردن مردان و چشيدم تلخي چيزها را هم بسي تلخ عيش
تلخ تر از خواستن، باخلق خدا كبر و عداوت تا چند، با اين مقاصل عداوت تا چند
در يوزه بال از خلايق تا كي، بدبختي و ادبار شقاوت تا چند

نقل الصخر من ثقل الجبال، احتر الي من من الرجال، تقول الناس
لي يا كعب عالا، فقلت علا بغير ثقل السوال، ثقل الشيء تحويله من موضع
الي موضع و من جمع منت منهزاده، هزار اينه كردانيدن سنگ از سرهاي كوه دوست
داشتن زيست من از منت بيجا مردان مكه مردم مرا كه در كپ تنگ پس كفتم در خواري
خويشتن است من كه كوز باج خود بنان كنم، زان كه كنيم منت مردون دني
از كف جاهلان نخود پيدا كن، تا فضل خدا تراكند زود غني منع تقرب الي الاغنياء
اسرار شيخ فريد الدين عطار در الهي نامه، زشرف كه تقرب كه امام است
امير المومنين با تمام است، اكر علش شدي بحر مصور، درو يكقطره بودي بحر خيز
چو بخشش طاقت منت نبودي، زمت كشت مزدور جهودي، كي كفتي مرا
كردي پرستش، زبان كشاد چيزي منع من كفت، نقل الصخر من ثقل الجبال
الطابعيه، و اكر كوي ثقل صخر از ثقل مسئول زيست صخره طبعي است و چه مشكل ثقل بنده
تعلقيست كه فرات كه بم ظلم ناظم قرب و صحبت نشان نطع و تقرير مصدر، اغنياء استغنا
از خلق عالم و جناب ايشان است اولا و آدم، فما اقل الدنيا جميعا بنية
و لا اشتري عيشا بالذل، و اعشق كلا الراسم خلقة، ليلا بري
قبيحا مساءة الكحل، اشتري فروختن و كحلا سياه چشم و الراسم
اظهار الدين و خلقة آفريدن و كحل سرمه، مي خواهد بين قبح ايكم و دنيا را هم مشتي
و ميفروشم عزت بهار بخواري و عاشق ميشوم سياه چشمان را بفريبش او

نشود در چشم او منتهی رمد س از منتهی دم است بر آن ی ، انی نشنم
بیارمنت بای ، من عاشق خوبان سیه چشم شوم ، تا منت مرا عاشق نیاشد یاری
مرد دن زرده گاو ی بازنمودن تخم و شمال ، وادی مباح ملن قد تواکل
وزادی مباح ملن یتقاکل ، المباح خلاف المحظور ، و خبز نان و خل سرکه
والبول بالتحریک الوبا ، ه طوامر بخاف فی ، ودع ، بفتحتین سرای من خم با نیدن
شرانست کتیرا که بخورد پیشی آرم انچه نزد ما حاضر است اگرچه نباشد غیره
و نشنیدم یا نیشنیدم و سر که پیدا بند کار است پس خشنود باشد و اه ، اگر پس ان ال است س
این خانه گربه وحشی بان شد ، بسیار به از روضه رضوان پاشم ، و در سفر ها اگرچه
یکنان باشم ، خواهیم گران سود کی مهمان باشم ، ه ، ایه گفت فلانست و خشن ، و
منع از ترک فروگذاشت ، خیر الغنی بعقبا ، یحله بعقبا لا یحله ، و یروی الوجهان له
یکفی الفتی من عیشه ، الخبز للجایع ادم کله ، از الال خوار ساکردن
و ادم بضم همزه انخورش و در بعضی نسخ بجای مصراع اخیر والموت فی بعد خطا
کو ، ه ، ایه مرد عاقل خود را به پیش خود بزرگ مدارد و او را نخشیدن از مراتب روی
خود را خوار میکند و اگافیت حوائج خود را از پیش او کمتران مرکز سنه بدانان می رسند
ه ، دان س ای بچه زود خس و زود بسوزی ، ز خار گداز و زر دی جا جیا
گر اهل معاریه با نرگه چیزی ، راضی شود هر نفس بگزاید اسی ، اظهار کمال حال
با غیر ان ، و زیر دستان ، انی امراه عزنی ، اصلا کله ، و یوت الکلام اضمحلال

فاذا استطعت فصیرا فعلا ، نصفه الاخر ی بالیاء ، و اذا ایصاح
ذبیح مثل ، اتربه بالتراد حتی تیتلی ، و اذا دعیت الکنی به فقد نقل
اینت النعم اذ اکافوا فذ مبعوک ، فلتقیم دار حال ، توشه ترا ن و استعلا
پرشدن یقال منه الطعام والشراب بالتفریح و ابرون اذ و ، ه ، ایه بدرستی
کرمی دی ام که بکجات ، ع ، منی ، ان میراث برده اند بزکیار بهار ابدان
انخود بر ان ال مزبل ، ع ، کردم کار کریم ، ع ، بکو پس داریم از ابکار نیک و اگر
چه خواسته نشوم و جز مصاحبت کنتی مرا ، ع ، فتی پا توشه برگزیم او را بتوشه
اسیر شود و چون خوانده میشوم برای مدوی و ابرم از او چون خوانده شوم برای
بمان شکنی نکنم س ، مجموعه ایت عوارفنا یم ، اگاه ز اسرار مواقف ام
گاهی که تحن بفضل احسان کند ز ، ه ، ترجمه الطاف معارف ام ، و اذا
یصبح فی الصریح لحاجات ، و ایته مثل الشهاب المشعل ،
و احد جاهری من عیالی انه ، اختاهن بین اطفال اهل و خطته
فی اهل و عیاله ، تبعا بدیجی و طا اسفل ، مصباح با نگ کردن الصریح
المستغیث و الملغیث و هو من الاضداد و اشتعال اتش افروختن ، ع ، مال ، ه
کردن از نعوذ و انجا نی تیز کرامت تعالی عشک السوان اخذ ک السعال ، ه ، ایه
چون با نگ کنند مرا و خوابی برای جاوشه برای پرسم با رتند شهاب افروخته و شمام
همسایه خود را از خیال خود بر رستگه او اختیار کرده است از میان منزلها منزلها

فرجمها ، و اذا رایت الکمتع ، ه

محبوب عطفی بی معروف باشد و دیوشی کرامی دشتن لطف حاضر بشتام
ترا تنای خود میدانم نفرین ترا دعای خود میدانم کرمگینه و اگر گرم فرمای
یکیک هر را بجای خود میدانم و من الدلایل ان یری محفظا متشفا فی کما
هو نازل و من الدلایل ان یری مشیما فی خفتین علی شط الساحل و من
الدلایل زهده فیما تری من زخارف النعیم الزایل التحفظ التیقظ
قلة الغفلة التعفف الغنی بالقوت القانع و الجفنة و القطعة
و الشرب من الشعب الوادی و ساحل کنار دریا و الزهد خلاف الرغبة تقول
الزهد فی الشیء و من الشیخ مرا از دلیلهای محبت آنست که دیده شود محب بحال
قانع بلقمه و خرقه در هر چه نموده و آینده باشد و از دلیلهات انکه مبنی او را
جاه برهم کیزنده و در خرقه بر کناره ای چو که در کنار دریا باشم از دلیلهات ربیعی او را
در آبی مبنی از سرای خماری و از دلیلهای آنست که محب چیزند از هم جدا نکند و بیکدیگر
مستوفز برشته حقوق تند و درست آیش تا بد نجسبند و من الدلایل ان یری
بغرفة طوع الحبیب و ان الح علول و من الدلایل ان یری فی شوقه مثل الیتیم
و فی الغواد علابل و من الدلایل ان یری فی ذات مستوفزا من کل ما هو شاغل
فلان نوع ملک ای منطلک مشوق او مستوفی بی مرا از دلیلهای محبت آنست که دیده
شود از غم او زیر بر دارد بی خوابی و بی آبی که بر سبالو کند و مت تشنگیها باشد و از دلیلهات
کچه دیده شود از نیش محبوب و خوش از هر چه آن مشوق کننده او است بغیر او

جمعی که دم از هر او زده اند و در ماه برف کوس سیاه زده اند
چون دست بدامان سعادت زده اند یا بر سر سنگ و ام عادت زده اند
و من الدلایل ان یری متبسما و القلب فیه مع حنین طلایل و من
الدلایل متحلة بین الوتر و القلب مخزاة من کقلب الشاکل و من
الدلایل حزنه و نجیبه خوف الظلام و ماله من بخافل تبسم دندان سفید
کردن کنده و چنین نازه و بجیل سزاوار دستان و الشکل فقدان المراة ولدها
و العقل الحبیس و من دلیلهای محبت آنست که دیده شود و تبسم کننده و دل در آن
تبسم نالنده بلبلها باشد و از دلیلها خنده کردن و راست دندانیان نمایی و دل آن محبوب
چون نیز یکه بچه اش مرده باشد و از دلیلهاست خنده کردن او و گریه او در میان تاریکی شب
نیست او را باز دارنده از گریه و دایم رخ من چون گل خندان باشد از
نالهٔ دلم هزار دستان باشد کر گشته شدم ز زلف آشفته او ای ز تب عاشقان
پریشان باشد و من الدلایل ان یری متمسکا بسوال من یخطی الدیه السایل
و من الدلایل ان تراه بالیا ان قاده ما علی قبیل عاقل و من الدلایل ان تراه
مساوا نحو اسجها دو کل نعل فاصل و من الدلایل ان تراه مسلما کل الامر
لله الملیک العادل تمسک جستن دندان و خطوه ظفر یافتن بچیزی از دلایل
میفرماید از دلیلهای محبت آنست که دیده شود چیزی نه بچیزی از کسی و ظفر
یابد بمراد خود تر او خواهنده و از دلیلهاست انکه مبنی او را گریان برای انکه

بتحقیق دیده باشی او را فصل شتر خرمندی و از دلیلهای آنکه او را
سفر کشنده بکنار جویبار راه خداوند بر نعل و جب تعصل و از دلیلهای آنکه
به بینی سیاره و همگانرا به پادشاه عدل کشنده و ارباب صفا که بهر حق در کارند
ار جاکرده و ندهم نیکی کارند تسلیم شونده پیش حق دان فاضل و حق گزار شناسی عمل کارند
امام قزاینی بعضی از بیانات او در چهار طوم دین نسبت بآن تراب نخشبی که وی
و بعضی را بحیی بن معاذ رازی نسبت کرده اند خائف رجا و عفو
و عقابه و علم حقا انه حکم عدل فان یک عذبنا فانا عدل الحکم
الحاکم والعدل العادل و ان یرحم فهو اهل الرحمة والعفو او
میدانم تحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر بشر عذاب از روی حق است و اگر به
عذاب کردن ما رحم کند پس او رحم کرده است و او اهل رحمت و عفو است
و غضب نخواهد من کشتنیاه کرلطف کنی تو کان لطف و کرم و ور نه تو کنی
ماهر جرمیم و کنه حکایت احوال القیامة اظلمت و برد ما اقتربت
الساعة بالها و زلزلت الارض زلزالها تسییر الجبال علی ساحته
ثم السحاب تحی حالها و تنفطر الارض من نقمته حتی تلک تحم
اثقالها الساعة القیمة ثلثة الساعة الکبری یعنی موت الناس
للصاعقة وهی التی اشار الیها النبی صلی الله علیه وسلم رای عبد الله
بن انیس بقوله لا یقوم الساعة حتی یطعم النخش و التنفض و حتی

فان یک عذابنا فانه تقضاه

وقیام الساعات التی هی القیامة

یعد الدراهم و الدنانیر و الساعة الوسطی و هی موت اهل القرات
الواحد و ذلک نحو ما روی انه صلی الله علیه وسلم رای عبد الله بن انیس
و قال ان یطل عمر هذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعة فقیل انه اخذ
من جاء من الصحابة و الساعة الصغری و هی المشار الیها بقوله و خسا

حی موت الانسان

الذین کذبوا بلقاء الله حتی اذا جاءتهم الساعة بغتة قالوا یا حسرتنا
و معلوم ان هذه الحسرة نیال الانسان عند موته و اللام للتبیین قال الزجی
اللهم متعدیة لا دعوا المقدرة اتاه عند مسیبویه و ظرف الله اذا اقاما
مقامه عند المبرد الی المفعول و جاز ذلک مع ان الدعوا متعد بنفسه
لضعفه الافعال و لضعفه نایب مناب و زلزالها بفتح و زلزالها بکسر حنیا بین
و زلزالها الحاقد بالحاقد بالفتحة الاولی الثانیة و سیر و نقل و تکا
ارد انقطاع شکافته شدن و نفخ و میدان و در چیزی و مراد از نفخه نفخ الاولی
و صعقه خراج پردن کیان و ثقالها و اثقالها ما فی جوفها من الاموات
جمع ثقل و هو متاع البیت و این ابیات ناظر بآیة اذا زلزلت الارض زلزالها
و اخرجت الارض اثقالها و آیة تری الجبال تحسبها جامدة
و هی تمر السحاب سفیر چون تو دیک شود و قیامت ای قیامت بیا که خسته
شود زمین چنانیکه تقدیر شده او را در نفخه اول و دوم بر وزن بر وجها
بر وجه شتاب چون اکه کشتن ابر بنی حال از او شکافته شود زمین از دمیدن

فلا تخف عسرا ولا تزل ... جاء بيت الظهر ... بفتح الفاء وضمها ... ترجم ... بفتح الجيم ... بفتح الميم ... بفتح الميم ... بفتح المي

سبع الذئب الغشم ای فرسها و منه سمی الاسد سبعا و ان کان سبعا
سخن گفته شده از دو مردان شکار کننده ای خشم اشاره کننده بسوی
را بود هفت ساله بودم پس چون نام شاه شکار کنم شیر نر را
و یکدیگر را بستاخ تر دشمن یار را اسد امر و نکیر بیت ما نازد من و ترجمه
گرفت او از بهر من سخت اهم که صحاف ازل از بهر شیر نر
صید الملوک ای اب لغالب و افوا
تا کیت قصید الابطال صید الفواهن فی القفاء فانثنی فصد الوغاء
غضفر قتال اهیب خروش و غضنفر شیر نر را به شکار پادشاهان خوانم
و رده با است و حمزه شوم من پس سگ مرد لیر لنده شکار مرد سوار تند کار
زار سیت که مرد زکار نار هر اینه شیر کشیده ام اسد از روز که مرد هوای خبر نیم
خروش ضعیف را به تسخیر کنم شیران دیران جان را یکیک از پی فرط آرم یکیک
و بر سعار تسئل اسماء خوفه و هو علیکم بالشدة فاکفرها شجعا علیکم و
علیکم و مال فان الناس اعداء لعدا و لا یرضیهم الا الزوال فردا
کیرند سه چیز را بپوشانید الا از اولیای شما و علم شما و مال پرستش که مردم دشمنان
مر این را خوشنود نمیکنند الا بزوال این سه کسی که ترا بود
شجاعت مال با علم کزان بسی بر صفحه کمال از چشم حسود کن پنهان
زانکه حسود راضی نشود بغیر نقصان و زوال

ابعینی

ابن ایوان ۱۲ مذهب و ضائب اعینی جواد با مک ایدیکها
علی عیکلین لا تری لهما مثلا علی سید البطحاء ابن سیدها
و سید تا النسوان بل من سلی و صفوة ذبة قد طیب الله حتمها
صباه کفاه الله سبا قطها الفضلا مضاجعها او جیها الجواد الهموی
فیت اقاصی منها المعم النکلا لقد نفرا الله دین محمد علی من
لفی الدین قد سر عیلا مراد از سید بطحا ابو طالب و النسوان
امرأة الا بغیرا قطها و مراد از سید النسوان خدیجه و او شصت پنج
سال عمر و میان ما و تا و ابی طالب سی و پنج روز و بهر دو در سی و شش
و فات یافتند و تصیه نماز کردن و محمد بن اسحق گوید او کسی که
با سلام در آمد خدیجه بود پس علی پس زید بن حارثه پس ابو بکر صدیق
و طیب خوشبوی و خوشبوی کردن و جیم کبر خوی و لام عجمی الی فی
الاساس اصابه مصیبة و مصاب از جا باریک کردن و جود شنیدن
و هوا بمد میان آسمان و زمین سیدن مراد از هوا یکی از علم ضرر اربعه
که ذکران در فاتحه رابعه گذشت و بفتح ستم کردن زنا یا و اول کسر
یمان خوشبوی و چشم من سحا کنند برکت کنا دهد در شمار دو
مرده که نه بینی مران دو را مانندی بر مهتر زود خانه و مکه و بسیر داران
و بر مهتران زمان دل کسی که نماز گذارد پاکیزه کم بحقیقت که خوشش

خدای خویش در انجمنه خدا خوانده را در بجا باد احسان خود را
مصیبت این دو تار یک کرد برای حزن میان آسمان و زمین را پوشا
را پس پشت کردم از بس که از دوده اند وه را و بخی مثل نا یافتن
فرزند هر ایه بحقیقت یاری کردند در راه خدا دین محمد را بران کس که
ستم کرد در دین بحقیقت لله بگاه کشتند بهار از اس رفته حاصل خویش
یاران قدیم و زمرد خود هر اسر شکست دیم امروز جهان بچشم من تنگ
از دود دلم کدشت در دیده مقیم ان عبد اطاع ربا جلیلا و
قضا الدای النبی رسولا فصلوا له منزی علیه فی
یوم حی اللیل کراة و صیلا ان ضراب العداة با السیف یرضی
عبدا قادرا و یشفی علیلا لیس من کان عادلا مستقیما مثل
من جان جاویا و ذلیلا حسبی الله عصمة لامروی و حسبی
محمدا و خلیلا صلوات ترود و تتری بیانی و الاصل
الوقت بعد العصر الی المغرب العدل القصد و استقامت
رهبت شان و عصمت نگاهداشتن و حسبی معطوف به الله و محمد عطف
بیان شیء بدرستی که بنده فرمان برد پروردگار بزرگ خاص
روی کرد پیغمبر فرستاده را پس دو پیاپی برو باد در تار یکیهای
شبانه او و شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان شیشه

خشنود

خشنود میکند ترا و شفا میدهد بیمار را نیت کن بیشکه باشد
عدل کننده رهبت نشانه کسی که باشد فرو افتاده و خوار کافیت
مرضا یرا برای و داشتن نگاهداشتن بر کار با مرا و کافیت محجوب من
محمد مرا دوست ان خواجه که سستی محمد است و درود و زدیده
بسبک او روانست و درود و در مذهب او سر این چرخ کبود
یکی شخص حرا و نبود و یاد خواهد بود و من از حجت رسول کردن عیب است
زدن یا قرن یا قبل ینفع الا بما المصطفی الذی وهدانا به
الرحمة من غیاهب الجهل من غمد الجهل و بفضله حد الی و ما قد رجی
لمن انتمی معد الی الفرع و الاصل و من قال لی مذ کنت طفلا و یافعا
و الغنی من ابا العل و النهل و من جد جدی و من عم ابی
و من اخلد و من بنته اهلی و من حین اخی بین من قال
و علی و اخانی و بین من فضل اذا الفضل ابی ما جبت بشاکر
لاحسان ما اولیت یا خاتم الرسل غم بهم انروده و تاریکی و بهوا
ما انتقع النفس و انما نسبت حسن و اصول الرجل اباه و افعاش بردن
و العل الشرب الثانی و النهل الشرب الاول خان الابل تسقی الاول
الورد فترد الی العطف ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی و النهل النهل
و ابهل خان و ابلا اذا دون و ختم مهر کردن و خاتم با الکسر و الفتح الثانی

باینجا به ورسل بسکون سین جمع رسول و بت خاص باشارت
بعقد مواخاة میان مهاجرین و انصار و میان محمد و علی علیهما السلام
در سال هجرت و شرح آن در جای موجود گذشت بخوانید نگاه میدارم
ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود مارا بخت بیدار و از تاریکی جهل و ضلالت
ترا جان من وجه مقدار است جان من مر آنکس که نسبت مجرم
با و نفرزند که حسن و حسین است و چه رکه عبد المطلب است
و آنکس که بود برای من از آن وقت باز که بوام کوناک مرا و اسا
و برداشت باشا میدن دوم ازده و باشا میدن نخست و آنکس که
برادر پدر او پدر من است و آنکس که نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن
منست و آنکس که دران زمان عقد برادری کرد میان هر کس که بود
حاضر خواند مرا و برادر کرد مرا و هویدا کرد بعضی از کمال من مرتراست
احسان بدرستی که من مادام که زنده ام هرایینه شکر مر احسان ترا
داری ای خاتم فرستاده با سعادتی حق تو ثابت شده و در دفتر خرد
معروف بفرت تو شهادت حق ۱۰ از شکر تو نکنفس نباشم غافل
تا حضرت حق فرمان کند نعت حمد حکایت ثنای ترا و فتح رسول
عالی قدر ۱۲ الم تر ان الله بکل مرسوله ۱۳ الا من بذوه
اقتدا اتمای الفضل ۱۴ با انزل الکتاب و اسا بدله ۱۵ و لا

قواهرا

کشنده ام ۹

فلا فواها و انا من اسلامها و قتلها ۱۶ فاسعی لرسول الله ما قد عنا
نصائحه ۱۷ و کان امین الله اهل العدل ۱۸ ابلاه و بلا عطاه و ان
و اهل فرستادن بخوانید ایانی مینی که خدا داد عطا دادن
ارجمند و خداوند توانا سپاه خداوند جهان پاکه فرود آورد کافرانرا
در سلری خواری از دست کبر گردن از کشتن و بستاده
خدا که بتحقیق قوی شد فیروزی یاوه و دست امین خدا که فرستاده
شده است بعدل ۱۹ از حضرت حق همیشه بفرت داریم ۲۰ بر کشتن خصم خویش
قدرت داریم ۲۱ مار الشجاعة تحمی جانام برند ۲۲ در شهر میان خلق تهمت
داریم ۲۳ فجاء و نفرقان من الله و منزل ۲۴ مبینة ایاته لذوی
العقل ۲۵ فاصدع بما تؤمر الم کرام و الیفتوا ۲۶ و امنوا بمحمد و هو الحق من
الرحمن صح
السئل ۲۷ و انکرا قوام فوانحت قلوبهم ۲۸ فزادهم الله جهلا علی
جهل ۲۹ الفرقان الکتاب الفارق بین الحق و الباطل و الرابع
الحمل من الاستقامة بخوانید پس امد رسول خدا فرق کننده میان
حق و باطل از خدا فرستاده روشن کرده آیتهای او مر خداوندان
خود را پکویند قومی چند بزرگان و بیقین دانستند و کشتند
بحمد خدا جاعی که کرده شرح پراکنده یکا ایشان انکار کردند قومی چند بزرگان
پس مهر کرد راستی دلهای ایشان پس افزون کرد ایشان زانکه نده

نیای خود در تباهی خرد ... هر کس بجان و دل مسلمان شد ... خورشید
سپهر شرع و ایمان شد ... و آنکس نیافت هدی از شرع نبی ... در بحر ضلالت
جهان خوار و پریشان شد ... و آمکن منهم یوم بدر ... سوله
و ... و ما قضا با فعلیهم حسن العقل ... وقد جاد قوا با الجلاء
و با العقل ... باید یتیم بیض حفاظ قواطع ... فکم ترکوا من شحی
ذی حنة ... صریعا من نجاد کحل ... امکان ستاون و
غضان خشم کین شان و غضبان صح او جلاد شن ... و حقل السیف
صقلا و حقالا ای جلاه و الشی حدث الذی جاد و نا لسن الصفیر
و الحیة القوة العصبیة ... و اکثرت فی ترث صفیر ... و ... و ... و

فظهر هذا الكتاب لهم كتب ما كتب وهو من النوادر والعويل ورفع الصوت بالبكا
وحول از جايي بجايي رفتن شدن مي فهمد من مقام است اشكار ناشنيده شده بين كه
مي پسندد شمشير مرا پس مراد است فرياد كه مي نميرسم از عدد كردن بلكه حمله ميكنم بر سپاهي كه
هزار دو بسطه دشمنان از جاني روم در روز حرب و از جا بجاني روم و تماي حرب
نزدمن و حرب كشته شده هست تا هلاك شده است شمشير ما كه ريزانيده شده است من
دوم كه تا غبار انگيخته ام از خصم هيچ باب نگريخته ام ثبت الجنان بخاك آميخته ام
من خون قوم دشمنان ريخته ام يا مرحبا بغارت معلم از اجانا في حومه
الفسطل يرجو قرانا قاصد الخونا نسقيه ماء السماء المحجل ما غدنا
شيء سوي عارتي من جاهت بالعبد الصيقل ذال الذي يقر صيوف الهفا
دلالي الاصناف في الفلزل مرحبا اي آتيه مكانا واسعا وفضفضل وفضل
بفتح كرد و مراد از ماء السماء شمشير گران لاي سرفرود آيد و الاشجال شتابيدن
و صيقل آنجا آهن روشن كند و اللاي جمع التي
اخاء عليك اللاعن من حاسد يا بن اليمين راح بالاراذل تعزي شيوف
الراس النبي بعد الفراش الحاجبة الاجزل اليوم اعلوكم بذي رونق
كالبرق في الغيطة المختلف المسبل امرجو بذاك الفوز في جنة عالية في
اكرم المدخل خشوده از ثالث و اهزل جوارزده و هونق آب شمشير و خلوص

كهنه شدن جامه و اسباب فرو كهنه شدن جامه و شمان بند سرو اساو اكرديدن
و العرانه بالفوقاني عظم رقيق و قراس او اس عظام رقاق و التحف و حاجب
ابرد و الجزل القطع و صاحب كشف اللغوكويد ارباب مغاري گفته اند
كه مرثيني در احد طلحة بن عبيد الله و عبد بن جحش و زيني عبد الرحمن و او الحكم بن اخنس
و ابو سلمة بن عبد الاشهلي ابو اميه بن مغيره را بقتل او رده مغيرا بيد و در شور قوباد
خزيمة بن نهد شكري اي پسر عمرو لي كه پيدا شد بخواند تا حوالي كه امروز ميزنم تا شمشير خود را
آب جن بر قرار كننده در جامه فرو كهنه گشته مي بردان شمشير را در زماي سرا
و انيكرد و بعد از استخواني خود را بروي برده شده اميد ميدارم باين فرو
شدن در بهشت بلند در بزد كوار تر جاي در امن اي خصم كه سركشته چو پكار شد
اي الاتي بخت خود گمرو نسار شد الخ بيت حمت و نظر او و در مذهب اصحاب انكار شد
صلى الله على محمد و رسوله الحمد لله الجليل المفضل الطولي العطاء المجزل
شكر علي نكبته و رسوله با النفر منه علي النوا ثا بالجهل كر نعمة لا نستطيع
بلوغها جهدا و لو اعملت طاقة تعقل صلى الصبح فضله و تظاهرا منه
علي سالت امر لو اسال فوق اين الاحزاب من تابيد جندي تري و دي
البيان المرسل ما فيه موعظة لكل مفكر ان كان ذو عقل و ان لم تعقل
افضال فضل كردن و اسباغ تمام كردن كار بركسي و العطاء الشيء المعطي
و اجزل تمام كردن عطاء و تمكين بر ستادن و اعمال بكار آوردن و مفعول

بکسر زبان ولام الف برای قسم مثل الله لافعلن کذا ونظایرهم پرسش لن
والبیان الکشف عن الشیء وهو اعم من النطق وسمی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی
المقصود ونحو هذا بیان الناس وحد مقول بتایید وما مفعول به عاین
میفرماید ستایش خدایرا که نیکو فضل گستنده تمام کننده عطا شکر بر قدرت دادن او
فرستاده خود را بیاری کردن او در کارهای دشوار فلان بسیار نعمتی که تو انا هستم
بر سیدن بکوشش و اگر چه بکار آرم توانائی زبانرا بحق خدا که گشاد احسان او
پشت انرا بر خواستم آنکه ایم تحقیق دیده کردنهای از نیرومند کردن او لشکر
پیغمبر خدا و زبان فرستاده او را از انچه در دست پندار نزدیک کننده
را اگر باشد خداوندان حزم اگر خود نباشد ستیم که از جهل و ضلالت دوریم
خورشید صفت که جهان گشاده دم در معرکه که دشمنان تیغ کشنده تیغ تیز کنیم
منظفر و منصوریم در وقتی که بنو قریظه و غطفان قریش محاصره مدینه کردند
نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و گفت
یا رسول الله قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه کنم
وچون اجازت یافت پیش قریظه رفت و گفت خانه غطفان و قریش از مدینه دور
و خانه شما نزدیک و ایشان را چیزها دارند که بتک کنند و اگر فرصت شود شما را به
محمد علیه السلام راکه گشته و برده اند طریق آنست که شما جنگ کنید تا چند کس از
اکابر ایشان بگرو بستانند و بنو قریظه نسپرند تعجیل کردند پس پیش ابو سفیان رفت

و گفت بهود پیغام محمد کرده اند که ما از فعل خود پشیمانیم حیی از اکابر قریش
و غطفان برست می آریم که بتو سپاریم و تو ایشان را قتل کنی و از جرم ما بگذری
داد قبول کرد و گفت اگر بهود گروگان طلبند هیچ کس مرسید پس پیش غطفان
رفت و همین سخن بگفت روز شنبه ابو سفیان و غطفان نزد مدینه
ابی الحقیق حیی با بنی قریظه فرستادند که بیاید تا بحرب محمد مشغول شویم
ایشان گفتند امروز شنبه است و در بن روز هیچ کار نمیکنیم و می ترسیم که
شما را بحمد باز گذارید و بروید و ما نچه ما هیم که حیی از مردم خود بگرو باز
قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفته ما هیچ گروگان میدهیم
دارید بیاید و بنی قریظه گفتند نعیم راست گفته و ایشان متعهد باستند و
مخالفت در میان کفار پدید شد و شبهای عظیم و باد سخت سیاه و کفار
سنهم شد فرود و بیت اخر اشارت بانست قصه است حی بن اخطب مرد و گفت
تبایل برد لقد کان فاجدد وحد بکفره فقیدا الیا الجلسی فی الحجاب
یعنی قطعا با السیف ضربا به محفظ فصاحا فی تعز الحکیم مکسل
فذاک مات الکابرین من یکن مطیعا لامر الله فی الخلد ینزل عن
الجهل اعمی اعتلاه احد سجدا ما عناد تقلید قلاده در گردن
افکندن و احفاد بخشم اورون نظیره بهر اینه بخصوصت بیعی بن اخطب
خداوند بخت و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده باشد در مجمعها گرفته شد

بعضف پس قلاده در گردن افگند و ذوالفقار از شمشیر زخم از نیزه پس کشت
تمام روز جنگ کرده شب پس آنجای بازگشت کافرات دیر که باشد قرآن
بردارد و قرآن خوار او بهشت جاوید یابد و خود دلیر بود آنکس که بگذرد چیل خود
محکم بود • برنیزه اش نقش رایت کرده بود • دیدم که در قلب جنگ جا کرد و فرد
قوت و توانائی او جهان فرو بود • چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند
و هر یک متوجه بلاد خود شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مسلمان رنج بگذاشت
سلاح از خود بار کردند و وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت خدای تعالی فرمود که لشکر
بنی قریظه بری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا نماز کردند که مسلمانان
نماز پیشین بر بنی قریظه بگذارند و علم بدست مرتضی داد و متوجه ایشان شد
پنج روز بنی قریظه را حصار داد و حیی اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه
عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند و من حصار تو آیم و با تو عهد
نموده هر از حصار بیرون آمدند و بقصد او گفتند ایشان دوستان ماند
التماس داریم که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قصد
خروج نمودند گذشتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت که سعد بن معاذ که مقدم طایفه
بیاید و در شان حکم کند جمله بنی قریظه او گفتند و سعد در غزای خندق تیری خورده
بود و جراحت داشت و چون حاضر شد اشارت کرد که مردان ایشان را قتل کنند
و زنان و اولاد و اموال غنیمت باشد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم تو

موافق حکم خدا است پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بازار مدینه آمد و فرمود که کوی
بازار فرو برند و طی و زبیر حدار اگردن بزنند و ایشان شش صد مرد یا هفتصد
بودند و بعضی گویند پنج از هشتصد و کم از نهصد بودند و حیی را خطب در میان
کشته شد و از حضرت امیر کرم الله وجهه مرویست که او در وقت قتل
میخواند • لعمرک ما لام بن اخطب نفسه • ولکن من تجذل الله یخذل •
فجاهد حتی مع النفس جهدها • وحاول بعض العز کل معلل
ملخصا
و اصل الاراجیف الباطل • یقولون فی قد قذف الرسول • فخلوک
فی الخالف الخاذل • وما زال الاذلان النبی • فخلوک ما کان الفاعل
فسالت سیفی عن حاشتی • وایا الراحم الحاکم الفاصل • علی رایی
قلبه فقال الفعال الاخ السایل • ام ابن عمی جاءنه بارجاف فی
الداخل فقلت ای انت فی دونهم • لهارون موسی ولم یابل • اخفه الراجم
والارجاف بالفتح جمعها والاراجیف جمع المفتوح فی الاخبار الکاذبة والخالف المتاخر
نقصان او قصور فقال الله تعالی فاقعدوا مع الخالفین وقال الاصمعی اذا علیه الضعف
من التطبیع من خذله وعاقه عن نصرته ومنعه ومعنی دونهم ای دون ما وراء ظهورهم
ومعنی هارون موسی ای مرجع انحذف والذهل بالحرکات العناد
انتهت قلت لفظ الخذف فی وامی الهین من دون الله غیر الله وما دون

نقد تحریک را

پدری و مادری موسی بخدا سوگند میخورد و موسی پسر عمران و بعضی گویند ایشان برادر
و مادری بودند بدین قال یا ابن امی و بعضی جواب میگویند که تخصیص ام برای ایشان
شفقت و مهربانی است استدلال نقیضه کردن هارون و دور کردن او خدا اهل نفاق را و
اهل جور را در دوغ باطل را کشنده مرا که بخشنده و دشمن داشت ترا رسول پس کشت ترا
درمان عاجز و ابن مانده و غیب آن گرمابی که بیچه خفا کرد ترا و بود او کشنده جفا
پس رفتم من و نشستم بر میان دو شن کردن من و بود بسوی کشاینده حکم کننده حاکمان
پس بیرون آمد مرا طلیعه و دل او گفت گفتار برادر پرسنده تا از چه آمدی ای پسر مادر من
پس خبر دادم او را بآنچه در دوغ افکندن خداوند حسد کننده پس گفت
برادر من تو بخشیدی چون هارون موسی را تقصیر کردن سزای آنکه
عقل و فهم بر دیا تو و از هر چه گمان نبرد از دیا تو و فرمود نبی که مضرت موسی را شد
در روی برادری چه آرد دیا تو و در مدینه تسعه بحری پیغمبر صلی الله علیه و سلم
خبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه مدینه اند و مقدمه لشکر سفاه و
رسید در هرقل و حمص است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم با سی هزار متوجه شام
شده اند و چون بتبوک رسید که بهمار دهم علامت تا مدینه دو ماه و توقف فرمود
و ظاهر شد که آن خبر دروغ بوده باز گشت و در این غزا علی را در مدینه نصب کرد
در ست که پیغمبر با علی بیدا شده چون آن سخن بشنید از عقب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم رفت پیغمبر در موضع جرف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله

زعم منافقون انک انما خلفتنی استقالا لی فرمود صلی الله علیه و سلم فرمود
لکن ما خلفتک الا لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی و اهلک
الا ترضی یا علی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه
لا نبی بعدی پس علی باز گشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت
کرده و در فاتحه سابقه گذشت و این حدیث مناظر است با یه و اجعل لی
وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری
و موافق آنست آنچه نشنوا اللیث سمرقندی در بستان از ابن عباس که مصطفی
صلی الله علیه و سلم گفت احب الصهر بعلی و لعلی بالحسن تسمیة حبرا
فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبره بذلک فقال لعلی هو
الحسن فلما ولی الحسین سمیته حبرا فدخل رسول الله صلی الله
علیه و سلم فاخبره بذلک فقال لعلی هو الحسین ثم قال سمیتها
باسم بنی هارون شبیر و شبیر الحسن و الحسین و طال ایام حمل آمنه و وضع او
قطاط لیثی و لطرزن موکل خدا و یوم عاجل و موجل و الناس یجرون فی
امور مجهزة من حذ اقتها کطعم الحنظل و فتن تعلو کموج البحر و هن و اهی
یبقی اواخرها بحال اول و فتن اذا نزلت لبساحة امرء حیث
بعدل میتصم مبتعل و توکیل کبیر را بر چیزی داشتن و تاجیل زمان دادن
و جهم بسیار و الحنظل ثمرة نبات تبسط علی الارض له ورق کورق

البليغ الهندي ولا الى ما اصفر وقتنه آشوب ساخته بيان سراي
والتسهل الخلوص في الدعاء وصناع سادس كناية از سرعة تيغ زدن
بحقيقت ميرسد از ست شب تيز دانه دهاك كماشته شده وقت راي هندكردن
از روز حاضر روز مهلت داده ومردم فردي ايشان از كار باي بسيار
كه تيغ است چشيدن آن چون طعم حنظل آشوبها كه فردي آيد بايشان دان
آشوبها شتاب كننده واذاب داده ميشود آخرهاي آن تشنه ها بگاه وقت اول
آشوبها كه چون فرود آيد سيان خانه كردي رسيده شود بجاول مخلص وريان
ايشان تشنه آسوبكي روزگار باكت سياه وزحف وقت روزگار كت
سياه از هر طرف فتنه برآورد ظلم چون بدر وغز كشيد بر خلق سياه
از ظلم تيز چرخ خنجر ان خونريز بيدرد ظلمة ليلا سيولي طويل
ظلماني في ليلة ظلماء الى الظلم للخلق سبيل علم الله قسم المقدر
لم يكن لي سبيل الى الظلم الخلق هوا بر ست كه روز من از ظلم وزير دستان
ساخته مرا اينه وراز ست كه روز ايشان مراد نيست مرا اندر خدا ست
كردن مر خلق را راي ست جمعي كه بخوشنودي بكام ما خود نه چو شدند اكر نه بدو ست
بيي بيت عهد هر چه كه از جانب بار كشته ما را مد در ميان وصفا با شيعه
بيام ديگر با ايشان او آنكه فتنه الا من يبلغ ما اقول كان القول سليقة الوسيط
الا ابلغ معوية بن حجر لقد جاولت فوق الخيول وما تحت الكرام الكحال

هم الصالحات الذين علم الصول اهم لفزا السبي وهم اجاوا برسول
الله هم خذوا الرسول نبيا جالدا الاصحاب عنه وناب
الحرب ليس له الفضول تبليغ واپسال سانيدن وجالت الشئ
والاسم الجوال مناطحه باكبد كرسر زدن وهامة القوم اداسهم
والاصل الحب بجاولة باكي شمشير زدن والفول الفتح كرهه السيف
الصول الجمعة صعاب باكيد انكسي كه برسانه نميكوم چه بدست كه كشاده
ميرسانه از فرستاده برسان معويه پسر صخر هر اينه بتحقيق جست اكر سود وقت
جنتن وسر زدي باز زكران از مردانه كه ايشان سردارند انان كه مرايشان را
حسها ي ايشان ياري كردند پيغمبر را بايشان جوان كفشته فرستاده خدا را
چون فرو كه اهشته شد رسول پيغمبري كه شمشير زدند ياران اي زده وزدان
پيش حرب نبود مراورا زخمها ساخته كسي را فعلان كرد وزجور ستم
رنك حالات كيرد هركس كه برين حال بازآخر از كرده خود تاب نخالت كيرد
اشم كه يه چون مرتضي علي كرم الله وجهه متوجه معاويه شده بود هزار مرد همراه
داشت مشتصد مرد اين بيعت رضوان الله تعالى عليهم اجمعين بودند كه
زير شجره با حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم بيعت كرده بودو از سعيد بن جبير
مرويست كه هشتاد بدري بودند و دويست و پنجاه از اهل بيعت رضوان
و از سليمان بن مهران اعمش كه هشتاد بدري بودند و هشتصد صحابه ديكر

هشتصد مرد از انصار و نهصد مرد از مهاجرين كه در بيعت رضوان حاضر بودند

از رابع مذکوران طایفه اند و قال الامام محی السنة افضلهم المسلمون ثم
احد فلذا بین النبی صلی الله علیه وسلم الاثنة عشر جملا سبقه
من المهاجرین منهم ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحة و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و جعل رسول الله یدعوان من
ای عباد الله فاجتمع الیه ثلثون رجلا فحموه • فذهبت
له دوان ابوبکر کرها • سبیل الذی مد کما سبیل • مضی قدما
کفتما علی الاعقاب • اذ تواری عنکما طویل • اذ الحرب احدب
فی عارضیها • و ابرق منها عارض منها مخیل • فیوشک ان
یحول الحبل یوما • علیک و انت منجدل قتیل • تواری نهان شدن
و عقب بشنه و اهداب دامن فرو گذاشتن و ابراق بارق شدن ابر و
احالت پیدا شدن نشان باران در ابر • فیوشک پس قریب است آن
و قوله یحول الحبل یوما علیک پدر تو بکراهیت • و فی رایی نزد شما راجحت کنی شد پیغمبر
پس برگشته بر عقبها چون نهان شد بر ای شما در ابر است چون حرب
دهن فرو گذارد و در ابر او و بدرخشد ابر همانا از حرب که نشان باران در
پیدا باشد پس زود باشد که جولان کند سیان پدری بر تو و تو باشی
افتاده و کشته • تا چند مال جاه مشغول شوی • خیر تو در انست که مشغول
ترسم که غبار رفته چون برخیزد • نگاه بینی خویش مقتول شوی

در شان جری پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ده هزار مرد توجه مکه فرمود و عباس
بن عبد المطلب از مکه متوجه آنحضرت شده و در مر الظهران با ایشان رسید
و چون لشکر بدید دانست که اگر پیغمبر مکه را بقهر خواهد گرفت پس قریش
هلاک خواهند شد شب بر اشتر سفید حضرت صلی الله علیه وسلم سوار شد و از میان
لشکر بیرون آمد و میخواست که کسی پیدا کند و بمکه فرستند تا اهل مکه بیایند
و امان طلبند ناگاه آواز ابوسفیان شنید که با بدیل بن ورقاء سخن میگفت
او را پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابوسفیان را در لیف خود گرفته
ساخت متوجه حضرت رسالت شد و چون بآنحضرت رسید عمر میخواست که
او را قتل کند و در اینباب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد
و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اذهب
الی رحلك یا عباس فاذا اصبحت فاتنی به چون صباح برفستند فرمود
ویحك یا ابا سفیان کم یان لك ان تعلم ان لا الٰه الا الله
ابوسفیان گفت فداك ابی و امی ما احلمك و اکرمك و اوصلت
و الله لقد ظننت ان لو کان مع الله غیره لقد اغنی عنی شیئا و
پیغمبر خندید و فرمود ویحك یا ابا سفیان الم یان لك
ابی رسول الله ابوسفیان گفت بابی انت و امی احلمك و اکرمك
و اوصلك اما هذه فان فی النفس منها شیئا حتی الان

پس عباس گفت ویحک اسلم واشهد ان لا الٰه الا الله وان
محمدا رسول الله قبل ان تضرب عنقك فشهد بذلك وقال
وقال مصعب بن عبد الله كان معويه يقول اسلمت عام القضية
لقيت النبي صلى الله عليه وسلم هو العام الذي صدى النبي صلى الله عليه وسلم
فيقال اسلمت عام القضية اعني البيت اعني سنة من الهجرة وكان
ذلك في الحديبية بتخفيف الياء وقيل بتشديدها هي اسم قرية بينها
وبين مكة مرحلة ومنها الى المدينة تسع مراحل قيل
اسلم معوية وهي ابن ثمان عشرة سنة لا تحسبن يا علي غافلا لا ترون
اللوقة قبلا والشحنة والقنا والوبلا في ما هنا وهاهنا
وابلا القبيلة طايفة من الجبل ما بين الثلاثين الى الاربعين والسحول
بلدة شدن وطل اينده ودر بعضي نسخ بجاي المشحة المشق جواب
بايرن آمده حق تمني الباطل لا ترون شاهدة السواهل
اسحق ابن حمد جاهلا لا تسبن القنا لحاما منكما كما هلا
تسعين القنا رماحا وقابلا يزد حموف الطعن السواهلا والحق
بالحق يريح الباطلا هذا لك العالم وذو هبات قابلا الحق الحق
قلة العقل وتمني ما في امتناع مخاطب محذوف والشام من الفرات الى
العريش طولا ومن جبل بني ابي بكر الروم عرضا وساحل بكسر الشين ذو

وكاهل بيان روشنه وفي الاساس هو كاهل قبله وكاهلهم
هو الذي يعتمد دون شبه بانكاهل احد الكعابل وراجح نيزه دار وقابل
تيرانداز وازدبام انبوهي كردن وزاحة دور كردن يخزايه كشتي تو
خداوند بخزوي كه ارزد وكنه باطل اهرانه دراورم بشام اسبهاي شيهه
كنده راكشتي واي پسر هند تاوان هرانه بعيدان ازشام مردان معتمد را نود
هزار نيزه دار وتيرانداز گرد انبوهي كرد زمين درشت ودرزمينهاي نرم
بحق وحق ودر ميكند باطلرا اين مرتبت سال بگذار مرا بسال آينده
س اي اكنون روي شرع باغي شده ، ودر مذهب اهل شرع طاغي شده
چون راه خدا او مرتضي ميداني ، ازبهر چه سركشته وباغي شده صف لشكر
هر يكي كاشا بقبل واسال جيش ، غذاه حسين بيض اصقال
تحيد الغراب وجزر الرخاب ، امام العقاب غذاة الغزال كميد
الكروب وتجري الحبوب ، وتردي الكعوب الحماة الغذال شبل
كبحر شير وخيس كبر بيشه صقالين صيقل يعني مصقول وجزر بريدن
وامام بفتح پيش والعقار بالضم العلم بالضم والكميد المكروب والحبوب
بفتح بردل هراسان وكعب نيزه والغذل بفتح پس سير غزا بچون شيران
بيشه وشير بكان بيشه بامداد لشكر شمشيرهاي صلاكرده بكشتن بر شمشير زدن و
بريدن كردنهاي درپيش علم بزنگاه آمده عرب كردن مبارزه وپياده مكر

کشنده یا دروغ و رسوا کننده بدو ای سیراب کننده بندهای نیزه را از خونها
پس سر دشمنان من مردان سپاه مادلیر زنده و معرکه بر مثال شیر زنده
چه که مگر کین ایشان بستند گویا از حیات خویش سیر زنده
بدو نیز و به العزیز شربت مرگ بیاشامانید ابطال حفیظ حیاه و خمان الحفاظ قتیل
جزاک الله من خیر افاده وقت یا ادراک بفضلها یا مالک جزیل شهیده من
و اطاقت توانستن و یحاذر الله از خدا حفاظان کلات کذا الله نصرا و دختی
نفس خود را بکاری که مقدور خود از روی حمیه تحیا و برادران حمیت کنند
پاداش همدرا معبود لا مردم خیر را که بحقیقت وفا کرد و دست تو با احسان نیخ
بزرگ من این کار کار دست تو آمد امروز یارب مرا دولتین باشی فیروز
بر خود زمال عمر تا صبح قیام و زنام تو کنیه سعادت انم ذکاب ابن هم گرد
روزی در صفین لشکر معاویه حمله آورد و نود هزار مرد از لشکر من تفی در میان
گرفتند و اصحاب من تفی ایشان را فسیدند پس علی بانگ بلند فرمود الا هل
من لاجل لشری نفسه و بیع و بیاه اخرت و یبرا العزیز بن حرث حنفی
پیش آمد و فرق آهن اج و گفت یا امیر یا امیر فداک ابی و امی فو الله لا یا مرنا
لشی الا فعلنه پس سر تفی این دو بیت فرمود و گفت احمی الحرائر شدید
کلیب الشام حتی یا تی الحاکم ضغطوهم منی السلام و قل لهم یقول
کلم امیر المومنین کبرد و هلم و نیما یکن فسد و فینا گر انشا الله و عبد العزیز

قرار میکرد

محاربه میکرد تا فوجه بیافت و بهلاک رسانید و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول
شدند و امیر المومنین علی و اصحاب تکبیر و تهلیل میکفشدند و حمله کردند بر لشکر
شام و ایشان شکسته شدند و عبد العزیز حنفی بقتل آمد و قتل شهادت علی یا سر حمله
یا ایها الموت الذی لیس تارکی ۰ احنی فقد افنیت کل خلیل ۰ املاک
مضرا الذین حصهم ۰ کانت تخوتخرهم بدلیل ۰ راحت راحت کردن
سیراب او مرکز نیزه تو کشنده من احتبه مرا به تحقیق فاکرد دی امر
دوستی را می بینم تا کز زنده باکرد دست سیه ارم ایشان را کو با تو اهنگ میکند
سبب ایشان براه نای من آمد تو ان مرگ عزیزان دیدن ۰ پس و ی
حسوان کان حلان دین ۰ ای مرگ بیا کرا آزرومند توام ۰ تا مانه رسم و شکل
ایشان ای من مکابد بن غنم کوید روزی عمار بن یاسر و صفین امید ان آمد
و گفت ایها الناس بیا من بسوی حق الله تعالی یا طلب الجنه تحت ظلال
الاسنه الیوم التقی الی حبه محمدا و جنه به پس این رجز بخواند و حرب کرد
۰ نحن ضربنا علی تنزیله ۰ فالیوم نضربکم علی تاویله ۰ ضربا یزیل الهام عن مقیله
و ینذهب الخلیل عن خلیله ۰ او یرجع الحق الی سبیله ۰ و این جز ان سکوتا نیزه
بر سینه او زد و او باز گشت و گفت اسقونی شربه من ماء و راسد غلام او
کاسه شیر آورد و گفت این بوی ناخوش چون شیر دیر تکبیر گفت فرمود ما هذا
اخبرها حبیبی رسول الله صلی الله علیه و سلم بان آخر زادی من الدنیا

ای بهر عوض خ است که برای خالص لقمن خشنود است بانجا و بران حکم کند
از حکمای روان و بلندی تو دانا
ای خاک درت قبلهٔ ارباب یقین • پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین
خورشید رخت کرده زهر کوشه طلوع • وز نور تو گشته پر ضیا روی زمین
یا مَنْ بِهِ تُحِیطُ وَ یَا الَّذِی یَحِیطُ وَ مَنْ هُوَ الْبَسِیطُ وَ مَنْ عَدْلُهُ
قَسِیطٌ عَلَی الْبَرِّ وَ الْأَثِیمِ • احاطه کرده در آمدن احاطه دور کردن
والقسط العدل بفتحتین ای انکس که بهمه محیط است و از ظلم دور میکند
وانکس که ملک او گسترده است و انکس که عدل او داد و دهنده است
بر نیکوکار و بهره مند — ای سایه اقبال تو بر فرق جهان
نور تو کرده غرب با شرق جهان • آن روز که شد نور جمالت ظاهر
از روی تو یافت روشنی روی جهان • وَ یَا رَاعِیَ الْمَحْفُوظِ وَ یَا سَامِعَ
الْمَلْفُوظِ وَ یَا قَائِمَ الْمَحْفُوظِ بِاحْصَائِهِ لِلْمَحْفُوظِ بِعَدْلِ الْقَسُومِ
احصا شمردن والقسم بالفتح او از نصیب — ای چشمه نگهبان
و ای شنونده لفظها و ای نگهدارنده بهرها بگیرد ان خود نگاه دارنده بعدلی
از حد اکرده نهای نصیب — ای خلق جهان را دل دانا از تو
دارد هر کس دیده و بینا از تو • پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد
باشد شرف کنند همه از تو • وَ یَا مَنْ هُوَ السَّمِیعُ وَ مَنْ عَرْشُهُ

الرَّفِیعُ وَ مَنْ خَلْقُهُ الْبَدِیعُ وَ مَنْ جَارَتُهُ الْمَنِیعُ وَ مَنِ الْعَالَمُ الْعَظِیمُ
بدیع نو و عشم ستم کردن — یا مَنْ هُوَ ای انکس که او شنوا است و انکس
که بخت او بلند است و انکس که آفریده او نو است و انکس که عرش
او سر بر زده است از ستم کار بخت ستمکار
ای در دل ارباب حقیقت زده بخت • افکنده سرای بخت را سای بخت
هر جا که زند ماه جمالت خرگاه • در حال کند جلوه گری جلوه بخت
یا مَنْ جَبَا فَاشْبَعَ مَا فَقَ جَبَاؤُهُ وَ یَا مَنْ کَفَی وَ بَلَغَ مَا فَقَ کِفَایَتُهُ
وَ اَوْفَرَ مِنْ رَغْبَةِ الْعَظِیمِ • تشریح کورا ساختن و اوانرا بخشیدن — یا مَنْ هُوَ
ای انکس که عطا کرد پس تمام کرد آنچه بحقیقت عطا کرد و کورا
ساخت و ای انکس که کافیست رساند آنچه بحقیقت کافیست
و بخت از انعام خود که بزرگ است — ای فیض تو در ای نفس ای عالم تمام
احسان تو شمار انعام تو عام • تا بخشه شراب توفیق بجام
عالم همه از فیض تو خندند بکام • یَا مَنْ جَاءَ الضَّعِیفَ وَ یَا مَنْ عَفَا
اللَّطِیفَ تَبَارَکْتَ مِنْ لَطِیفٍ رَحِیمٍ تَبَارَکْتَ رَءُوفٌ کَرِیمٌ یَا
لطف بکسر لام ای جزیل — یا مَنْ هُوَ ای پناه گاه ضعیف و ای خانه گاه لطیف
تبارک بزرگوار ای تو لطیف کننده بخشاینده بجا مهربان ای آگاه بکار کرم کننده
ای عرش تو مهد کبریا را تو • تا بان جهان تمام در سایه تو

چون اوبر تو جلوه کرد دیدم روشن ٭ از رحمت خاص عام برابر تو

وَبِاسْمِكَ قَضَيْتَ بِحَقِّكَ عَلَى نَفْسِ كُلِّ خَلِيقَةٍ وَمَاتَ بِكُلِّ أَنَفٍ
فَمَا يَنْفَعُ التَّشَوُّفُ مِنَ الْمَوْتِ وَالْحَتْمِ

تو فی حذر کردن و لحتم القضا میفرماید ای انکس که حکم کردی بحق بر نفس
هر آفریده و مردن بهر کناره پس سود نکند بر میر کردن از مرگ و ابا

ای پنجه بر وجود ما خاک عدم ٭ بر چهره ما کشید از مرگ رقم
در خام اجل مبین سیه روئی ما ٭ طی کن بکرم نامه ما از ندم

تَرَاءِنِي وَلَا أَرَاكَ وَلَا رَبَّ لِي سِوَاكَ فَقَدْنِي إِلَى بَابِكَ
وَلَا تُغْشِنِي رِدَاكَ بِتَوْفِيقِكَ الْعَصُومِ افتادرجوع بدر

میفرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست پروردگار مرا غیر تو
پس بکش مرا براه نمودن خود و در پوشش مرا بتوفیق

تو که نگاه دارنده وست ای عارف سر را نهایی کشته
سر چشمه آب زنده کای کشته ٭ از ابر زوال خود مرا فیضی ده
چون فضل تو فیاض معانی کشته ٭ وَيَا مَعْدَنَ الْجَلَالِ وَذِي الْعِزِّ

وَالْجَمَالِ وَذِي الْكِبْرِيَاءِ وَالْمَجَالِ وَذِي الْمَجْدِ وَالْفَعَالِ تَعَالَيْتَ مِنْ رَحِيمٍ
الْمَحَالِ بِكَسْرِ اللَّامِ الْعُقُوبَةُ وَالْفَعَالِ بِالْفَتْحِ الْكَرَمُ میفرماید ای کان

بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و کرم نعوت و خداوند بزرگی

و کرمش مر

کرم بلندی تو بخشاینده ٭ انی اصل شرف ذوقی حکمت از تو
عالم همه کشته غرق نعمت از تو ٭ جمعی که دم از عالم معنی زده اند
آموخته اند درس حکمت از تو ٭ أَجِرْنِي مِنَ الْجَحِيمِ وَمِنْ حَرِّهَا

الْعَظِيمِ وَمِنْ عَيْنِهَا الْأَلِيمِ وَمِنْ حَرِّهَا الْمُقِيمِ وَمِنْ مَاءِ الْحَمِيمِ
جحیم آب کرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که بر گرفت

واز زنده کانی دران که نکو بیده است واز کرم او که استوار است
واز آب که کرم است ٭ یارب دل من ز خلق ناخوش بگذار

وز دوزخ کرم تاب آتش برهان ٭ تا چند بان ان تعلق در زم
یکبار مرا از بن کتا کش برهان ٭ وَاصْطَبَغْتَنِي الْغُفْرَانَ وَاسْكِنِّي

الْجِنَانَ وَزَوِّجْنِي الْحِسَانَ وَنَاوِلْنِي الْأَمَانَ لِلْجَنَّةِ النَّعِيمِ
اصحاب یارساختن واکان بار امیدن و الحسان الحق حسان الخلق

والحق وضاده چرر کمی اول میفرماید یارکن مرا قران رد سک کن بیاز مرا
در بهشتها و زن ده مرا جوان و به مرا امان از دوزخ بهشت آسایش

یارب حق قضا نسخ تقدیر نوشت ٭ اجزای وجود من بتو چند سرشت
زد اکر از ین رباط ویران بروم ٭ خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

إِلَى الْجَنَّةِ وَأَنْهِرِ اسْتِمَاعَ لَغْوٍ وَلَا بِاذْكَارِ سَجْعٍ وَلَا بِاعْتِدَادِ
شکوی سقیم وَلَا كَلِيمٍ ط اذکار یاد آوردن و اصل او

از تکاره والشجو الهم والحزن واعتداد بشمار آوردن

یعنی به نعمت وبازی پی شنیدن بهوده ولی یاد

آوردن اندوه وبشمار آوردن کلمه بیمار ونه مجروح

خرم دل انکه یافت اسباب بهشت • کرده درخش کشاده ابواب بهشت

ازجمله روح کرد تن شوره پاک

إلى المنظر البريه الذي لا لغوب فيه هنيئا لساكنيه فطوبى

لعامريه ذوي المدة خليل الكريم • هذا المكان بريء ای حال بعید

عن الناس ليس فيه احد ولغوب ماندگی شدن وکلال عرباتک من غير

تعب فهو يعني ای منظر کاه حالی که نیست بجایی ماندگی شدن درو

لی آزار هر ساکنان خود را پس خوش عیش مرا باد کنندگان اورا بعد او

جایی برآمدن بزرگوار • تا چند درین منزل ویران باشم

لی خرم اسیر بند زندان باشم • کرمرغ دلم بهشتیان میل کند

ناکاه معیم باغ رضوان باشم • إلى منزل تعالا يا لحسن

قد تلالا يا لنور قد توا لا تلقى به الجلالا قد دعق النسيم

تلالا البرق لمع وتوالی پای شدن ونسیم باد نرم خوش یعنی

بمنزلیکه بلندست بجوئی درحالی که درخشد بنور درحالیکه نسیم

چاپی باشد به پیغم بان بزرگیکه راتحیف احاطه کرده شده باشد

بیارم نرم خوش • ای نور تو کرده عالمی را پر نور

درخش تو کشته بجوئی مشهور • آیدم که کند مقام در باغ بهشت

خواهم که کنیز خانه ام باشد حور • إلى المعرض الوطي إلى اللذيذ

الهني إلى المطعم الشهي إلى المشرب الهني من السلسل الحميم

معوس بستر وطاء نرم شدن وملبس البجو شده وبهر ارهما ومطعم انچه

خورند بطعام شهی ای مشهی وهنی گوارا وسلسل آبیکه آسان بگلو

فرورود والحمیم یعنی المحموم وهو ناظر الی قول تعالی رحمه محمد دم

مشامه مسک یعنی بستر نرم بجامه زیبا بطعام خواسته باشنده

گوارا از آب روان در کلو مهر کرده شده

تا چند شود محنت وغم حاصل من • کویا که سرشته اند باغم کل من

زود آکه قفس تن شود روح چو مرغ • تا بم بهشت هر چه خواهد دل من

تلك عصي صفقت بعد ظلم • على راسها مثل السنان الغوم

وميم طلبس انبر ثم سلم • إلى كل ما حول ولين يسلم

وآرائك مثل الاصابع صفت • إلى الخيرات من غير معصم

وتاج شقيق ثم واو مغوش • عليها اذا ابندوا اكاليل جحيم

فيا حامل الاسم الذي ليس مثله • تقضى من الاشواء تبخ وتسلم

فذاک اسم الله جل جلاله ۰ الی کل مخلوق فصیح و اعجم

عصی بکسر عین بانضم عصاه و مراد جمع الف و جامع استقامة و تصفیف
رسته کردن و خاتم انگشتری و مراد های مدور و جامع تدویر و طمس رفتن
چشم و ابتر دم بریده و سلم زدبان و اصبع انگشت و انامل آله باید
نافذ و المعصم بکسر المیم موضع السوار من الساعد نقوس کج کردن
و انبوب بضم میان روبندگی و الجم بکسر المیم آلت حجامت و ابجم بسته زبان
میفرماید سه الف است که صف کرده شده است از پس یا

کرد بر سر ان آت مانند سر نیزه راست کرده و میم کور و دم بریده
پس زدبان با برامیده شده و نیست زدبان و چهار الف
مانند انگشتها که صف کرده شده است اشارت میکند بینکه تمامی ساعد
دست و های شکافته پس دایج کرده گردد است خون ظاهر کرده
چیزی خون میان دو بندی آلت حجامت پس ای عبر دارنده نام خدا
که نیست مانند او بر چیز از بدیها تا نجات یابد و بسلامت
باشی پس آن نام خدا است بزرگست بزرگی بهر آفریده زبان
او و زبان بسته و لنعم ما قیل س صفری سه الف کشیده مقوس
میمی کج و کور زدبان در بر ۰ با چار الف تا و او دم بر

این است یقین نام خدای اکبر ۰ دربیان انکه عقل برای اقامت رسم

 گیفیت المرء لیس المرء یدرکها

فکیف کیفیة الجبار فی القدم ۰ هو الذی انشاء الاشیاء و ابتدعها

فکیف یدرک مستحدث النسم استحدث نو آوردن و نسم بفتح
آدمی و تخصیص قدم از صفات حق نه بدرک برای آنست که این
مظهر عکوس اشعه اکثر صفات است و هر صفتی که مر تو آن بر اشیا افاده
ادراک آن می تواند کرد و هر صفتی که او مظهر آن نیست مثل جود
و وجود قدم از ادراک آن عاجز است میفرماید چگونگی مرد نیست
مرد که دریابد آنرا پس چگونه کی حضرت جبار در قدیم بودن اوست
انگه آفریده چیزها را تو پدید آرنده پس چگونه دریابد ترا آدمی
آفریده شده س هرگز نرسد بکنه معبود کسی

چون فهم کند سر همار الکسی ۰ از روی مثل خدات دریای محیط

آرا نکند احاطه هر خارخسی ۰ بیان عجز انسان و ادراک حضرای بزدان

کم من آرایب فطن عالم ۰ مستکمل العقل مقل عدیم

دین جهول منکسر نا له ۰ و لک تقدیر العزیز العلیم

استکمال تمام کردن و اقلال درویش بودن و اکثار بسیار شدن میفرماید
بسا صاحب فرهنگ زیرک تمام دانا خرد درویش نا بینده و بسا
نادان که بسیار دارد تمامی او و آن بهت اندازه کردن غالب دانا

هر اصل دل که هست بکام جداست • جاهل همه روز صاحب نشو نماست
زین فهم توان کرد که سررشته ما • از روی حقیقت همه در دست قضاست

تقدیس امور بقضا و دم زدن از مقام رضا — قضی الله امرا وجف القلم

وفیما ربنا ما ظلم • فی الامر ما حان مما قضی
وکیف یظلم ما جار لما حکم • بدا اولا خلق ازرافنا
وقد کان ازو اضافی القوم • جف جفوف خشک شدن والقلم

الذی بکب وجفاف قلم عبارت از عدم تغیر در قضی وعدم نسخ میفرماید حکم کرد خدا امر را و خشک شد قلم و در ابجا حکم کرد بر وردکار ما کرد ستم پس در فرمان او خیانت چون قضا کرد و در حکم بکرد و جوب چون حکم کرد و پدار شد در بخت آفرینش رود رهایی او بحقیقت بود جاهای

در عدم س آن روز که بر لوح قضا رفت قلم • بودند خلایق همه در کتم عدم
شد روزی ما نوشته بر لوح قدر • تغیر نیابد نشود بیش نه کم

قال المنجم والطبیب کلیهما — ان صح قولکما فلست بکافر

ان تخبر الامرات قلت الیکما • وان صح قولی فالکما وعلیکما
وان صح قولی فالکما وعلیکما • تخصیص منجم وطبیب بنفرخر از جهت

اشتراک جمع حکما در نیز سخن آن است که عوام از حکما این طایفه را مرشناسد و بیت ثانی الزامیست پس آن مضر نباشد

حکیمان و منجمان کفشند منجم وطبیب هر دو هر ایشان که هرگز امیکخته
نشونه مردگان کفتم دور شوید اگر راست باشد کفتار شما بی
نیستم زیان کار و اگر درست باشد کفتار من پس زیان کاری کجاست
س جمعی کز سر کار غافل باشند • از جهل نغز خشه قایل باشند
کر نیت خاست چه زیان موجز را • ور راست حکیمان همه جاهل باشند

فسخ امام غزالی در احیا این دو بیت را منسوب بابو العلاء معری داشته لیکن شیخ محی الدین در فتوحات کوید این شعر نصرانیست

ما الدهر الا یقظة ونوم
ولیلة بنهما ویوم • یعیش قوم ویموت قوم
والدهر قاضی ما علیه لائم • لوم ملامت کردن

بیت روزکار بکر بیداری وخوابی وشبی درمیان بیداری وخواب
وروزی میزید قومی ومی میرد قومی در روزکار حکم کننده است بیوملامتی

در ذات جهان چو نیست او نو قدم • پیوسته کشد رخت بسر حد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد • وان فیض باو رسد ز دریای کرم

بیان امتزاج دهر بزمان وازدواج لطف با قهر

انا بالدهر علیم وابو الدهر وامه • لیس یاتی الدهر یوما بما لم تعلما

فقیه هر

اتمام تمام کردن یعنی من بروزگار دانام و پدر دهرم دادار او
نیت که آورد دهر روزی شادی پس تمام کند آن را و خوش
شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او

فریاد میرا ز جور بی راهی دهم ✦ در تلخی او که ساخت کام چون زهر
زنهار بلطف او مگردی مغرور ✦ کز مکمن عیب می جهد لمعهٔ قهر

مَنْ تَحَمَّدَ الدُّنیا لِعَیْشٍ یَسُرُّهُ

فَسَوْفَ یَرَی مِنْ قَلِیلِ یَذُمُّهَا ✦ وَإِنْ أَدْبَرَتْ کَانَتْ عَلَی الْمَرْءِ مُعْظَمَا
وَإِنْ أَدْبَرَتْ کَانَتْ کَثِیرًا اَسْمُوهَا ✦ یعنی پس هر که ستایش کند

پس زود بزند کی مر بعد او دنیا را برای عیشی که شاد کند او را چون روی آورده باشد بر مرد
زمانی اندک ملامت آشوب و اگر پشت کرده بسیار داند و بسیاری او
کند او را ۴ ص

گر مدح جهان کنی بشیمان گردی ✦ ور جمع کنی ازو پریشان گردی
اقبال جهان فتنه داد با دبلات ✦ بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

امر بشکر نعم و ذوالجلال و بیان انتهای هر کمال و زوال

فَاتَ الْمَعَاصِی بِزَوَالِ النِّعَمِ ✦ إِذَا کُنْتَ فِی نِعْمَةٍ فَارْعَهَا
فَاتَ الدَّلَالَةُ شَدِیدُ الْقَهْرِ ✦ وَحَافِظْ عَلَیْهَا بِشُکْرِ الْإِلَهِ
تَفَانَوْا جَمِیعًا وَمَا فِی الْحَکَمِ ✦ فَأَیْنَ الْقُرُونُ وَمَنْ جَمَّعَ لَهُمْ

وَکُنْ مُوسِرًا أَنْتَ أَوْ مُعْسِرًا ✦ فَمَا تَقْطَعُ الْعَیْشَ إِلَّا بِهِمْ

از اله کردانیدن و محافظت بر چیزی نگاه بان شدن یعنی چون با
و نعمتی پس نگاه دار از ابغرمان بردار بر حد رستی که نافرمانبرداری
میکند نعمتها و نگاه بان باش بر ان نعمت بشکر معبود بر حد رستی که معبود
راست حق عبودیت پس نجانه هر او ان و انکس که بر امون انسان
بود با هم فانی شدند همه بگل بر در دکار من حکم کننده و باش تو انکر
خواهی تو با نگ دست پس هر زمانه کانی را انکر بانزده

ای بافته خانه مال اسباب ✦ از خانه خدا باش غافل نفتی
فیض رسان که زانی تیمم هم ✦ اسباب جهان هیچ نماند کسی
حلاوة دنیا که مسمومة ✦ فلا تکسب الحمد الا بها
اذا تم امر دنا نقصه ✦ توقع زوالا اذا قیل تم
وکم قد رأیت زمانا فتی ✦ فلم یشعر الناس حتی هجم

هم زهر در طعام کردن و شهد انگبین نابالوده و نقص کم شدن و توقع
چشم داشتن و هجوم ناگاه بچیزی رسیدن از اول یعنی شیرینی دنیا
بزهر آلوده است نمی خوری انگبین را انکر با زهر سودهای تو نکو میشود
پس کسب نکنی ستودن را انکر انکو شد چون تمام شود کاری نزدیک
شود نقصان او چشم از زوال او چون کهته شود و تمام شود و با

الحمد لله

تقدیر کن زمرد و در حال تغفل ایمن آگاه باش مردم ناگاه بر سر

هر شهد که میخوری در روزنامه ای هست ✦ در هر جه نظر کنی زصنعت بهری هست

هر چیز کز شد تمام نقصان یابد ✦ آری بنی لطف خدا قهری هست

تنزه عن منصاد فة الایام

وَ لَا تَلُمْ یَا الکرام بَنِی الکرام ✦ وَ لَا تَبِتْ بِالْهَمِّ وَ الْتِقَا یَوْمًا

فَاِنَّ اللّٰهَ مُتَحَمِّلُ النِّظَامِ ✦ وَ لَا تَحْتَدْ عَلَی الْمَعْرُوفِ قَوْمًا

وَ کُنْ مِنْهُمْ بِمَثَلِ دَارِ السَّلَامِ ✦ وَ ثِقْ بِاللّٰهِ رَبِّکَ فِی الْمَقَامِ

وَ فِی الْاَلَاءِ وَ النِّعَمِ الْجِسَامِ ✦ تَنَزَّهْ وَ رَنْدَ مَزْ وَ مُصَادِفْ بِاَیْکَدَرْ

دوستی کردن و الخلال گشادن و شدن کردن و النظام بخیط الذی ینظم اللولو و دار السلام بهشت و قال الامام فی تفسیر الکبیر اما سماه الله تعالی او بمعنی السلامة و العرب تجعل الهادی کثیر من اسمائه و نحن نابعون ضلال فضلاله و شفاء و شفاعته و لذا نوله و رضاع و رضاعة او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الجنة و الالاء و النعم واحد ها الی بالفتح و قد یکسر و یکتب بالیاء

تنزه بدور شو از دوست داشتن ناکسان و فرد و ای بزرگان بس بزرگان و مباش اعتماد کننده بر روزگار روزی چه بر سی که روزگار گذاشته است و حسد مبر بر نیکوئی قومی

و باش از ایشان تا بیابی بهشت ✦ و اعتماد کن بخدا پروردگار تو

خداوند بزرگیها و خداوند نعمتها و نعمت ها بزرگ

از صحبت ناکسان جهد کن بپرهیز ✦ با مردم بد اگر نمیزیری به

از غیر خدا جز منت نفعی مجاور ✦ گر اشک بیاز پیش او ریزی به

وَ کُنْ لِلْعِلْمِ ذَا طَلَبٍ بَحَثْ ✦ وَ نَاقِشْ فِی الْحَلَالِ وَ فِی الْحَرَامِ

وَ بِالْعَوْرَا لَا تَنْطِقْ وَ لَکِنْ ✦ بِمَا یَرْضَی الْاِلٰهَ مِنَ الْکَلَامِ

وَ اِنْ خَانَ الصَّدِیقُ فَلَا تَخُنْ ✦ وَ دُمْ لِلْحِفْظِ مُنْکَ وَ بِالزِّمَامِ

وَ لَا تَجْعَلْ عَلَی الْاِخْوَانِ ضِغْنًا ✦ وَ عَدْ بِالصَّفْحِ تَبْغِ مِنَ الْاَنَامِ

منافقه با کسی باستقصا نکار کردن و عورا و بخیر زشت و عار الرجل کعلم الاغتاب و التام بفتح تخوت سیر شدن باش مر علم را خدا و حسن و احسن و مناقشه کردن کنند در سایسته و ناشایسته و بزشت سخن مکن و لیکن آنچه خشنود کند خدا را از سخن و اگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او و دار باش نگاه دار از زشتی و بعهد وفا کن بر برادران کیزا و خوکی بعفو تا بخشت یابی از عقوبت

ای گشته ز علم و معرفت برخوردار ✦ یک سخن زشت نگوئی زنهار

گر دوست جفا کند وفا کن با او ✦ وز چهره نفس او فرو شوی غبار

بیان نهایت احسان نزد کریم و خساست آن نزد لئیم

اَری الْاِحْسَانَ عِنْدَ الْحُرِّ دَیْنًا ✦ وَ عِنْدَ الْبُخْلِ مَنْقَصَةً وَ ذَمًّا

گفت صار فی الاصداف درا ✱ وفی شدق الافاعی صار سما

دین بالفتح بمعنی وام بالکسر وقف بکسر جیم وده و منقصت عیب و
صدف الدر غشاوه و شدق بکسر کوشه دهان و افعی مار بزرگ
می بینم نیکی کردن با نزدآزاد و امی و نزد بنده عیبی و نکوهشی
جو باران که کشت در صدف مروارید و در کوشه دهان مارهای
ماده کشت زهر

بس نیکی بکسی کن که بود اهل کرم
با مردم بد مکن کزان با بی غم ✱ آن قطره که در صدف شود گوهر شد
چون در دهن مار کنی گردد سم

فاذا طلبت الی کریم حاجة ✱ فلجاءه یکفیک والتسلیم
واذا اراک مسلما ذکر الذی حملته وفکاته ملزوم
الی بمعنی عند وحملت الرسالة اذا کلفتها ولزوم الشیء طول مکثه
معه یقال لزمه یلزمه لزوما میفرماید چون حوشی نزد بزرگی حاجتی
پس دیدن او بس ست ترا و سلام کردن و چون او بیند ترا
سلام کند و یاد کند آنچه تکلیف کرده او را پس گویا او ملازم
کرده شده ست

بس هر کس که شود نقطه او حلقه بار
کرد و زکرم کردبی پرکارش ✱ محتاج که از در بلند خواهد
کرعایت لطف خود بسازد کارش

کانوح الثرا لا عند ذی کرم ✱ والبئر عند کریم الناس کالکرم
والشی علامن فی بیت له عائل ✱ فی ضائع مفتاحه والباب
ادای ودیعت سپردن میفرماید بودیعت سپاری زیرا که مکرر نزد
کرم و راز نزد بزرگان بردم پوشیده ست و راز نزد من در
کرد و ابند در بنا شد بحقیقت ضایع باشد کلید آن و در مهر کرده
باشد ش هر کس که شود بعقل زو افزون ممتاز ✱ باشد چو کسی با کرم
خرم راز چون آینه او غیر حکایت نکند چون کوه نکو میشنود آواز

فاحفظ امانتی من المظلوم مرد عوته کیلا یصیب
سهام اللیل قلبه الا بطلبتی اذا خالفت مقصوده
والعلم مرتعد یقضی الی الکلام تمام علیک والمظلوم
علیک بدعوا علیک وحین یدعو الله لهم مرتع چو اکاه
والدعوة المرة من الدعاء والاعتداء بدعوتین میفرماید
تکسی چون باشی تو از ما چه ستم کردن چو اکاه و دعی الجاهد بپشیمانی
پس حذر کن ای برک سن از مظلوم و عاوله تا نرسد ترا تیر
شب دعا و یکیهای بجواب می رود و چشم تر و مظلوم بسوی
و عا میکند پس تو و چشم خدا بجواب میزود و شل ای پرده باز آنچه اخر

تمام شد

لا اصبح لا اظهر بين يديها ذليلا اكون بالنساء ناعما
لا بل اصلي قاعدا او قائما فعلى اكون لقوت قوت لا ارزما
يا ليتني نجوت منه سالما هيهات ان يستقيم ظل ما عوجا
كم كرون يديد ما فوق تاج معلا افعل اصحت منها احرجا
لك القلوب قاعدا او قائما ثالثة تصبح منها اضجا
وما بع تصبح منه ظاعنا ولثلثة تحتوي الدن مقيما ظاعنا
ظاعنا مدر
ظاعنا
ظاعنا
ظاعنا

ماده تفرقه است بعد وفات ابوطالب رسول خدا پیش انسان نبوده اما جواب
اسلام حمزه اکه اعمام حضرت صلی الله علیه وسلم دوازده بود و نام ابولهب
وزبیر و عباس و مزار و حمزه و مقوم و ابوطالب و عبد اق و حرث و ضرار
و عبد الکعبه و جحل و اول عم پدری و مادری بوده و مادر او فاطمه دختر
عمرو بن عابد عمر و من لقد و باقی عم پدری توده پس ابوطالب مطلوبه
که او بنظم کرده در صدر رخانه ساابوکه نشست حفظ فضله در ایام طعام
چون بنشستا بسیار بودی در خانه عاطمه مرا بنت میکنا گذرم بنت میکنا
کیس با الزعیم علما کاد الله و بقای البیشه سی حم الکنوهر
تهور کرحم سر یوعلی ا الجنه النعیم کرتها الله علی القیم
من نسیم را النجل یعنی سلیم کو صاحب النجل یقف و یتیم
تهوی به فی وسط الجحیم غرابه و القصد نیوق الحیاهم
بل اصراط الله المستقیم زنیم کی کنشانه باشد در بدی و حرام
زاده و معی السنه در تفسیر و توکل علا العزیز الرحیم الله کی یرینک
حین تقوم و تقلبک فی الساجدین غرموده روی علی عطاعی
ابی عباس از تعالی اراد تقلبک اصلاب الانبیا من بعد آدم حتی
اخرجک نبیا و فاضل عیاضی در شفا کوید روی علی ابی عباس
از تعالی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابعثنی الله ای الارض

فی صلب آدم و جعلنی فی صلب نوح و قذفنی فی صلب ابراهیم فلم
یزل الله ینقلنی من الاصلاب الکریمة و الارحام الطاهرة حتی اخرجنی
من بین ابوی لم یلتقیا علی سفاح قط من لدن آدم الی ان خرج من
بزرگوار و دختر بغمری که بیت نشانه در بدی بحقیقت آورده است
جاهد این یتیم را هر که رحم میکند امروز پس خدا رحم کننده است
وعده کاه او در بهشت نازست حرام ساخته است او را خدای
برناکس هر که دست از نخل زنه کاه یا میکند زست و خداوند نخل
می ایستد نکو بعید میرانه از و نخل او را در میان در میان موضع
شراب او در زده و میست و آب کرم این راه خدا راه راست
س عارف که طریق لطف احسان دانه و ذلوح و عاطف محبت
خوانه هر کاه که بر یتیم افتد نظر ش جبهه اشک غم خونش نشانه
ای اعطنه و کا انانی و ذا دثر الله و علی عیالی
اسق جیاعا کاد بهم انسانی اصفرهم یقتل با عیال
لعاکب الفواطم مع الزوال لعاکل الوالی مع الوبال
و اعتسال ناکا کشتن و الوبال بکشی ضرره و مراد از عیال
بنصیر کاه و شه صفائی که بر امام غشمه حسین علیه السلام زدود
قول ابی یزید که سر او را بر بر دم ندن دهند دن از علامت

ماده تفرقه است بعد وفات ابوطالب رسول خدا پیش انسان نبوده اما جواب

فصل در شرایط اسلام و اقسام آن اصبحت بین الهموم و الهضیم همموم غما
و امة اکرم علوی لیس نال قدرا همتله او نال عن تطلع
القنوع بالقسم القنوع بالضم الرضا میفرماید بامداد کردم
در میان غمها و ستمهای عجم و همت بزرگواری خویشی
مرا کس را که یافت اندازهٔ همت خود یافت عزت خشنودی
بر خشتها س گر پایه بقدر همت بودی یا کاجهان بعلم و حکمت
بودی ما را بعد روزگاه و حشمت بودی گردون بر ما زاهل
خدمت بودی یا با باب تجارت غنا و مفاخرهم بردم حبی الفل کلهم الکرام
بان سفهنی من الاسلام بفضل کل سهم و احمل الی
اخی کرهمزای علیه الله رضی و ابن عم و الی قاصی
الناس طرا الی الاسلام من عرب و عجم و بیاض
کل صنف بلال کمیس کجبار من الکفار صنم صهر
و العرب بالضم خلاف العجم و الغرب و العرب واحد
مثل العجم و العجم صد یه بکسر مهتر و صنم بزرگ و در بعضی
نسخ بجای هزار کلمه هزار اسلام میفرماید بر حقیقت اند مردم
که بخشی هزار سلام افزون مرتبه از هر بخشی و احمد بضم برادر
مرد پدر زن منت بر خدا و رد و فرستند و پسر را و برادر

کرمن گشنده ام مردم را هم بسوی اسلام از عرب و عجم بخشنده
مرا مهتر سرد ارم و هر سرکش از کافران بزرگ من از خلق جهان
پایه مهتر نیست و در علم و عمل پایه مهتر نیست جاهل که
ز بخت بر برزد خونش و در دیده او خنجر مهتر نیست
و فی القرآن الی نهم و لای و اوجب طاعتی
فرضا بحرام کما هلا قدت من موسی اخوه کذلک
اخوه و ذلک اسمی کذلک اوامنی لهم اعاما
لذاک و اخرجهم به تمیز جهم فحسن منکم ان تعلمونی
بسهمی و اسلامی و سابقتی و رحمی امانت شرعی
و امام پیشوا و اخذ بر آنکه در دوست و حم بضم موضعی در سان
مکروه یه خصلت به تقدم جیم مضموم که میقات اهل شام است
و معادله تاجری را برآمدن و یقال له سابقة فی بلاد
و سبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بعزم بر عزم مقرون
در قرآن لازم کرد انیوا ایشان را در بستی مزده واجب کرد
فرمان بردار بر را فرض با دل پرکار نهادن جنابچه بارون
بر موسی برادر او بود و همچنان من برادرم او ام و این نام
نام منت برای آن بر پای داشت مرا برای ایشان بپیوا

ایشانرا منقاد اوم از ایشان کسیرا بر نرود و باری را
خصم را زتی بر کنم و او را به بیابان عدم افکنم و بهوته بی اعتبار
نواهم کردن و کریز بجدا کننده بندم حکایت مرویست که چون
مرتضی علیه السلام این ابیات فرمود مصطفی صلی الله علیه وسلم با فاطمه
گفت خذیه یا فاطمة فقد اتری بعلک علیه قد قتل الله قرینا بدرا
وزیدین و مهیار عبد الله بن مسعود و ابن کیسان از بهر او کس نیود
احد الا علی وحده فقلت ان ثبوت علی فی هذا المقام لعجب
قال ان تعجبت منه فقد تعجبت الملایکة اما علمت حیث قال فی ذلک
الیوم و هو یعرج الی السماء لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا
علی و علمه از مرتضی روایت کنند که چیزی را امر بدفع و منع کنا
قیام فرمود مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود ما تمنع عد یحک
السماء ان ملکا اسمه رضوان نادی لا سیف الا ذوالفقار
و لا فتی الا علی و کونیه در این روز حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم از عالم غیب مخاطب شده به ناد علیا مظهر العجایب تجده عونا
لک فی النوایب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی
قال بعضهم انهم عبارة عن الفکر فی مکروه یخاف الانسان
حدوثه و یرجو انجوانه فیکون مرکبا من الخوف و الرجاء الهم

بنویسید احمد

اعاک

ولا فسکر فیه لانه انما یکون فیما مضی انی فطرف نعم و این
خصم (نازل الموت ذا الموت جئتم * انا صاحبی النقرة محمود نفسی
وفی الوغا قول کیف معتصم * انت کما کی الله لبث فطلم
جشم کجا ایستاده شدن از اول و شغره با الفتح کارد بزرگ
و رجل فطر با الکسر ای مشتد اللحم جواب او عبارت صحیحة اشتهاب علیهم
انا علی الکوحی دون الکلیم * مرتضی مع المحبین موف
با الزهم * الفضل حتی الناس مجدا و کرما * بنبی صلد
ذا اعتصاد و حزم * انا ساقی حیاضه و انتقیم * فهو
دین الله و قول الحق معتصم * فاثبت کاک الله یا
شر فعام * یکون تلقی حر نار مضطرم * تخل منها
ثدر تهوی کالحم * العلم الاثری الذی یعلم به الکتیبة کعلم الخلافة
و علم الجیش و از تهان بکر و ستدن و الحیین با الفتح الهلاک
و استقام کینه کشیدن و اعتصام جنگ و رزدن و رجل فدم
بکسر الدال ای مقدم و اضطرام زبانه زدن آتش و حشم
بفتح انگشت سفر ما بر مر علی ام امید داشته شده نزد علم لشکر
بکر دکیرنده مر هلاک و خاکسنده بعهد یاری میکنم متبرد را
برزنیکه و کوم پیغمبر استی بخشنده و به حقیقت داند که مزرود

شفا میدهم سینهٔ او را و کینه بیکشم پس او به بین خدا و سخن حق
خشک و زنده است بس بایست نظر کن و در احوال پدر
پیش آینده پس زود به بینی که مر آتش زبانه زند فردا آتش تو را
آتش پس فردا تو چی گفتی چو انگشت ✕ امروز که آسمان نگاشت مرا
حور شهد بجان و دل غلام ✕ او را و رحال نهد ره بهر خدمت و شهم
کرخایش یکوم کرنامت ✕ مر اخطاب بیش از اظهار حق بعمر ات عهد
و در عزای جندقا یا عمر قد کان ما کان بعهدک ✕ علی القفا
معاودا الاقدام ✕ من آل هاشم من سفاء ماهر
و مقدم بن صنف حین کرام ✕ نیحوا الی دین الاله
و نصره ✕ و الی الهدی و شرایع الاسلام ✕
بعهدک غضت حتی حدثه ✕ ذی ترد و نق بعینیه
القفار حسانم ✕ اللهم بالطم الفارس الذی لا یدری منهم
این یولی منهزمة بامره و یقال ایضا للجیش بهمة و قد قولهم
فلان فارس بهمة و المعاودة ارجوع الی الامر الاول یقال
الشجاع معاوده و اقدام منیع جعفر یا کرای معاود فی الاقدام
و بهمة ابهمة ای غلب و تتویج تاج بر سر کسی نهادن سفرها به
ای عمر به حقیقت سیدی سوار لشکری نزد کار زار باز کردند

بجرب است قدمهای او از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان
تاج داران بزرگان نیخواند نه بر دین معبود یاری کردن و بر آمدن
و راههای سلمانیا به شمشیر بندی بر ان که باریکست تیز نامی آن
خداوند تراب که مر او را بهره بُرد شمشیر بران ✕ تا چند باین
ضلالت باشی ✕ و زکرده خویش در خجالت باشی ✕ کر لشکر ارباب
حوالت باشی ✕ تا آخر عمر در ضلالت باشی ✕ و محمد بن فتیانا کاف
جبینه ✕ شمس مو تجات من خلال غمامم ✕ و الله ناصر و منجده
و منیته ✕ و معین کل موحد مقدامم ✕ شهدت قریش
و القبایل کلها ✕ ان لیس مثلها من یقوم مقام ✕ تجلی
هویدا شدن و خلال میان و غمام ابر و مقدام فرا پیش شونده
میفرماید عهد و پیمان ماست کو یا جبین او آفتابیست که هویدا
شده از میان ابر و خدا یاری کننده دین حق و پیغمبر خود
و یاری کننده هر یک کو بنده فرا پیش شونده کو ای امة
قریش و قبیلهای ایشان هم کو نیست در ایشان کسی کو بایسته
بجای مصنف ✕ ای از تو سپاه اهل مغرب فیروز ✕ در حرب تو جوان
سری دشمن جوشن بدوز ✕ اوصاف کمال در تو جمع است همه
کس نیست که بر جای تو باشد امروز ✕ انتهی الجزء الحادی عشر من

ما ذا ترى في بأول معظم ٭ و قائك القرات المراى
المقدم ٭ و الله لا اسلمه حتى تحطم ٭ ترغم خشم كرتى
و اروع اكحل اوردم را خوش آيد و ترغم و هول بصورة شير
شكنده صيد و بهيم شير و مرد قوى و بطل البغير نيزل بزولا
فطرا بداى النشق خو بازل و ذلك في السنة الثامنة و ربما
نزل في السنة الثانية و اعتصام در جنگ زدن حرب حسن
و آيين نظام اشمت الحاك الله ان كبر تسلم ٭ توقع
سيف عجرفى حضرم ٭ تحمله متى بنان المعصم
احمى بد كتابى و احتمى ٭ اتى و ربات الحجر المكرم
قد جعلت لله بلحمى و دمى ٭ و ضع نى لسنك زدن و مجاز
الدهر و عجاريفه حوادثه و انحصرم كنيز اما ربنان سر انكشت
و احتما بر هيز كردن و مراد از زجر منكر مجرا سود و در بعضى
بجاى حضرم مخذم بميم مكسوره و خاء و ذال معجمتين بمعنى شمشير
قاطع و نام يكى از سيوف نبى است صلى الله عليه و سلم صعفا بر
بالبت بفزين كند خدا ترا اگر مسلمانى عمر شور براى نادن تشمشير
حادثه انگيز بسيار آب كه بر مصراردان را سر انكنت از سر دست

منزگاه و سيه دارم بآن لشكر با خود را و مى پرهيزم به درستى كه
منزگاه بر رود و كار سنگ كرا مى داشته به جعيف سنى كردم براى
خدا بگذشت مخه و خون مخه ٭ اى خصم كه شده تيره و تاريك دلت
و اندوهگين روز بارنج بار يك دلت ٭ هر جند كه شد نور هدايت تابان
هر گز نكند انكمت نزد يك دلت خطاب بعمر خبر تهديد و تشطير نكر
هلف الكم من غلام الماشعى ٭ من ضرب صدق في
ذرى الكماة ٭ ضربا تعود شعر الحماجم ٭ بعد ارم
اثيف اى اضارم ٭ احمى بد كتابى الكماة ٭ عن
محال الخيل بالاقادم ٭ الكمة بالضم العامة الدرن
و قاتم بعضم بسيار جزو بفتح جمع قمقام و قدم بالفتح نقدم
قدما اى تقدم صعفا بد اين شمشير براى شماست از كودك شعى
ارزدن بر استى و درز بر اى كلاههاى كرد زدى كه ميكند
موى كاسهاى سر را بشمشير بر سزه سعيد جبر بنده نكاه و ب
دارم بآن لشكرهاى پيغمبر بسيار جبر از زدجولان اسبان
با سوار نده پيش آينده جبر از وقت كشتن عمر خبرى و دم زدن از كفار قريش و در
انا على ذلتنى هاشم ٭ ليث حروب لدى مجال قام
معصوب قبل تقعها مقادم ٭ من يلقنى يلقاه كهاجم

مراد از هاشم اولاد او و نسل اوست و در قصص مجمع البحرین
و مادر هر دو هاشمی بود چه پدر نبی ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم
و مادر نبی فاطمه بنت اسد بن هاشم و قصم الشی قصما اذا کسرته
حتی یبس و اعصوصب القوم اجتمعوا و لفع کرده و تعاوم
بفتح جمع مقدام مثل مفاتح و مفتاح میفرماید من غلام رادی
را قتیلا هاشم شیر جهاد مرد از اشکنند جمع شونده در کردن
مردم منی آینده هر که میرسد بمنی میرسد باو مرگ ناگاه آینده
در باب نسب میگوید کسی همه یک منی باشد همه روز شیر کردن ممکن
در علو همه حوران منی باشد است بر خاک میفتند بخطا بوکر منی
خطاب به ابوجهل و نهی او از نسب جدل لا تعلمت دانیتی
کلومی، انی و رب الرکع السجام، اذ الحنا ثابت
حنائی، حملت حمل الاشل القرعام، بیاتر مولع
حسام، عود قطع التجرد العظام، صیام جمع صیام
و الجم بلیت تزاحم العرب من عبد ان النحر و حمل جمله بران ارتفاع
و تاصیل تیز کردن و تعویذ خوکردن میفرماید منم که بشوم سخن
را بدستی که من بحق رکوع کنندگان روزه دار که جسم کهنه
روا آورده به جسمهای من حمله کنم حمله کردن شیر تون بشمشیر برنده

تیز کرده که خوکرده بر بدن استخوان کوشت و استخوان
س و کشتن خود شتاب کردن تاکی، و زکیه بمعنی تاب کردن
تاکی، بر اسپ خفا سوار بودن تاجیدن، خود را از حسد تاب کردن
تاکی خطاب معاویه بن ابی سفیان لعنه الله و غضبه ما قاد الله لان الفلم
خوم مرو، و عند الله یجتمع الخصوم، الی الدیان
یوم الدین نمضی، و لا زال المسیئ هو المظلوم
ستعلم یوم الحساب اذ التقینا، غدا عند الملیک
من الخصوم ستنقطع اللذاذ منی اناس، من
الالیاد من انقطع الهشوم، الشوم بغض الیمن و الکف
اجراء المکافات و فهم خصومت کننده و خصوم جمع او
میفرماید بحق خدا بدرستی که ستم کردن شوم ست و جهنده
است بستمکار به جزا دهنده در روز جزا نگذرند و نزد
خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار جهنم رسم
فردا که نزد با شما دیگ ستم کننده زود برنده خود لذت
از مردان و نیا بریده شود غمها س فردا که زهم جدا شود با ک عبید
آب لیان از خیر و شر گفت و شنید معلوم شود که کیست بحق رسید
معلوم شود که کیست دلیل و رشید لا مزما تقرب اللیالی

لامرها تحرکت النجوم بسل الایام بسل انهم تقف
المقام والرسوم بزدم الخلائق فی دار المنایا تنام
ولم تعقل عنک المنایا تنبه للفتیة یا نوم لبوت عن
الفناء وانت تغنی فما شیئی من الدنیا تدوم غلوا
غلوا کما انت قریر عین من العضلات فی الحج شعوم

یا برای تفهیم و تصرف یا رکن ان
درکار یا و تحرک جنبیدن و نقصی پیری شدن و جنبه معجزه غرضها
والله الاغراض و الفضل یا الفضل الاعسیه و لجه دریا و النعوم
السباحت سیفرماید برای کار بزرگ بزرگ کردید شما برای کار
بزرگ جنبیدید ستاره ها بپرس روزگار را اگر گردهای چند که
پیر کاشته نتازد و جز دهر نرانشانهای راه و نشانهای
می جوئی جاودانی و در سرای فرکها بسی بسیار حقیقت جست تا نه تو
آنچه نمیجوئی بخوابت میکنی و غافل نمیشود از تو گهی پیدا و پنهان برای
ترکی ای خواب کننده غافل شدگان از فنا و تو فانا نمیشوی ای همه
چیزی از دنیا که اهبت نشد پیر مرد او تو روشن چشم باشی
از صخیتها و در ربا که آشنا نمیکنی س تا چند چنین بخواب
خواهی بودن و البته زمان آب خواهی بودن فردا که

ارمان ارحمزه شست که در هند آب خواهی بودن
محمد النبی الاتی و جعفری
و حمزه سید الشهداء اولی و جعفر الذی یقضی و یمشی بقیر
ی الملیکة ابن امی و بنت محمد شکنی و درسی حسنوت تمهابه بی
و علی و بسطا الحق و لذا ای منهما و منه شکم و له سهم کشهی
شکنی و لارام و عدو ل از امی بدن امی برار استعارت بدانکه جعفر
از جانب پدر هم برادر رقیی بود جز افوت ایشان از جانب پدر
شهور بست و معروف سیفرماید محمد پیغمبر صلی الله علیه و آله برادر حمزه و پدر
و پدر زن بست و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر بست و جعفر که
چاشت مرکند و سالگاه مرکند که مرد با فرشتگان بسر با در بست و حمزه
محمد و لارام و زن بست ایشه است کوشت او بخون جنه و کوشت
بخون او در و نمره الحمزه فرزند متداز و بسی کمیت از تمام که باشد ادرا
بکشی از ان بکشی م س و افضل حبب کس سه چون جنه از زدن بست چشم
کردن روشن ه هر مکه که مهتر فضل خود مرکوم ه کرجوابها کرجعفر
کوشش باشد و بخنی ه سفکم الی الاسلام طرا ه خلاما ما بلغت ادراک
و او حب لی ولایة علیکا ه رسول الله یوم خزیم الا
علیو برحمه الا بیته رضا بکم بکلام ه و او صانی السر علی اختیار

نافع بنهد و کوچ کردند و مرتضی ابن دو بیت فرمود و در حال معویه با
لشکر بیامدند و در انجا نزول کردند و مرتضی عول شد و مالک اشتر
و اشعث بن قیس سوار شدند و جنگ عظیم واقع شد و لشکر معویه را انجا
براندند و اشعث با مرتضی گفت از بیت امیر المومنین فرمود و نعم بس
رویا شتر و اشعث کبود و فرمود انتما کما الشاعر

وان یشتجا اذا الحرب شمت • بهم لا اقدام قلیل النوفسیق

فیورها فی الصف حتی یرزما • حیاص المنایا بالنطاف اللوث والدما

لنا الراب السود او نحق طلها • اذا قبل قدمها حصین تقدما

تراه اذا کان یوم کریهة • واجبل حمر احین تدعی الی الوغا

الی فیه الاعزة و تکرما • اذا کان اصوات الرجال یحق

حق و حقحان حنبعین علم از اول و اجملت الصیغة ای صنعتها جمیلا
و نعم سخن ناهوید اکفتن منیع پایه مرمارا است علم سیاه که می جنبید بالای
آن چون کفته شود که پیش دار از آن ای حصین پیش ایرس از دار آنرا
در صف نازیارت کردار آنرا کو صلحای ملوک که بجکاند مرک راو
خون بای اوراجون باشد و زجنبک کو منع کند زخ و کرخلید راو
بزرکرا و نکو کند مرا آن هنکام که فرا نده خود بکاند ارجون بایسته

اوازها خاموشان که بسته شود • هر کس که باین نوع شجاعت علم است

در موکه روز جنک صاحب قدم است • از مستی و نیستی مکن اندیشه

در مذهب ما وجه ایشان عدم است • و در صورت طرب و غم و تیر

لمدرج جزام بالمدرج و یحکم • جزی الله شرا بناکان ظلما

اما تتقوا الله فی حرماتنا • و ما دب الزمن منا و عظما

جزی الله قوما قاتلونی لعابهم • لدی الموت قدما اخزو اکرما

ربیعة الی انهم ان یحسدوه و باس اذا لاقوا اغلب و جره

ملک بن عدنان اخو معد و هو الیوم فی الیمن و للیم بالکاف العجمة
فی من الیمن و منهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة و هم آل
عمرو بن عدی مضر و تندم بشمانی نمودن و جذام بضم الجیم قبیله
بن الیمن تنزل بحبال حسمی و ترعی بنسناب مضر انهم من معد و لام
معشوق در لمدرج برای استغاثه و حرمة الرجل ابله و یقال قد ما کان
کذا و هو اسم من القدم جعل اسما من اسماء الزمان و عنایت
قصد کردن از شانه و غرمردم لشکر بسیار منیع پایه بتحقیق
جزم کرده اند قبیله ملک و قبیله لخم و قبیله جزم مر قبیله لمدرج را تا به میراث
که بشت قبیله مدرج ایشانرا بشمانه نمودن و خذام کرده اند قبیله
جذام که ای قبیله لمدرج و ای مرشمارا جزا و باد خدا بی بر ایشان

را از ما که بشر ستم کار تر آیا نمی پرهیزید از خدا و زبان ما و بچه
تر دیک ساخته است بخشاینده از ما و بزرگ و شت ست جزا دهاد
خدا و می را که کشش کردند در کار زار ایشان تر دمک در زبان
قدیم چه غالب انه چه بزرگ اند قبیله ربیعه را قصد میکنم از من بخش
بدرستی که ایشان اهل شجاعت اند چون به پیوندند کر بیارس
جبر بلشکر مز همیشه مستند بکرب ، افروخته اند مر نعل آتش حرب
کای که قصد دشمنان بنع کنند ، خورشید صفت و مذاز شرق بغرب
حکایت مرتضی و وزیری در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد
و او را با قصد مرد از مهراران ربیعه و صد مرد از دیران مذج
بکرب فرستاد و حصین قصد سراپردهٔ معاویه کرد و معاویه
جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان ساخت و حرب
عظیم واقع شد و حصین و اصحاب او غالب شدند بسراپردهٔ
معاویه رسیدند و بعضی از قبیله و غلام گفت و بگریختند یا اهل
الکوفة انا متعقون انه فی الیوم و نحن معاویة بکم فاقصروا الیوم
غدا و مرتضی علیه السلام مر دران وقت این ابیات فرمود
اذق ابن هند طعنا و حرابا ، یا سیافنا حتی تولی و اجهنا
و ولی منادی زبرقان بن ظالم ، و ذا کلیع یدعو کریبا و اخما

وعمرو او نعما و بشر او مالکا ، و حوشب و الراعی معادی اطلما
و کدر بن عثمان و ابنی محرقا ، و حرثا و قیسا و قبیصا و سلما
زبرقان نامی بجمله مکسور و بری بجمله مکسور و دو کلیع بفتح کاف
و لام و او از قبیله و قبیله از ملوک یمن و در صفین کشته شد فعال الشاعر
فان یک اهل الشام اردی عمایتم ، و او دو همان و ابغوا القتلا
هذا قبیصة الرویة حوشب ، و ذو کلیع اضحوا بدار البویة فتکی و اربد
حکایت مصعب کرب بشر صباح بن ذی جون حمیری و او روزی در
صفین بمیدان آمد و مبارز خواست و قعقاع بن و ضاح خولانی
پیش رفت و مقتول شد و پس پسر حبیل بن طارق بکری پیش رفت
پس حارث بن الحلاج جعفی پس عباد بن سروق همدانی و هر کشته
شدند پس مرتضی پیش فرمود و او را بگشت و انعام نفیس داد از
و عمرو پسر عاص و نعمان بفتح نون پسر بشیر قیسی و بشر پسر
ارطاه فهری و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست
حجر بن عدی کندی کشته شد و حوشب بفتح حاء مهمله و شین
معجمه او را ذو الظلیم گفتندی و در صفین بدست سلیمان
بن صرد خزاعی کشته شد و معادی حرثم معویه برای خرد ت
شعر و اظلام تاریکی شدن و کرز بفتح کاف و تقدیم رای

مهلهل بر مجرد و بهمان تقدیم نون مفتوحه بر یاء موحده و حرق بحاء
مهمله و راء مشدده و حرث بحاء مثلثه بر وزن عمر و داع بعین مهمله و قیس
مطیان بن مطلب و این دو بعد از کریب ست مرتضی گشته بودند
و فرو نیست که مرتضی فرو آمد و بعضی را دیشان از ابر بالای بعضی افتاد
و معنی حرمة الشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا
و اعلموا بمثل ما اعتدی علیکم و القواعد و اعلموا ان اصح المتقین
و عمد عبید الله بر امیر المومنین عمر خطاب و او بدست عبد الله سوار
عبدی مقتول شده بعضی گویند بدست حرث بن خالد و بعضی گویند
بدست ابی لؤلؤ فیروز بن خطاب و بعضی گویند بدست هرمزان عمرو و بعضی گویند
بدست جفر بن صخیر و فرو نیست که عبید الله بسیدان آمد و مبارز
طلبید محمد بن حنیفه می خواست برفتی گفت مکانک یا بنی لا تخرج الیه
محمد گفت و لم ذلک یا امیر المومنین فی الله ان لو دعانی الی المبارزة
ابو لؤلؤ خرجت الیه مرتضی گفت مترسان بنی لا تقتل فی الله الا حر او کلم
ابو لؤلؤ فیروز بن بغیان ملعی که در وقت توجه معویه بشام مقدمه
لشکر او بود و خبر آمدن ما بشنیدیم بر هندرابیزه زدن ما و زدن ما
بتشهیرهای ما تا بیست کرد و در حالی که خواند زبرقان بسر طلیحه را
و ذا الکلاع ذا خواند کریب آمد و خواند کوز بر همان را و بسر

بحقه و حرث را قیس را و عبید الله را و ابو لؤلؤ فیروز ملعی را و ابن
الله اکبر زاد فلسه کشیده نمی ۱ یوز خجر ماز هر خشیده نمی
و مهوکه هم جوفرخ و شاپی نمی ۱ خوز جسته شیر سیاه ما رسیده نمی
کعبت و مصعب و ذکر قبایل همدان و بازخواندن مراجع و فضل انها
و طمار ابات الخیل تصح بالفتح ۱ فوارسها محرالعیون و دامی
و اهل رحج فی الشعار و قد ۱ عامة و جن طهیس بالقتام
و نادی ابن جعفر و الکلاع و حمیا ۱ و کندة و جی لخم و جی جذام
تمت همدان المدین عشر ۱ اذا ناب امر جمتی و سهامی
اذ سرخ و نمر بیع او و دامی خمز آلوده و ریح کرد حرب دالمن
الباس الغیر السلاح و الباس و شاندن و شام کرد سیاه و دال
کلاع بکاف مفتوحه و عین مهمله و ذو کلع که در قطعه سابق گذشت
محتف اوست بر لیل جز مالک اشتر
ابلغ عنی جذاما و ذا کلع ۱ فجر تب اللعون ارداه الصدع
و ذو الکلاع و ذو ابل البدع ۱ قوم جفاة لا حیاء و لا ورع
و گوید ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المومنین عمر از یمن عزیمت
رفت و سزده هزار غلام خواه و شصت و چهار هزار انجا آزاد کرد
و گفت باقی را آزاد کنید که ثلث همه ایشان را اینجا بدهم

وثمتي بشام نوسيم وثمتي بيمن او روز ديگريم را آزاد كرده وبيج
نگرفت ويعصب بكسر الصاد حي من اليمن وهم اجناس كردن
وثوب كسي را كار وشوار رسيدن وجنه بضم
جون ويم اسبانرا كه كوفته مي شوند نيزه سواران صرع بفتحتين
بود زخم زدن اودها ورو كرده كوه حرب اسمان كوياكه ان ابر
بود برو شانيدن اسمان بوشانيده بكرد سياه وتداركرد
بسر مسند ذو الكلاع را وقبيله يعصب را وقبيله كنده را
وقبيله لخم وقبيله جذام آهنگ كرد بهمدان راكه ايشان
آنانند جون برسد كاري سخت بسر مي وتيرهاي مي حاني

آندم كه غبار حرب انگيخته شود * برفرق جسور خاكها بيخته شود
جون خشم بخون دشمنان كوه مي شود * ديده ندهيم خود كه جنبيخته شود

وزاديت وفيلهم دعوة داجابي * فوارس همدان في نصير لئام
فوارس من همدان ليسوا بعزل * عداة الوغا من يشكر وشنام
ومن ارحب الشم المطاعين ناقنا * ورهم واهل السبيع وبام
ومن كل حي امنى فوارس * ذوا نجدات في القتال كرام
بكل ردين وعضب كانه * اذا اختلف الاقوام شعل ضرام
يقودهم حامي الحقيقة منعم * سعيد بن قيس والكريم بحامي
وخاضوا الظبا واصطكوا بشرارها * وكانوا الذي الهيجا كشرب ادام

للاعزل الذي لا سلاح معه وقوم عزل وعزل بالتشديد ويشكر
بضم الكاف وشنام بكسر شين معجمه وجبء بجاء مهمله وهم بضم راء
مهمله وسبيع بفتح سين مهمله وبام قبايل همدان ومطاعين جمع
مطعان وردين بضم نيزه بزيد ردينه نام وشعل اشل افروختن
وضرام آتش افروز والحقيقه بايجق على الرحال ان تحميه وطعان
حامي الحقيقة الرايه وسعيد سردار قبيله همدان ومحامات
كسي را نگاه داشتن ونظر زيانه آتش وصطلا باتش كرم شدن
والشرارة ما تطاير من النار والشرب بالفتح شاربان وادام
باده يعني ياد كرديم اندر ميان ايشان يكجا اندان بس
جواب داديم مر سواران را از همدان بسيندي صلاح با مداد
جنگ از قبيله اشكر وقبيله شنام واز قبيله ارحب بزرگان
رسنده به نيزه وقبيله رهم وقبيلهاي سبيع وبام واز قبيله
بحقيقت اند بمن سواران خداوند تيغها در كار زار
بزرگان مهر نيزه ردينى وشمشير كه بنداري از اجون شد
كينه قومها آتش افروختن آتش افروز مي شد اينان از نگاه
داشتن ذمه واجب ست نگاه داشتن از ايشان سعيد
بسر مسيس وبزرگوار حمايت كننده بس فراخ اند در زبانه آتش

وکرم شدند انجا زان آتش می جهت دلدهی ترکان ایشان مشتاقان

جمعی که کجان دل مرا خواه مشتند • در هر سفری که هست همراه مشتند
غافل نشوم ز حال ایشان هرگز • وز نور صفا در دل آگاه مشتند

جوئی الله همدان الجنان فاتهم • سهام العدی فی کل یوم حسام
لهمدان اخلاق و دین یزینهم • و لیس اذا لاقوا و حسن کلام
متی یقصد الجیش الرحیم لغیابة • یبت عندهم فی فسیحة و طعام
الا ان همدان الکرام اغرة • کما ان رکن البیت فند المقام
اناس یحبون النبی و اهله • مرام الی الجنی آو غیر کهام
اذا کنت لم تاب جنبة • اقول لهمدان اوطوا السلام

سهام کسی جمع سهم و حسام بکسی حکومت کردن و ضیافت مهمان نزدن و مراد از مقام مقام ابراهیم و سبل جمعی سبیل و فرس کسهام ای بطی جزاد با و ضد اجهاد از اشتهاء بر سبتی که انسان از هر چه دوست دارد بپرهیزد و ظمآنند در هر روز ضرورت کردن مرهمدانرا است بجهاد دینی که می آرایند ایشانرا و نرمی جون پرسند و خلق بحسن برگاه که آئی ایشانرا در سرای ایشان برای مهمان شب کردن یا نزد ایشان و در رنگ و طعام بدرستی که همدان بزرگان از قبیلت کوشه خانه رکعبه نزد مقام ابراهیم عروسی اینکه عروست میاورند

بیغمبر را و کرده او را انتساب کنندگان اینجا بکار زیارت در نمک کننده
وجون باشم من ربان بازگشت کریم همدان بار آید بسلامت
در کوی وفا هر که بلغزد قدمش • بسیار به از وجه بگیرد علمش
هر کس که نگهبر زند همچون صبح • سایه بفلک زند روی رفیع علمش

حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از غضب مرتضی علیه السلام در آمد وی خواست که ان حضرت را بیزه بزند و سعید بن قیس او را بقتل آورد و دو این ابیات گفت

الا بلغ معویة بن صخر • و ریحم الغیب مکنفة الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا • طوال الدهر ما سمع بحمحم الحنین
و انا لا نزید به سواه • و ذاک الرشد و الخط السمین

وجون معویه بشنید جمعی کثیر از قبایل بجمیب و کنده و لخم و جذام همراه وی الکلاع حمری که وکفت اخرج و اقصد بحربک همدان خاصته وجون علی ایشان برسید فرجوه یا همدان اجم کفته لبیک یا امیر المومنین علیکم بهذا الخیل غلان معویة قصد قصد کم بما خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و جمع را بشکست و مرتضی با قبایل همدان

گفت ای مردم در زمی و در محی و سمانی و حسنی و احمد لو کانت الجنة فی
یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان بس بس این ابیات انشا
فرمود امام عزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام
حسن ملول شد و بر منبری گفت ان حسنا مطلاق فلا تنکحوا الا
از قبیله همدان برخاست و گفت و الله ای امیر المومنین ما
دختر با و میدهیم ان قدر که ارادت او باشد اگر خواهد نگاه دارد
و اگر خواهد بگذارد و علی راخوش آمد و بیت اخیر این قطعه خواند
حکایت قتل یکی از مفسدین و اظهار شرف خود بحسب دین

ضربة بالسیف وسط العمامة — بسفرة صارمة حسامه
فسقطت من جمجمة عظامه — وبقیت من اتقد ارعامه
انا علی صاحب الصمصامه — وصاحب الحوض لدی القیمة
اخو نبی ابید ذی العلامه — فقد قال ذعمنی العمامه
انت اخی ومعدن الکرامة — وصی له من بعدی الامامة

سفره تیزی کارد و شمشیر و غیران و سزم بریدن و تشنگ
بسیار بریدن و ارعام بخاک مالیدن و الصمصامة السیف
القاطع الذی لا ینثنی و مراد از خوض حوض کوثر و مراد از علامت
مهر نبوت که بر دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم و سیف بن

ذی یزن بادشاه حبشه بعد المطلب گفته بعد از ولد تهامه
علی ملک الاعلامه بین الکتفین شامه کانت الامامة ولکم به دی الرعامه
ای یوم القیمة و تعمیم عمامه بر سر کسی بستن و عمم الرجل سود الان
العمایم سمات العرب کما قیل عمایم البیم تیج و وجب اطلاق صاحب
الحوض بر مرتضی اگر مصطفی صلی الله علیه وسلم با او گفت انک فی الاخرة
علی الحوض خلیفتی و در فاتحه سابقه گذشت و واقدی از زهری
روایت کند گه چون مرتضی متوجه غزوه عبد الودی شد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود او من منی یا علی پس مرتضی نزدیک رفت و
پیغمبر عمامه از خود سر بر داشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود با و
داد و فرمود امض لشانک پس فرمود اللهم اعنه پیغمبر زدم او
را بشمشیر میان تارک فتری شمشیر بسیار بر نده پس بریدان تن
او بسخوانهای او را و اشکار اگرد از بنی او بخاک مالیدن آورا
من علی ام خداوند شمشیر بر نده که کج نشود و خداوند حوض کوثر تو
قیامت بر اور پیغمبر خدا که خداوند نشانه رسیدن او بود به حقیقت
گفت چون بر سر خاک مرا دستار تو بر اور منی و کان نزد کواری
و انکس که مرد و بهت از بعد من شوائی
ای کشته عیان سر قیامت از تو ۔ در باب مفاخم امامت از تو

چون دیده ما کشت بمهرت روشن • دیدیم بهر قصه کرامت از تو
از مدح اخیر تو هم یکی کز خلافت خلفاء ثلاثه رضی الله عنهم
بغیر حق بوجه فرق میان امامت و خلافت در اخر فاکه سابقه
گذشت ما گوییم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت و نفی
را از بعد موت مصطفی صلی الله علیه وسلم متصل باشیان و خواه متصل
مرثیه

جزا الله خیرا عصبة ای عصبة • حسان وجوه مرعوا حول هاشم
شقیق الله منهم و معبد • وسفیان و ابناء هاشم ذوی الکارم
وعروة لاینای فقد کان ثائرا • اذا الحرب هاجت القفاد العوارم
اذا مختلف الابطال و الشیک القنا • وکان حدیث القوم مرب الجماجم

ابنم پسر عتبه بن وقاص مشهور عرفال و شقیق پسر ثور عبدی و معبد
الله و پسر عویمر بن ورقاء خزاعی و بیت رابع بدل از مراع
ساد پس جزاه الله جزا و دعا بکردی چه کرسی خوب دیان که
افکنده شوند پرامون هاشم شقیق و معبد الله از یشان بعد
و معبد دیهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگ و اریها و عروه
دور فتنده بتحقیق دستواری چون حرب انگیخته شدی به
و شمشیرها و چون آمد شد کردند نزد لیران و بهم در شدند دیرنا

و بودی قوم زدن کاسهای سر بین چنین کو برامی دین شمال خایند
در طالع خود سهم سعادت نبند • فرد اکه حساب ای ان و بعضرت حق
بهتر ز صواب صد عبارت مانند حکایت ابن اعثم کوید روزی مرتضی
در صفین روایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص داد و او حبشی ثالث
نعمه و عمره بن مالک همدانی را بگشت پس لشکر معویه او را الله بیان
کرفتند و درجه شهادت یافت بعد از و شقیق بن ثور عبدی
را بیاورد و او را هم بکشتند پس عتبه بن هاشم برای خشت
او هم متقتل شد پس ابو الطفیل عامر بن وایله کنانی پیش رفت
و بسی جراحت یافت و باز کشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقاء
خزاعی پیش رفت و حربی عظیم کرد و اخر کشته شد و محمد بن حنفیه
بمیدان رفت و این ابیات انشاء کرد

ما علتی و انا جلد جاز ر • وعن یمینی ذو علا و صارم
وعن یساری ذو ایل الخمارم • القلب حولی معزا الحماحم
واقبلت همدان الاکارم • والازد من بعدنا و عایم
والحق فی الناس قدیم و ایم • العلة حدیثة شغل صاحبه عن

بن عتب بن اقصی بن دعی و انخرم بالخاء معجمة والمهملة الکثیر
العطاء و قلب سیان لشکر و جاجم العرب القبایل التی یجمع البطون
فینتسب الیها و نهم بفتح الهاء جمیعت از ندهٔ منم و من جلد بیدارم
در کار و در وغت راست منت شمشیر خداوند تیزنای برنده واز
دست راست منت قبیله بر مزج مهتران و از دست چپ منت
قبیله بر دایل بسیار عطا با میان لشکر پیرامون منم قبیله معرت
اصول قبایل عرب و رد کوه بهت قبیله همدان بزرگترها
و قبیله آزاد و ازلیس با درهت ستوده نما و حضرت حق در میان

مردم دیرینه همیشه بهت
تا جنده توان لشکر و تامل کردن ٭ در دشمن شرع دین تحمل کردن
هر جنده که رفق و نرم خوی خوبست ٭ خوشتر غیبت بهر سفله تنزل کردن

وصحت علی شیام فلم یجبنی ٭ یعز علی ما لقیت شیام
عزت سخت شدن از نالیدن بر بانگ زدم بر قبیله شام پس جواب
نگفتند در سخت بهت بر من انچه دید قبیله شام پس
جمعی که نازند بدال کبیده ام ٭ مستند زجان محب دیرینه من
کرفت سای این جماعت خاطیا ٭ دیدم که نگاشت جمجر سینه من

واتز

وابعد من جلم و اذهب من حنا ٭ و اجمد میرانی و اجمل الجما
مرال ایاد و شتر من وطی الحصا ٭ مجالی قیس کا انوف و لا فحا
لم یستووا فوما و لو ردوا دما ٭ و لا تقصوا و تر او لا درکوا دما
و لا قام منهم فی جماعة ٭ لجمل حیثما اولیه فع سره

الذا الفخر و قول لی نام شدن و مولی هم عهد و آزاد کرد و الید
النعمة و الابد بی فعه و الایادی جمع الجمع و حصاة سنگ ریزه ابو قبیله
من کن مضر و جمو قیس بن غیلان و مراد از لا انوف و لا فحا لقی
رعایا ست و اصل ناقه و جاقی کرده و الجزم ما یجزم اداء میفرماید
دور ترند از بردباری و نزدیک ترند از فحش و فرو فرومایه مرده تر
بالشهامة و نام ترند بستاره با هم عهدان مختصا اند بی پیرته سنگ ریزه
را آزاد کرده های قبیله قیس اند نیست هیچ میهنا و شده بان پس
سابق نمیشه نشده قومی را بجنه و نه خوابی بشکسته کینه را و در نیافته
خونخواه را و نه ایستاده از پیشان ایستاده و میان کروهی تابردار دستی را
یا دفع کند انچه او باید کرد ٭ بسته جاهی بغایت مردود
کرخانه را بشان برود هر کرد و د ٭ هر جنده که مال لی نهایت دارد
یکبار نشد کسی از پیشان خشنود

الهی انت ذو نفسی و منی ٭ و انی لعفایا فاعف عنی

فظنی خیبت یا دنی تمیل فعفق یا الهی حسن ظنی

تحقیق آنست کردن مغفرتا یا معبود من تو خداوندی جهان و انعامی و بر آنستی که من خداوندگانم پس عجب نیست اگر از من و از گمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کن برای معبود خود گمان مرا ۱۲ یعنی که صد هزار طغیان دارم اقرار بتقصیر و بعصیان دارم ۱۲ فردا که حساب بندگان خواهد بود ۱۲ امید وار نیستم جز بعفو تو

الهی لا تعذبنی فانی مقر بالذی قد کان منی

و مالی حیلة ان کان هذا بعفوک ان عفوت و حسن ظنی

فکم من زلة لی فی الخطایا فضحت بها علی رؤس الملا

پس درمان آنست یا معبود من عذاب مکن مرا چه بر آنستی که من اقرار کننده ام بگناهان خود و امید وارم بعفو تو اگر عفو کنی و نیکو گمان باشم

من بسیار است لغزیدن قدم مرا در کنار بگیر دست مرا از لغزیدن خود

۱۲ یارب درمان مجال عفلت دار ۱۲ باشد که شوم عفو تو برخوردار ۱۲ عفو تو امید وار است

مهما یکن من امر نفسی فانه یظن الناس بی خیرا و اثنی

لستر الناس ان لم اخف شیئا و بین یدی المهیمن قد اخزی

کانی و یحک لها محاسبی احین بزهرة الدنیا جنونا

و یفنی العمر منها بالتمنی فلو انی صدقت الدهر فیها

قلیلا لاهلها ظهر الحنین بطال ان بین الساعتین اهوالا ای فزاعها

و جنبات بازداشته شدن و خوار و رسوا شدن و بطال حیرت از جمله جنونها علی معنوم ۱۲

فاضل

فاضل یجوز کم و هم الذخیرة المنتظر الحسن و قوله تعالی ۱۲ حال صدقوا علیه و ا
الله علیه ای حققوا العهد بالاخره و جزا افعالهم و قتل بازگونه کردن از نیاز و
محق بیرون بردن و قد و بیت بعد از کافی نافی مقدر و حذف او برای تشدید اشعار
طال ۱۲ تبت که مجال سخن هست دی تو انی بود که این را جبران او دار نزد لیکن اول
املع است مغفرتا ۱۲ گمان می بردند مردم عفو جز بر درستی که من مراینه بودم هم
یا اگر عفو کنی از من و در پیش من جای باز داشتن خود را درست کرده ام برای
آن که یا من خوانده شده ام برای ان در دنیا نمی کوشم بهتر از نیک و نیاز و انه نشانه تو
بیست می شنوند زنده گانی باز آزمودن ۱۲ در دنیا پس اگر باشد که درست کنم ترک دنیا
باز گونه کنم مراحل دنیا را بشب پیر ۱۲ آگی بگناه خود شوم آگه ۱۲ و زود فاضل شود
یا رب کنی گر کشتم خاطر ۱۲ خود مرد جهان نکرد هم آسوده

و من کنت طیاب العفو منی باذیال مغفرتک التعلق

من الدنیا بانواب الامانی و ما یدری الفتی ما فی غد لی

فان عدرت بک الایام یوما و کان العفو منک هو المکان

فکم ذلة لی فی الخطایا فضحت بها علی رؤس الاشهاد

فان اقبل تقول بالحنان و ان ادبرت ذو کرم تولی

فکن بالشکر منطلق اللسان

تجلی آراستن و تفضیل فاضل کردن و تعلی بر شیدن است و الحسنات یذهبن السیئات
جمع معنی مقصد و ذان بالضم بمعنی خوار شدن بالکسر بمعنی ذل و الطاف کنایه شنوان
یحیی ۱۲ هر که بر آن شد ترا شنوای آزمودن شود از دنیا یاد دیهای فاضل کرده خوب و بد

زنهار ریزش کس دست نیاز * کز خیر خود از غیر خدا میجوئی
شک نیست که ما اسمه یکون یزاد * ما حسن الذی یاتی الا الحسنا
لا بارک الله فی الدنیا بلا دین * نور کان یا طیب یزداد اللبیب عمی
کان کل لبیب مثل قارون * لکنما الرزق بالتیسیر من حکم یعطی
اللبیب یعطی کل ما یتمنی * میزان ترازوده و قول کسی که اورا
بشتر سعادت و خوابست دین و دنیا برکت نکند خدای در دنیا
و دین اگر بودی که نخواهد از دون کردی خود مند تر آن کس را بر آنچه
بودی هر خود مند را مانند قارون و لکن روزی بتر از روست از حاکم که
مر دیرا خود مند را و مر دیرا نادان را اینست که علم کسب موجب قحط بودی
نر خوج برای بابه خوشت بودی * که مال جهان لقمه حکمت بودی مارا
همه روزگار غنیمت بودی * دون از لوازم قدر و منع کردی
از عجز و تقدیر ما لا یکون فلا یکون و لا یکون الا ما هو کائن
سیکون * سیکون ما هو کائن فی وقته و احوالها لیست تعجب
ممن تخون * و بس العوتی فلا ینال سعیه * خطا و یعطی عاجزا و هو جاهل
مهیت بفتح زبون بفتح بد ابجد مشتق بس کسی که خود بکاره هر کرد و انجا
شونده است بزودی شود انجا مرشود در وقت خود و برادر
نادانی در ریخ افکنده راند و ناگت مرشتابد تو اما بس

کاهی بد شتاب خود بهره راد فرد * مرشود بیست دون شش انچین که
نافرخنده اود لنزد بخت * هر حه نه کوشنده لشد در جهت بخت
نر مبشود بتعد بر حدت * یا علم خدا رک نیفتد ز دست
او خود بسنده بر و منع ابجد خود بسنده ی اذ للمر علم برض ما امکنه
و الزمان من امره ان یفعله * و اوجب العجب فاقاده * و تاه بالبسته
نا مقتضه * قد قه قد سا ند بسه * سیمضک یوما و
پیکی بسنده * اعطاف بیجب افکندن بجب بضم خود بینی از قبیل قاقا
و اقتیاد و کشیدن و بارای فهمیده و استجسار بزنگ شمردن و قول قلم ساه یا یعلون فساد
کهری کجری پس و بسنه سال حیض * چون مرد شنود بنیاز یا که محکم شود او را
دنیا به انکار خود بار سته تران و افکنده شود بعجب بس بکند او را و بر گشته
کند او را کبر بس نکو شماره او را پس کذاره او را ابد ست تنبراد زود بکند
روشنی و بکرید ظلم و بیالی سر * هر پس که بعقل خویش کرد هموز نا * و در بشت
ارباب صفا بار دور * بلد از که جان خنده به خلوت شب و روز * و ز نور
یعنی دلش نکو دو بیرون و الف با فش لغوی او دو خش و او ساد یعلم بکند
او دو حسن علی نفسک الجبار و صنها * و توق الوبا و کا
به نا مشتها * انما حبتها لیتبقل الموت * و او خلتها
لتحزن علیها * سوف یبقی لک بیت بیوتک فانظرت * ای او ضد ذلک

وبدان آن بنظرت سیحون • وانقبر مراوفی من وقت لعنده
مالذیب وهو یرا الغفور حصون • تعطف لی حوایا زایستان
مصرع • باید که ایمن نشود تو زیان برادر مرا در نعمت و در مردان
یرزنان مسیح ایشی بر یک نمرد ان و اگرچه باز ایستد از حوای در جا
که کوشنده باشد بهرت هیچ چاره و که چک نظر فرو و نهایت کند و کون
و فاکننده و ترکیبت کی اعتماد کند بعهد او نیست هر مرد را غیر کور و نا
و زنا ان باشند زنان بی عقل و ایمان هم ست • هر که کند
عهد و پیمان درست • مشکل که شود با موت اهل نجات •
هر کس حواص محمد ان توع بخت مثال سوره ای و ستی ان
مراقه انعمته و زخرفا الکاو لکن حلکت الا تعقل الیانی عهده نا
حتی لحصون الامان عین • وان ش الغفلت الغیان نکاتها
لعرک من کلاتها سنابل • تمتع بها سا تفتک و لا تکن
ملیک سجی ذی القصد رحمن شیات یعنی سوگند و پیمان و ایروا ج
کردن و حلال و خلیل و مراقبت ما ای که نه نزدیک شدن
و نجی بفتح عنک شدن مراقبت هر آینه اگر سوگند خورد و نشکند
و در میان او و میان نیست مگر یک گره هر آینه سوگند هیچ

الیانی

والا کبت

والا کبت تو از می گفته پس بدرستی که آن زن مرغیرا
از دوستان خود او نزدیک شود و بر او داخل شود و او را بر کار بد گفته تر او یکم
کردن تو از او دلیل و بر حیرت آفرینی و حیرانی است • عهدی که زنان کنند
بیاد بنا و است • و زدست زنان هر طرف آفت است • مرد را که دیده
ملک و بر آرزو کرد • داد که صید ان نباشد بدست
ان ایشان الرجل الضال و هم الزنی و هم الزنان از عشق ضلال و کلال
گل خشک کان ملک مخزون • و انت و لا تلقی الحب صراف
قلت قد کمل الماء و الظهور علیه • علهر الکفر و لیسوی و هو طمان
و هم مشترک خواهد کشید و دست تو نزدیک است او نزدیک شود و هم سب
و توخذ او نزدیک یاد و دستی مرتشه کلمه تحقیق با نخ او و اصاب
باک کننده و بدست تر او رد و داد و بسته
آنکه از بود و رد دشنه با نخ شیش • و حیی و صلی عنها لیلیش
با نند عشر مهر آب او نزد یار • و زغایت لشکر رسید جان لیلیش
خطاب با مواب خطاب با میر المؤمنین ع خطاب انا لعرک
و انا علی نقت • من الحیوات و لکن من نعت الزنی
فلا المعری سار بعد میته • و لا المعری و لو عاش
الی حین معرا بد
بدرستی که ما نوا میدیم تو را نه از کرم بار امید

چون خال بر طرق دارد اثر ۞ سبک منست کز خال بر رخ یار
دم زدن از شرف حسب و افتخار بر نسب ۞ تحسن الکرام
بنو الکرام ۞ و ملکتنا فی المهد نبی ۞ انا اذا افتخر الانام
علی رأس الهرم ۞ نقتا مهد گهواره و کنایت کنیت کردن و قال
الرضی الاعلام علی ثلاثة اضرب اما اسم و هو الذی لا یقصد بها
دلالة علی کریم و غرض او لقب و هو ما قصد احدهما کالمصطفی و المرتضی
و کنیة و هو الاب او الام او الابن او اضافت مضافات به
نحو ابو الحسن و ام کلثوم و ابن آدم و بنت و بردان و الفرق
بینها و بین اللقب معنی ان اللقب یمدح بمقتضاه او یذم بمعنی
معنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظم لا بمعناها بل لوجه التحریج
الصغر تنازلا لان یعیش حتی یصیر له ولد اسم ذلک ولد باسط
شاذروان ۞ ما بر زکان نیم بسر برزکان و کودک مادر گهواره
کنیت نهاده می شود بدرستی که ما چون همسته ایم کسان بر شاذروان
عزت برخیزیم ۞ امروز کس ملت عالم چون ما ۞ در فضل کرم بود
حاتم چون ما ۞ ای یکه تعلی بر اکوار یک شخص دگر ۞ پیدا نشود زیل
آدم چون ما ۞ اسم اسم شریف محمد و لقب حسب الجد الاخذ
و عدد موسی مرتضی ۞ و نسخ افضل الطبایع گفت زین

شکوه خان شطرنج محمد تا ۞ و آدرج پنج زین المزرجین
مذکر اسم مزینو اه قلبی تعظیم ۞ و قلب فی المشاهیر معروفین
مراد از وعد هوی میم که حساب ابجد جهل است و حق تعالی فرمود
و اذ وعدنا موسی الاربعین لیلة و مراد از اصل الطبایع دال
به ان عناصر است و عناصر چهار است و سکه بکسر کاف و خان گاه دون
سرای و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که صفحه این دارد شش
بروی یکی از سلاطین هند که خوب فتن ربوده و جمیع معارض
نداشته و مراد از سکه خان شطرنج حاجه هر نفر از صفوف شطرنج
هشت است و ادراج در نوردیدن و اتحاقان افق
المشرق و المغرب و ان بمعنی با سم مصطفی صلی الله علیه وسلم یا
با سم محمد مهدی است ۞ فراگیر وعده موسی را چو بار دهم
نسخ سرشتهار ادر زیر ان دو واو کوسی خان شطرنج پس فرا
گیر از او درج کن در میان ان دو درج کرده شده
پس از نام انکس است که خواست میدارد او را دل هم
و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند پس کاهی که زکوی تو خواهد
افتم ببرون بحور بجاره ۞ محراب خون دل منقش سازم
تا بار دگر ز شوق سجده بکباره خطاب علیه السلام علی الملائکة

لغت و اصحت خطاب با نفس خود و مختار شدن کاری و اقدام
اندک کردن و عثمان ابو السائب مظعون بطای جمحی صحابی
ابن خذافه ابن جمح و او از اکابر صحابه بود و در تسع و عشرین
و لهم طباخه زون زون از ثانی و المقطعه شخه العین التی یکح الماض
و السو او دراک سامی کردن و هفت خامس اشارت با نکه دلیل
مغیره و در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بالی
مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لکن
چون مسعود که صحابه و در رحلت اندر برای موافقت ایشان جوار
دلید را رد کرد و بر جنبد دلید مبالغه کرد و جوار را رد نکرد
دران مجلس لبید بن ربعت می خواند الا کل شی ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محاله زایل و عثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع
ثانی را تکذیب و نزاع شد و جوانی از قریش طباخه زد و
زده و خشم او کبود شد و لبید ما عثمان گفت یا ابن اخی کانت عشکه
عما اصابها الفتنه و ان کنت فی دقه من عیشه عثمان گفت راست
ان یعنی الصحیحه یقوده الی ما اصاب اخیها فی الله ۲۰۲ یا ایاز
کردن کرد و بی خبر بیرون کرده کشتی تو اندوه ناک که مشکوی ار
اندوه ناکی ایا ازاد کردن فتوحهای خدا و بندان می خواند که

و خایه بستم کسی ایستاده بند مزاحی بسته ار سکار ما دام که کردن
می شود و مجلس عمان در میان ایشان راست غرامن شده
ایا مرغنده کم کناد خدا خبر شاز اکه ما خشم اکنیم برای
پسر مظعون چون طباخه مرد و نمی ترسند از خشم او که از شود
زود فی یا فی و فی عزت شده و کس جمی که بکان شده و شش
بر سنه کنند قصه کشش مارا ما بر نقل انجا ست و کشیم
ماست که بصیغه امر اتن ما را فیسوک نحن بجم ان مت
بجلا و چکا بکیل جزاو خشن جنون او یمتطون عرام الدف
و قنوا و فیه و یرکبون بها الدف و متع القیم مرجو جمیشا
کل شی و فی الکف مسبون و من هفات کان املان الطبا
شبه به الدار من هامر الی بین بعد الفشوت با الا بجاج کلیب
علی بنی کوبی و کدی الکون و باقی با مر بجلی خیر ذی علی
کا بیکر فی ایات با بیهر خین زبان کردن در خرین
و قرد حتن و مضیمه ستم کردن و اطراد الشی تبع بعضه بعضا
و جری و سن الجدیه اصالته و تجدد مر و صعوبه بر کشی کردن ایماج
متفاوت کشتن و دون ما ی و مراد آن در اینون تا یوسف بن یحیی دنیا

مادر او بود و مادرش از نسل لاوذ بن یعقوب و چون پیغمبر شد
قوم او انکار نمودند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی ابری
مر ایشان را بر سر ایشان فرستاد تا بر ایشان زد و راه منزل بستند از آن
ترسم که بارد اشی زان ابر گردد جهان ویرانس نکشتی نشست و حرکت
تا اگر قوم او را جویند که ایمان او نیاورند و ایشان چون او را
نیافتند گفتند اگر یونس غایب شد خدای حاضر است و بدو توبه
کردند و حق تعالی توبه ایشان بپذیرفت و عذاب منقطع شد و چون
حق تعالی عزشانه سبب گرفتن یونس بر وی غضب کرد و کشتی او را
در غرقاب افکند مردم سه بار قرعه زدند که بعضی را در آب اندازند
و هر بار قرعه بنام یونس بر آمد و دانست که خشم خدا رسیده
است خود را بدریا انداخت و ماهی او را فرو برد و جهل روز
در شکم ماهی بود و استغفار کرد و فرمود لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین و حق تعالی توبه او را قبول کرد و در شکم ماهی
نجات داد و جهل روز دیگر کنار دریا بیفکند پس بر قوم
او مبعوث شد او را تصدیق کردند و در حدود کوفه بدولت
و جلالت بشدند و الیوم بکسر الجیم فی المعانی و بالایمان عالم
تکن منقطعة و بالفتح فی الاعیان متصلة کالحایط و الریح

و الشین بهویدا شدن پس سوره یکی که پیغمبر در شان او فرمود ان
لکل شی قلبا و قلب القرآن یس و مناسبت اشارت بما یلیه
و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم تنزیل العزیز الرحیم لتنذر
قوما ما انذر آبائهم فهم غافلون و ما طمئناه الشعر و ما ینبغی له ان هو
الا ذکر و قرآن مبین دمی تو اند بود که مراد مطلق پس باشد یعنی
پس زود و جاوید ایم اشارا اگر نه هم شتاب نمودنی بر بعضی
جوار سر زمان کرده یا ماز استدراج آن کار که بسیار دانند در
و راضی شوند اما پس ازین بگذشته است و منع کنیم از ستم کردن
کردن آنکس را که امید دارد ستم کردن بر ما هر چه بران دهم
تیر کرده شتر های تیز کرده که گویا ملک اصحابه است بان شفا
دهم و ان بسیار شفا دهم درد را از مارک و اندکان تا از گشتن
سرد انی که بهت هیچ خود نا مرا ایشان را بعد از سر کشتن بزمان بر ادا
و زنی با امان ۱۱ اوردن بگمان فرو نهاده عجب از بهر کار
چون موسی با چون یونس که می اورد امری بر دشن عز صوا دنور
صاحبه روشن شده را تهمان پس ۱۱ اورد که شد صبح بوت طالع
و رجانب فتح نظم شده واقع ۱۱ حور سد صعب بهم کس نیرزم
با نور خدا استوز بر حالا ح ۱۱ حون طایفه بر دون عثمان ۱۱ مقبول

زده ند فرمود • فانک عنقی فی رضا الرب بالما • یدا لمجد فی الدین الشی
بهندی • فقد فوض الرحمن منها قوله • ومن یرضه الاحمر یا قوم سیدکا
وانی وان قلتم غوی مضلل • سقیه علی دین الرسول محمد
اریدبه ذاک الله والحق وحدها • علی رغم من یبغی علینا وینتدی
فهلا فی غیر خلا ینطقوا الکنا • فنحو اغبت لاحادیث فی الوغی
وشر الغوی التهویل فی الجیم واتم • فلا تشتبه فی ملتقی الغار موصدی
اذا ما وعدهم بالشر ابصرت شیخهم • جمیعا وما ذا اجتماعکم ذبیر وذی
ودر ان وقت حضرت مرتضی علیه السلام این ابیات برای تحقیق خلافت
گفت وحافظ اسعد گوید ان اول شوالت کرا حضرت فرموده
قد عرف الحرب والفوان انی
بازل عامین حدیث سن • مجمع واللیل کانی فنی
استقبل الخطب بکل سن • معی سلاحی ومعی مجنی
وهادم یذهب کل ضغن • انفی به کل عدو عنی
بمثل هذا ولدتنی امی • مراد از عامین سالی هفتاد ونهم
چون شش بازل که شتر شش ساله بود در وی دو سالی بر وی اهم
وسن دندان دو السنخ الرضی الذی سی کسر الاعداء الذی
الواحد من الجن والغی واحد من الغوان وهی الانواع واذ

ادن

بروان وتوهم کنی که اختلاف زده در روایتی دیگر غلط است
به مخرج قریب مخرج نون مثل این اختلاف اقرب مخرج تر دال
عروض صحاست مکفوف از اجابز دارند واز حرب عاصم بر
کصف صحاست ان حرب که در وجند بار مقابله واقع شد که مرتضی
علیش برامده دو سال هشتم ونهم وشتم ظاهر شونده سیم کو یا که من
جنی ام علیش باز میرود حرب را الهروی مانند است الف حرب
وبا مثلث سه مرد وسه شتر بنوه که پسر در بر کنه راد ودر کنه مال بر
دشمن دارای از خود ماشد ای راسده اسر اما در فرس
در حرب کی بحث مقابل مارا • انواع شجاعت اصل حاصل مارا
بهر مارکه ما کشتک لستم کر • کرد بسته ل مرد کامل مارا
حرب کی کار
سیف رسول الله ومنی
وکل مهند یمانی یقطع الوتین • وکل مهز بارزنی یفنینی
اضربه بالسیف عز وذی بنی • محمد وعن السبیل دینی
هذا قلیل من خطاب علی • مراد از سیف رسول الله ذوالفقار
که در بدر بر پیغمبر رسید والوتین عرق فی القلب سمی الکبد اذا
انقطع مان صاحبه وکی امر غایب وقال الرضی حاذفی النظم
حذف لام الامر فی فعل غیر العاقل المخاطب کقوله محمد لقد نفسک

تقطع صم

کل نفس و بیان القرآن حذف فی الشر کما قال لا یفعل قال
تعالی قل لعبادی الذین امنوا یقیموا الصلوة و الواو بمعنی المصاحب
و الطلاب بکسر جمع طالب مثل جمع و جامع و امین فراخ خشم
و خشن جمع او و اشتر فرستاده و خدا در دست راست
منست و در دست چپ منست برنده رگ دل و مرگ مساوی است
کند با من ماند که بمرز تا برزنم او را اشتر از زار هم صحبت جو و محمد
و از برای راه دین این انگیخت از طالبان فراخ خشمان بهشت
من رو بر که خواهان بردار هم تیغ ، رام هم دشمنان خود را خواهان
در مو که کار من شود خشم و جار ، مع هست مراد و کف آل هست درخ
تقدیر کلام شمشیر ربیع الشان ر الیوم ابلو و حبتنی در دینی
بصارم تحمله رجلتنی ، عنه الثغار اجنی به رجلتنی مساوی
امروز می ازما هم بزرگی و دشمن خود را اشتر برنده که بر سوار و
از دست راست من نزد کار زار نگاه میدارم بان منش خود را
امروز به دشمنان نمودم خود را ، در جنگ مصاف از نمودم جوار
چون هم سر خود نیافتم در هند ، بسیار بهر کوه منودم خود را
لفظ ابو کرامات قدرت تو و بهره دانصرت ایزد او
اسد علی اسد یصول بصارم غضب بان نی و بین بال

شری بر شیری حمله میکند شمشیر برنده تیز گنی در دست
راست مردی س منم که نقل دشمنان باشد تر با مردم نفس
کند جنگ ستیز ابن دل سخت رو تو و روز مصاف ، روز
غایت قهر و کینه باشد چون زیر نکته قرینه فی یمین عان مسراست
با نکته این بیت شود مرتفی نیست جه ان حضرت نبی بود و کینه
شمشیر از اهل کمز بان حضرت منتقل شده و حمل ارسام ان بیت
بوده و محتملست که ساختن بمشمر در رسم ان بیت بران دهسال
و هم بجز که مصطفی صلی الله علیه وسلم مرتضی را بجهز فرستاد و برار
تو دو با اهل کمز خود را بجهز نسبت فرموده یا گویم عان ثانی بصم بهشت
بمعنی صاحب کمز چنانکه معنی عطام و عطال و جمال بصم فالمعنی عظیم و طویل
و جمیل است و قال الجوهری کمز فلان علی قومه فهو کمون ان صار مثلهم
علیهم و لهم فهو یا من شل شام و شام حلاب در حرب محمد صلی الله
علیه و سلم و علیه السلام و علیه اقدم فلک شالک الا سنة
و ان للموت علیک جمة ، اقدام در اوردن مرد در
چیز ضعیف س در او در خود را که رسد تو سر ها بر زده دشمن
که مردک راست رو تو سر س ارزده زادی دشمنان بیم تو
رنگ ، آورده گفت و امن مقصود بگنگ ، کاسی که جوشیر

قارة

عزم میدان داری ۱ باید که دلیر شه باشی در جنگ ۲ یا قاتلی عثمان ۳ دانک المؤمنین ۴ حسین ۵ سعید اهل الیمن ۶

کنیت جد احزام الحزن

افسر بگیم ۷ لا اذر ۸ یا ابا المحسن ۹ عثمان بن عفان ۱۰ و باز ایشان مثل کنی به شهید او الحزن بفتح الزاء المعجمة بخلاف الحسن و السرور و ابو الحسن کنیت مرتضی علیه السلام و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضی و فائده یاد کرد ۱۱ جواب او باش چهار است اعین در ایک سطر

نقطن

آما الامام القرشی المؤمن ۱۲ و الفاجعة الدهیاء لیت فانقطعن ۱۳ یرضی به الشاذة ۱۴ من اهل الیمن ۱۵ من ساکنی نجد و من اهل المدن ابو حسین فاعلمن ۱۶ و ابو حسن ۱۷ قرشی بضم قاف منسوب الی ایلخ کشاده ابرو و قطن جمل یعنی اسپ و سادات نجیب سعید و الیمن بلاد واسعة من عمان الی کوان و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور نهایت دکل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و من مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن ۱۸ حلیه من متواتر منسوب نقوش امین داشته زرکوار کشاد ایردیم شهری چون که نعمن راضی الله باه مهتران از اهل الیمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسن بس بدان و بدر حسن ۱۹ بس امد و زینم زردی بحقیق امام و زدولت منزخانه دین بشسم نام ۲۰ کردن کنه علقه مهم دیگ

خواهد که شود مرا باخلاص غلام ۲۱ حکایت بس اعتماد کرده مرتضی بصورت اورا نی نساخته در صفین بمیدان آمد و مبارز طلبید و عمرو نی خاص شش رفت و مرتضی نخواست که او را از صف شامیان دور کند و بعقب مرفت و عمرو خوات نموده پیش مرامد و نی دو سه میخواند ناگاه مرتضی بازگشت و نی تیغ مصراع بگرداند و عمرو او از مرتضی نشناخت و بگریخت و مرتضی از عقب او بپا مد و نیز عمرو او را از سبب مراجعت باز گشت

الا فاخدر ۲۲ ذا فی خبرکم ابا المحسن

و لا تزدموه قذا ۲۳ عن العین فانه یدمع و یقذی العین و الکاف فی الصباح مفتوحة و قد تضم و قد تعوی بالباس فی وقت الیبس العین بالتسکین فی الجمیع و بالفتح فی الراء و دق کوفتن از اول و خرد آرد کردن و الوس بالفتح العف و لیس بشر و حکایت صلح مرتضی در بای موجده الضعف گذشت ۲۴ و آن پیر هنر و کار زار خود از ابو الحسن و مجوید او را جان جستن از زیان کردن و مدبر کرد که او مکر و حیله شما را کوفتن ارد و عمر سعد در وقت مقاتله از سمت شمال و لحقت بر رده شده است نخ خوب و راهکار نیز شده و گر حال حوالتن کرد و سر ۲۵ ما گاه مرتب شوخ شد و لیز ۲۶ انگار چو تو نیز

اشراف

اصبر یکم ولا اری ابا الحسن ۔ ذال الذی وطل الدیباج کرکن

رکون سوی کسی حسدن از اول

یا ایها الشرک بالله انس ۔ والمتنی ان یری ابا الحسن

الی ملتقی ایتا یلیق الغبن ۔ اشراف انبازی کردن کسی را در چیزی

واقتان در فتنه افتاد ۔ مفرد ایدای انبار کننده خود را در انبار است

ای انکس که افتاد در فتنه و ارزد کننده که به منند ابو الحسن را بحس بس بنگر

که کدام از ما می بینند زیان بس امروز تر از از زون می منم ۔ و در جمله

اهل دل درون می منم ۔ افتاده تر از خاک خون می منم ۔ و زاب جوادر

کمون می منم

ارکی غرا ترکی و تعلق ما تهوی ۔ و اصد اجیاعا تعلق ما تهوی

و اشرف قوم ما یبالون قولهم ۔ و قولهم قاریا ما یاکل البر و السلوی

قضاء الخلائق الخلائق سابق ۔ و لیس علی رد القضاء اخذ یقوی

منحوف الدهر الیمون و صرفه ۔ یصیر یلیقوی و لم یلیقوی

حادر جوز بر بهم حادیهم جمع ادر و ردی سیراب شدن از آب و اشراف

جمع شریف و المن و قوله تعالی و انزلنا علیکم المن و السلوی فقد قیل هو

کالترنجبین حلاوة یسقط علی الشجر و السلوی طایر و قیل المن و السلوی کل ما انتاه

الی ملا انعم الله به علیهم و هنا بالذات شیئی واحد و لاکن سماه منا

افرد

من حیث ان انعم علیهم و سماه سلوی من حیث انه کان یتسلی به المتسلی

منفرد ای هم خواند اگر بخوانند و صف داده می شود بدانچه موصوف بدان

کرسنه را که گشته باشد و در روزگار سیراب عیش شده و بر زمان

قوم را که نمی مانند قوت خود را و کرده و ناکسان را که هیچ

را ان قضائی است مر افزیدگان را که مشکر نمیدهد است

و منت بر بار کوا بندن تمنای نیز دهنده باشد و هر کس شناخت روزگار

خیانت کند مر او را عاده تو او را صبر کند برای علاوه اشکار ابگذرد او را

جلا او در خوان صاحب جامه همه ۔ انگشت نابشکل مانند همه

همی که سزاوار مناصب باشند ۔ پیوسته اسیر بند جامه همه

اصبر بکه ولا اری معویة

اخرز العیش العیش العظیم لطاوه ۔ هنوت به النار ام هاویه

جاوره نیف کلاب هاویه ۔ هاویه جواب زود و وجوب امده

فهوه هاویه ای تاهوة و هو ان یقع بالک کردن سک و گرگ منفرد ای

سیرم شمار اده نمی منم معویه سک منم رزک بده و را مسند ارد او را و را دشمن

مادر که مرده سر بیاشد او را در اش سگهای مالک گشته منفرد

ماجد توان صبر تحمل کردن ۔ و زرده بد اصل تحمل کردن

حوایج زدن رصف و تمنی امروز ۔ عوض منت و کرگ تامل کردن

یعنی القوة التی تحفظ بها ذلک ضمیر او الکواکب الدری الثاقب
المضی نسب الی اللور لبیاضه وقوله بکسر الدال سواد یعنی او را بجوهر
سبکی کند خداوند جهل و کودکی بر دوام از آسمه نگاه دارنده نفس
راه مانده مرد را باشد بردباری مرد او عوکا در دلیری مرد
پیدا رو در چشم او اگر بینی غافلی را خوش ایدصفای آب از و
بروی او بس گرد و از و آب در روی صافی شکیبا
برسختی زمان و حادثه او بوشنده مرد از های دل مدارا کننده
مرد را باشد همتی که بلند شود بر همت جانکه بحقیقت بلند شود
ماه تمام بر ستارگان روشن و از احسان جوه نگاه دارد و بمان
مرد مایه جود را و نگاه دارد و عهد را چون کرد نگاه دارنده

س هستند جاهلی تو ای دل ، کز همت خویشند شکیبای دل
کز خرخ فلک بر سر ایشان کوبد ، هرگز نشکنند سر بپای دل

النفس تجزع ان تکون فقیرة
وغنی النفوس هو الکفاف وان اتت ، جمیع مافی الارض لا یکفیها
والفقر یحسن من غنی یقنعها الطغا براه کردن والکفاف بالفتح
القوت و سوا کف عن الناس ای اغنی وفی الحدیث اللهم اجعل
رزق آل محمد کفافا یعنی باید نفس بی هبری میکند از انکه باشد درویش

و درویشی بهتر است از توانگری که بپراه میکند نفس را و توانگری نفسها
قوتست و اگر سر باز زند بس ما انچه در زمین است بس باشم
اورا س توزرحرص ترا هزار یک ماتم هست ،
ازدم که بقوت خود نکردی قانع ، راضی نشوی بهرچه در عالم هست
اطلب الغنی فی النفوس والفقر فیها
ان تحزن فضل ما یجرحها ، طول النفس بالقنوع والا
طلبت منک فوق ما یکفیها ، لیس فیما مضی ولا فی الذی
لعیان من لذة یسعلیها ، انما انت طول عمرک ما عشت
بالساعة التی انت فیها ، تجزی قناعت کرد و اجزا فی
الشی کفانی و تعلیل بچیزی مشغول داشتن و استعمال شیرین
شمردن س توانگری در نفسهاست و درویشی در نفسها اگر
قناعت کنی پس اندک باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار
نفس را بخشنودی و اگر نه جوید از تو بالای انچه بس باشد
اورا ایست و انچه گذشت و نم و انچه بیامدست هیچ
مزه هرشیرین شمارنده از آرایستی و زور ازی عمر خود
مادام که زندگانی داده میشوی مگر در ساعتی که تو در انی
س ایم که توفیق قناعت داریم ، بر لشکر نفس خود شجاعت داریم

فاطمه ینتقل بعضه اعداده، فکاره فی نفسه تکفیه، اساعت انکارا
کردن و اصغا نزار کردن و اکمال لاوکردن بدرایه فتم میکیرد
بنده کان خدرا بجه نه اید تو روزی تو نکران بهنکام که دستوری داده بود
در امدن مشی کرفت قضا مروقت انرا بس کویا اوایه بنود بهتر وقت
یا اسی تو با و بس استوار باش بخداوند کریم خود جه برسر کرفه اورا بنده
راهبان تر است از بدر پسران خود و انکار اکی تراکر خود را
و کاش مرورش خود را نکاه دارنده تر از کند تهی کاه تر از تو تو باش
بکس از بس از اده لاوی کند تن او را یا فتن بس کویا او از نفس خود
بهان میکند از اشعر نفس را بنا کرد عمل فاتحه ترتیب خطیب مقع کرد مسز الفا

انتفس تنکر علی الدنیا و قد علمت ... ان سلامت منها ترک ما فیها
لا دار الغرور بعد الموت تسکنها ... الا التی هی کانت قبل الموت تسکنها
فان بنا کخیرة خاب مسکنها ... و ان بنا بشیر حاب تاویها
ان الملوک التی کانت مسلطة ... حتی سقاها بکاس الموت صوبها

تسلط بر کاشتن بفرماید نفس مکن بدر دنیا و محفت و اندکر ترک
از دنیا ترک فرست که در دنیاست جنت بهم سرای مرد را بعد از مرک کر
ساکن بشود در ان مکران برای که بوده است ان عشق از مرک بنا کشته و ان
بس اکر ساکرده است از اکر خوشی بشد جای اسمان او و اکر بنا کرده است از

بشری بهره بشد بیم ان کاه نباد شامل ان که بود نور بر کاشته تا اب
دارد اشتر از الکاسه مرک ساق ایشان بس تا بجند در بن جرا بیکی جاری
چون بوم بورانه اشیم بهاری ... کر اهل سعادتی بهوش جاری
دریاب ست حاصل بهاری ... الکل نفس و ان کانت علی رجل
من امنیته امال فتحها ... فاعز ذلک منها و الذی مر یقبضها
و النفس تشتهی و الموت یطرحها ... امر الذی انت ترجو امر یقبضها
و دوه زنا الجواب الذی مر یقبضها ... کم من مدان فی الاماسیت بیضها

استت خوابا و کان الموت قد یه بزرکمند کردن و بیرات
الکه از خرده بوار بس سود و مدت شهر بفرماید مرهر نفس را و اکرچه باشد بزرکی
از مرک امید است که نیز و مندی کند او را بس مردی کستره امید ها را
در روزکار تنک میکند از او نفس را کنده می ان را و مرک در می رود
ان را ملطاری برای خداوندان میراث کردی کنیم ان را و بر ایشان
ما برای ویران شدن در روزکار بنا میکنیم از ابسا شهرها و کنار های
که بحقیقت بنا کرده شده است کشت ویران و خواهد و در اظهار
از اس تا جند تر اهل اهل خواهد بود اندک جاه یا اهل خواهد بود
تا جند بهم زنی کریبان خود ناکاه بقبضه اجل خواهد بود
کو سیر بکیر از کوفه خانه فرمید دکاهذ ترا نفس داد که قبالة بنویسند و او
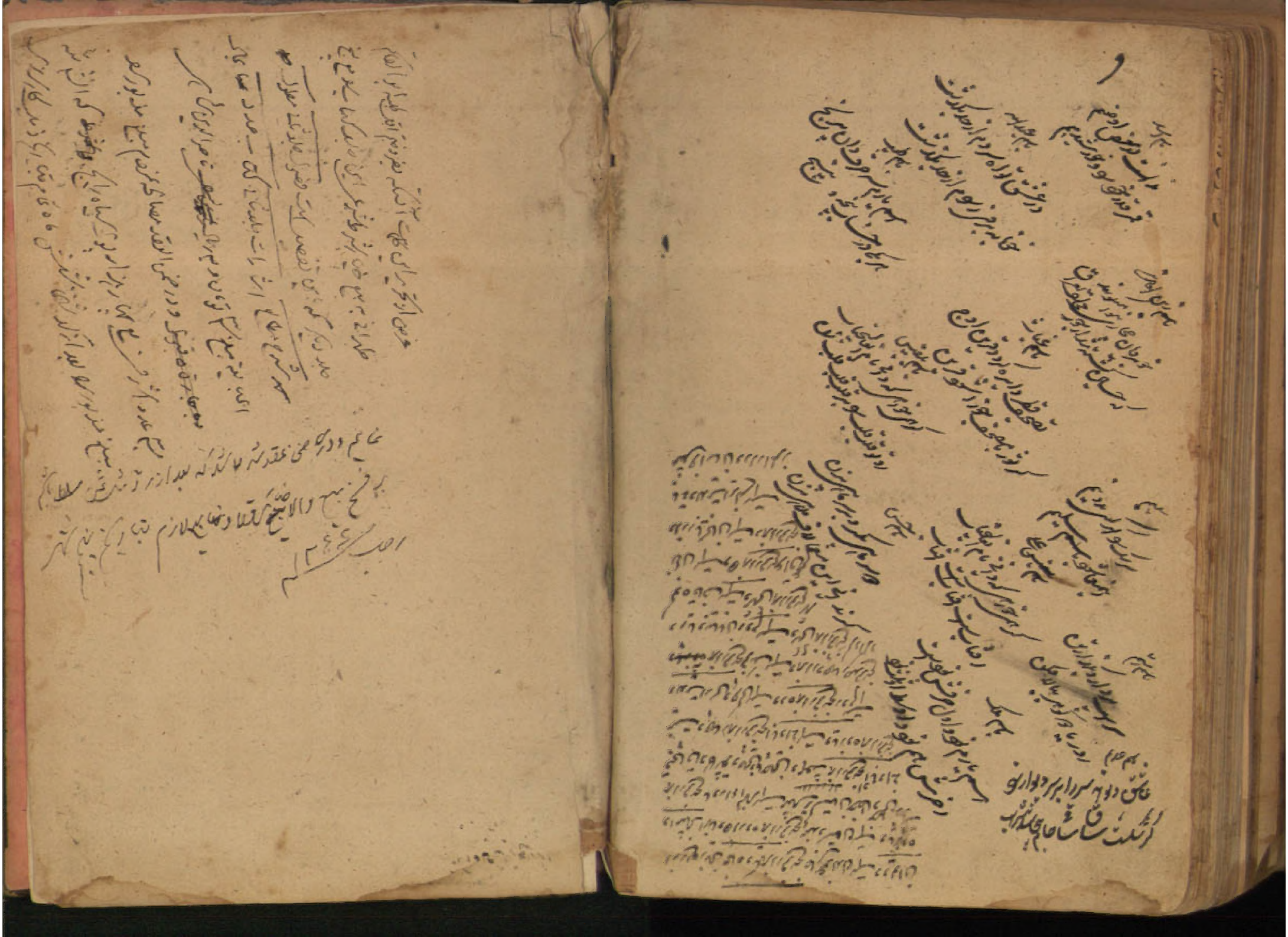
ان النبي محمدا وولديه وابنته البتول الطاهرة
اهل العبا وابني بوا لاطهر ارجو السلامة والنجاة
ارجو بذاك رضى المهيمن وحده يوم الوقوف على ظهور الحفرة
يا معشر الشيعة من نقل الفضائل
سعدتم يا آل ياسينا يا انجم الخلق اعلام الهدى ضينا
لا يقبل الله الا في محبتكم اعمال عبد ولا يرضى له دينا
ارجو النجاة بكم يوم المعاد وان جنبت يداى من الذنب لا فاتينا
بلى اخف اعبا الذنوب بكم بلى اثقل في الميزان موزينا
منكم لوالكم في العالم بر من فيض اللطف وعذب القرب تكسينا
لاجل جدكم الافلاك قد خلقت لولاه ما اقتضت الاقدار تكوينا
يحصى مناقب اهل البيت حاصرها لولاه [illegible] بل يعيينا
مهما اصف عقلي في حبهم فظهر ودهم اعز الجوهر الثمينا
حررت هذه الحروف للاخ المؤلف مركز دايرة الهداية دايرة
الهداية در درج الافضال درى برج الاكمال ذى الحسب
البهى والنسب العلى المرتقى الى اسماء السماحة المنتمى الى الملا غدة
[illegible] تصبات السبق من الاقران نهض الاكفاء وعلا
تقبلا للدين محمد الانزل موبدا وابرجوان
ومجالى الخلق والخلقات اخادم اهل البيت